

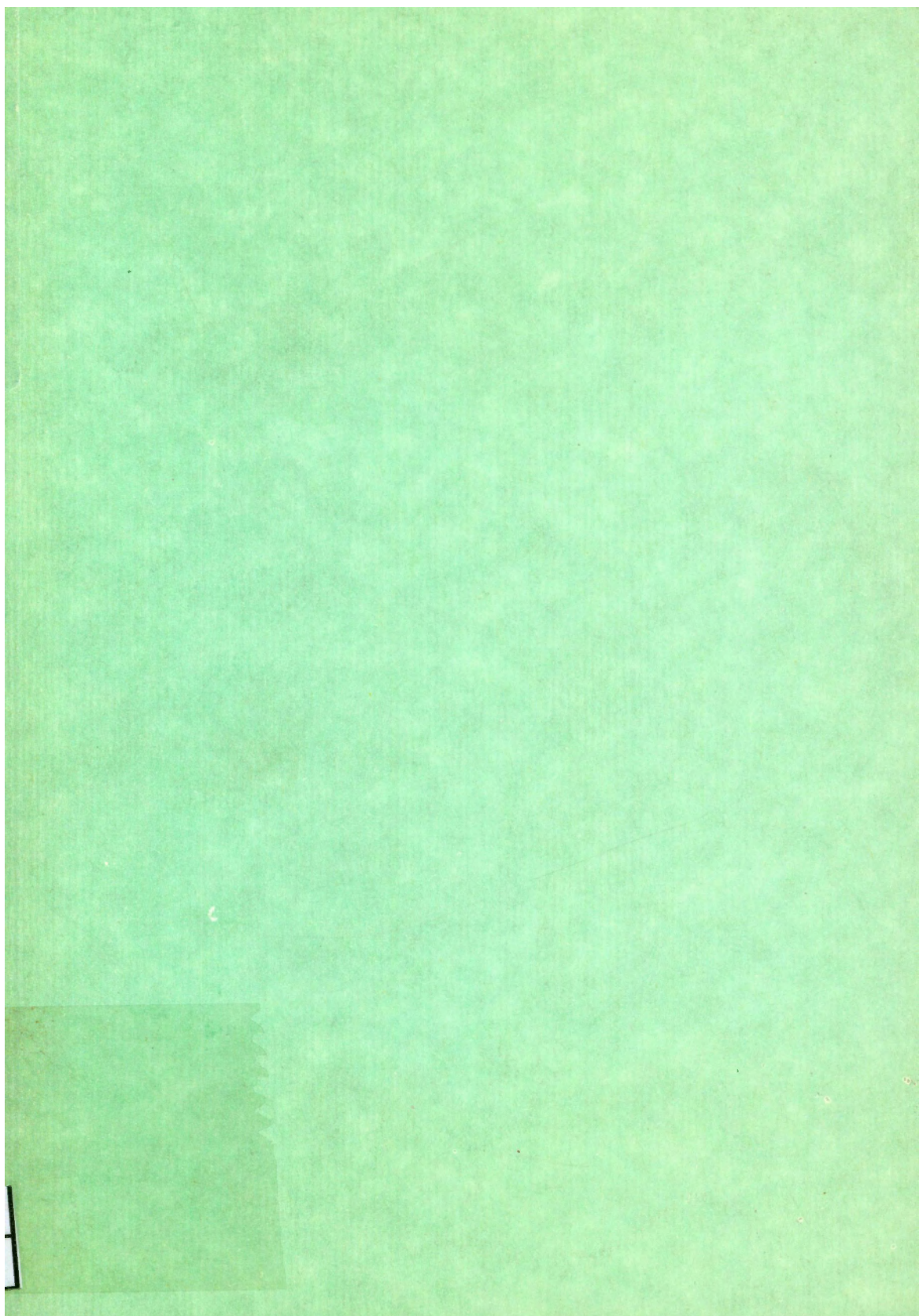
گزیده مرصادالعباد

(نثر ۴ بخش (۲))

(رشته زبان و ادبیات فارسی)

رضا انزابی نژاد





گزیده مرصاد العباد (نثر آبخش (۲))

رضا انزایی تژاد

۸۱۰

۷۴

۶۸۱۰

۶۵۷۴۹

الله الرحمن الرحيم

کتابخانه شخصی

گزیده مرصادالعباد

(نثر ۴ بخش (۲))

(رشته زبان و ادبیات فارسی)

رضا انزابی نژاد

دانشگاه پیام نور

دانشگاه پیام نور (آموزش از راه دور)

- عنوان: گزیده مرصادالعباد (نثر ۴ بخش (۲)) (رشته زبان و ادبیات فارسی)
- از متن تصحیح شده دکتر محمد امین ریاحی
- انتخاب و شرح: دکتر رضا انزابی
- ویراستار علمی: دکتر توفیق . ه. سبحانی
- حروفچینی: مدیریت هماهنگی، تدوین و آماده سازی منابع درسی
- تصحیح و صفحه آرایی: علیرضا عطایی
- لیتوگرافی، چاپ و صحافی: مرکز چاپ و انتشارات دانشگاه پیام نور
- تعداد: ۳۰۰۰
- نوبت و تاریخ چاپ: چاپ اول تیرماه ۱۳۷۲، چاپ دوم شهریور ۱۳۷۳
- کلیه حقوق برای دانشگاه پیام نور محفوظ است.
- ۲۶۰۰ ریال

مندرجات

صفحه ۷	زندگانی نجم رازی و مرصاد العباد
صفحه ۲۷	درس ۱: (در توحید و نعت پیامبر اکرم) «ص»
صفحه ۳۷	درس ۲: در بیان آنکه فایده نهادن کتاب در سخن ارباب طریقت و بیان سلوک چه چیز است
صفحه ۴۲	درس ۳: در بیان آنکه سبب نهادن این کتاب چه بود خاصه به پارسی
صفحه ۵۴	درس ۴: در بیان فطرت ارواح و مراتب معرفت آن
صفحه ۶۲	درس ۵: در شرح ملکوتیات و مدارج آن
صفحه ۶۹	درس ۶: در ظهور عوالم مختلف از ملک و ملکوت
صفحه ۷۴	درس ۷: در بدایت خلقت قالب انسان
صفحه ۸۷	درس ۸: در بدو تعلق روح به قالب
صفحه ۱۰۴	درس ۹: در بیان احتیاج به آنیبا علیهم السلام در پرورش انسان
صفحه ۱۰۷	درس ۱۰: در بیان نسخ ادیان و ختم نبوت به محمد علیه الصلوٰة و السلام
صفحه ۱۱۹	درس ۱۱: در بیان احتیاج به شیخ در تربیت انسان و سلوک راه
صفحه ۱۲۵	درس ۱۲: در بیان مقام شیخی و شرایط و صفات آن
صفحه ۱۳۶	درس ۱۳: در بیان شرایط و صفات مریدی و آداب آن
صفحه ۱۵۱	درس ۱۴: در بیان سلوک ملوک و ارباب فرمان
صفحه ۱۵۷	درس ۱۵: در بیان حال ملوک و سیرت ایشان با هر طایفه از رعایا و شفقت بر احوال خلق

درس ۱۶ :	در بیان سلوک وزرا و اصحاب قلم و نواب	صفحه ۱۸۱
درس ۱۷ :	در بیان سلوک علما از مفتیان و مدگران و قضاة	صفحه ۱۹۴
درس ۱۸ :	در بیان سلوک دهاقین و رؤسا و مزارعان	صفحه ۲۰۴
درس ۱۹ :	در بیان سلوک اهل تجارت	صفحه ۲۱۰
درس ۲۰ :	در بیان سلوک محترفه و اهل صنایع	صفحه ۲۱۷
	پاسخنامه خودآزماییها :	صفحه ۲۲۷
	کتابنامه :	صفحه ۲۲۹

به قلم دکتر ریاحی *

زندگانی نجم رازی

و

مرصاد العباد او

مرصاد العباد نجم الدین رازی که نام مؤلف خود را در زبان و ادب فارسی و عرفان ایرانی بلند آوازه ساخته، بی تردید یکی از متتهای ارزنده زبان فارسی است.

این کتاب یادگار جاویدان یکی از پر آشوب ترین ادوار تاریخ ایران است که به علت اوج اعتلای فرهنگ اسلامی ایران، و کثرت کینه ها و بحثهای فکری میان فرق مختلف، و جنگهای داخلی، و بالاخره هجوم و چیرگی تتر، و فراهم شدن موجبات انقراض خلافت بغداد، اهمیت خاصی دارد، که اثر آنهمه در لابلای مرصادالعباد منعکس است.

نثر ساده و پخته کتاب و در برداشتن نکات تاریخی و اجتماعی از روزگار مؤلف، و سخنان بزرگان و اشعار لطیفی از چهارقرن اول شعر فارسی، از جمله دوربای از خیام و یک دو بیتی از لهجه قدیم رازی، و نیز لغات و تعبیرات نادر فارسی، و اصطلاحات تاریخی و اجتماعی قرن هفتم و اصطلاحات عرفانی اهمیتی خاص بدان داده که نزدیک به هشت قرن از تاریخ تألیف کتاب تا

* با سپاس بسیار از استاد فرزانه دکتر محمد امین ریاحی که اجازه دادند بخش اعظم این نوشته محققانه را در اینجا بیاوریم؛ نیز با تکریم از استاد، به جهت تصحیح منقح و انتقادی مرصاد العباد که این گزیده برپایه آن چاپ صورت گرفته است.

امروز دست به دست می گشته است. و کثرت نسخه های خطی کتاب، و استفاده مؤلفان بعدی از آن، که حتی یکی از صوفیان متأخر فصولی از آن را گرفته و به نام ((مراحل السالکین)) نامیده از قرائن این مدعاست.

مولوی که سالهای جوانیش با ایام پیری نجم رازی مقارن بوده، و به روایت افسانه ماندنی با هم حشر و نشر نیز داشته اند، این کتاب را در دست داشته و اشعاری از آن گرفته و در آثار خود آورده، و خواجه شیراز - به شرحی که در جای دیگر گفته ام - با نظر عنایت به این اثر می نگریسته، و از آن تأثیرها پذیرفته است، و جویندگان برای فهم افکار و اصطلاحات و نکات عرفانی غزلهای او از مراجعه به این کتاب ناگزیرند.

با اینهمه کسانی که به نیت انتقاد از صوفیگری در «دیار صوفیان» به گشت و گذار پرداخته اند، طعنهایی به این کتاب و مؤلف آن زده اند - که قسمتی از آنها هم صحیح است - ولی آنهمه از ارزش جاودانی این کتاب نمی کاهد.

نجم رازی به سال ۵۷۳ در شهر ری به دنیا آمد، و در سال ۶۵۴ در بغداد در گذشت. نام و نسب او به طور کامل چنین است: نجم الدین ابوبکر عبدالله بن محمد بن شاهاور بن انوشیروان بن ابی النجیب الاسدی رازی.

او تخلص خود را در پایان غزلها به صورت «نجم» یا «نجم رازی» آورده است. و همچنین او را به لقب «دایه» ذکر کرده اند، و خود نیز گفته است: «ما دایه دیگران و او دایه ماست». و مناسبت این لقب به سبب پروردن مریدان بسیاری است که آنها را به تعبیر خود به «شیر طریقت و ولایت» می پرورده است.

روزگار کودکی و دانش اندوزی نجم رازی در ربع آخر قرن ششم در ری گذشت. ری در اوایل آن سالها در اوج عظمت خویش و در بهار شکفتگی فرهنگی بود، و مدرسه ها و کتابخانه ها و خانقاههای بسیار داشت. اما از یک طرف زرد خوردهای میان امیران سلجوقی و خوارزمشاهی امن و آسایش را از مردم گرفته بود، و از دگر سوکینه و اختلاف میان پیروان مذاهب مختلف که تصویر روشنی از آن در کتاب *النقض باقی مانده*، دلها را پریشان می داشت.

به روایت یاقوت در جنگهای مذهبی ری در سال ۵۸۲ بسیاری از مردم کشته و آواره شدند، و شهر روبه ویرانی نهاد. در این حوادث ابتدا حنفیها و شافعیها، شیعه ها را قلع و قمع کردند. و سپس

شافعیها بر حنفیها چیره شدند. در آن روزها نجم رازی کودکی ۹ ساله بود. و چون به قرائن مختلف می دانیم که او حنفی بوده احتمالاً خانواده او هم از این آشوبها بر کنار نمانده است.

رساله کوچکی به نام رساله الطیور از مؤلف در دست است که نامه گونه ای است از زبان ستمدیدگان ری، و خطاب به وزیری است به نام جمال الدین شرف سلغور بفتح که ظاهراً مقیم ری بوده، و از آن شهر دور گردیده و در این نامه التماس بازگشت او شده است. تصوّر می کنم این رساله هم یادگار سالهای جوانی او، و آئینه ای از رنج و روزگار ساکنان آن روزی است.

آوارگیها

صوفی جوان ظاهراً در همان سالها و به علت همان آشفته گیها ترك وطن کرده و به سوی خراسان و خوارزم رفته است.

او در تحریر اول کتاب خویش - در سال ۶۱۸- می گوید: «این ضعیف در بلاد شرق و غرب قرب سی سال است تا می گردد. ۴۰ سال بعد در تحریر دوم کتاب به جای «قرب دو سال» نوشته «سی سال بیشتر است». با تأمل در این اختلاف نسخ، قطعی می شود که نجم رازی در سال ۵۸۹ از ری به درآمد، و می دانیم که در آن سال شانزده هفده سال بیشتر نداشته است. او به آیین صوفیان آن روزگار، تا پای رفتن داشت، عمر را به سیر و سفر گذرانید.

در کتاب «الوافی بالوفیات» صفدی - که قدیم ترین منبعی است که دقیق ترین و بیشترین نکته ها را در شرح زندگی نجم رازی دارد- می خوانیم که او از نواحی حجاز و مصر و شام و عراق و روم و آذربایجان و اران و خراسان دیدار کرده است. به نوشته خود او در مرصاد، در سال ۶۰۰ در مصر و شام بوده و در همان سال سعادت زیارت خانه خدا را نیز یافته است.

تربیت فکری و معنوی او در خراسان و خوارزم صورت گرفته، و در همان نواحی در حلقه مریدان عارف معروف مجد الدین بغدادی راه یافته، و به مقام شیخی یکی از خانقاهها رسیده است.

مردی که در زادگاه خود از امن و آسایش نشانی نیافته بود، سرانجام از خوارزم و وطن دوم خود نیز دل آزرده شد. خوارزم تختگاه پادشاهی بود که تعصبی در مذهب اهل سنت و جماعت نداشت. با خلیفه عباسی کینه می ورزید، از علمای مملکت خود فتاوی چند گرفت مبنی بر اینکه عباسیان محق به خلافت نیستند، و باید یکی از سادات حسینی را به این مقام برگزید. و به همین نظر خلیفه رامعزول

اعلام کرد، و نام او را از سکه و خطبه انداخت، و یکی از سادات ترمذی را خلیفه خواند. او به معتزله مهر می‌ورزید، و تحت تأثیر فخر رازی به حکمت و فلسفه متمایل بود. و قدر صوفیان را هم نمی‌دانست، همو بود که مجدالدین بغدادی مرادِ نجم دایه را در جیحون انداخت، و بهاء ولد پدر مولوی از دست او بلخ را رها کرد و راه روم در پیش گرفت.

پیداست نجم رازی که صوفی سنی متعصبی بود، در چنان محیطی نمی‌توانست دلخوش باشد. در چنان حالی انتشار خبرهای حملهٔ تاتار عزم او را در ترك خوارزم جزم کرد.

تگرگ تاتار

از سال ۶۱۴ آوازهٔ خروج تاتار در افتاده بود. سرانجام چنگیز در ۶۱۵ به اترار تاخت، در ۶۱۶ جند را گشود، و شهرهای شمال شرقی یکی پس از دیگری لگدکوب ستوران مهاجمان گردید، و وحشت و هراس بر دلها چیره شد، و گریزگریز به راه افتاد. از فحواي سخن نجم رازی چنین بر می‌آید که وی جزو آخرین گریزندگان بود که در ۶۱۷ پای به راه نهاد.

در ربیع الاول ۶۱۷ مغولها از جیحون گذشتند، و از راه بلخ و هرات و طوس به ری رسیدند، و دست به کشتار نهادند. نجم رازی شمار کشتگان ری و اطراف آن را پانصد هزارتن ذکر کرده است. او که نزدیک به یک سال در بلاد عراق- گویا در زادگاه خود ری- در بیم و اضطراب به سر می‌برد، در لحظه‌های آخر زن و فرزندان را رها کرد و همراه گروهی از صوفیان و مریدان راه همدان را در پیش گرفت.

اما همدان هم سر نوشت آرامی نداشت. در همان سال ۶۱۷ مغولها به همدان رسیده بودند. علاءالدوله امیر فخر الدین خسرو شاه رئیس شهر با هدایایی از اموال و جامه و ستوران به پیشواز مهاجمان رفت و برای اهل شهرامان خواست، مهاجمان اهل شهر را امان دادند، و از آنجا به زنجان و قزوین و تبریز و مراغه تاختند.

در بهار سال ۶۱۸ مغولها به آهنگ تسخیر اربیل در بیرون همدان فرود آمدند و خیمه و خرگاه زدند. شحنة ای از مغول در شهر اقامت داشت و مردم را وادار می‌کرد که خواربار و سایر نیازمندیهای مهاجمان را به لشکر گاه آنان ببرند. مردم شوریدند و شحنة را کشتند. سپاهیان تاتار همدان را محاصره کردند. مردم شهر سه روز پای فشردند و گروه کثیری از تاتار را کشتند. اما سرانجام دشمنان بر شهر

دست یافتند و آن را سوزانیدند و مردم آن را قتل عام کردند. این حادثه ظاهراً در اواخر صفر و اوایل ربیع الاول ۶۱۸ اتفاق افتاد.

به سوی روم

نجم رازی به محض احساس خطر در آغاز ماجرا و پیش از محاصره همدان، شبی با جمعی از درویشان و مریدان از آن شهر بیرون آمد، و روی به اربیل نهاد، و از راه دیار بکر به قیصریه رسید. در آنجاها بود که از ایران خبر رسید مغولها ری را گرفتند و قتل عام کردند و بیشتر بستگان و خویشان او هم شهید شدند.

در همان روزها در رمضان ۶۱۸، شش ماه بعد از ترك همدان نخستین تحریر *مرصاد العباد* را - که مطالب آن را قبلاً در ایران آماده کرده بود - به خوااهش مریدان و شاگردان پاكنویس كرد و در اختیار آنان نهاد و در مقدمه آن سوز دل خویش را از كشته شدن عزیزان با این بیت جانسوز معروف بیان کرد:

بارید به باغ ما تگرگی وز گلبن ما نماند برگی

ظاهراً بعد ها مژده سلامت خانواده اش به او باز رسیده، و دو سال بعد در تحریر دوم کتاب آن شرح مربوط به شهادت بستگان را حذف کرده است.

در همان سال در شهر ملطیه به دیدار عارف نامدار شهاب الدین عمر سهروردی مؤلف *عوارف المعارف* رسید. این سهروردی که نباید او را با شیخ اشراق یحیی سهروردی خودمان اشتباه کرد - از طرف ناصر خلیفه عباسی خلعت و منشور سلطنت برای علاءالدین کیقباد اول پادشاه سلجوقی روم به قونیه برده بود. نجم رازی مرصاد را به نظر سهروردی رسانید. شیخ بزرگ آن را پسندید و سفارشنامه ای در معرفی او و کتابش به عنوان سلطان سلجوقی نوشت.

صوفی آشیان سوخته خانمان بر باد داده به پیشنهاد سهروردی تصمیم گرفت در روم بماند. این بود که در *مرصاد العباد* دست برد، و تحریر دومی از آن به نام کیقباد آماده ساخت و نسخه ای از آن را در رجب ۶۲۰ به نام کیقباد تقدیم داشت.

مرد غریب که با آنهمه امیدو هیجان راهی روم شده بود، گمشته خود را در آن دیار هم باز نیافت، و به قدر توقع و انتظار خود عزت و احترام ندید. اقامتش در آنجا طول نکشید. با اینکه ابن بی بی از انواع نواخت و نوازش کیقباد در حق او سخن می گوید که: «به عدد هر حرف *مرصاد العباد* طرف آمال

نجم رازی را به مال مالا مال گردانیده بود» اما خود او در مقدمهٔ *مرموزات اسدی* از «سه سال در بدری در فراز و نشیب آن دیار» شکوه سر داده است.

چنین می نماید که ابن بی بی حفظ آبروی پادشاه سلجوقی را کرده، و حقیقت همان است که از خود نجم رازی می شنویم. دلیل ناامیدی نجم رازی از پادشاه سلجوقی روم هم روشن است. او اگرچه در مقدمه و خاتمهٔ کتاب از علاءالدین کیقباد ستایش کرده و تحریر دوم کتاب را به نام او گردانیده است، اما فصلهای اول و دوم باب پنجم دربارهٔ سلوک پادشاهان، سراسر پندهای تلخ و گزنده ای است- که با اینکه مؤلف در تحریر دوم با افزودن عباراتی زهر آنها را گرفته- با اینهمه طبعاً خوش آیند پادشاه نمی توانست باشد. از آن گذشته در فصلهای دیگر هم اینجا و آنجا با گوشه و کنایه، از سستی و بی غیرتی پادشاهان در برابر هجوم تار سخن گفته است.

نجم رازی وقتی که در ایران بوده دور از محیط دربار روم و بدون هیچ شناختی از روحیه پادشاه سلجوقی، کتاب خود را نوشته، و چون به دلائل گونه گونه که اهم آنها شکست از مغول بوده، دل پری از خوارزمشاهان داشته، تا توانسته همهٔ پادشاهان را به تصریح و تلمیح نکوهش کرده، و بعد که به روم رسیده چنین کتابی را تقدیم سلطان کرده است.

غافل از آنکه اگر کتابهای کسانی مورد توجه قرار می گرفته، کتابهایی بوده که از آغاز تا انجام مطابق انتظار و پسند پادشاه تألیف می گردیده، به عنوان نمونه می توان «حدائق السیر فی آداب الملوك» از نظام الدین یحیی بن صاعد ارزنجانی را که به نام همین علاءالدین کیقباد تصنیف شده با مرصاد العباد سنجید.

در ۶۲۱ همراه خیل صوفیان خود به ارزنجان رفت. در این سفر امیدش به حمایت فخرالدین بهرامشاه امیر ارزنجان بود. و این بهرامشاه همان است که نظامی مخزن الاسرار را به نام او سروده است. اما آن امیر ادب پرور کهن سال در ۶۲۲ در گذشت و پسرش ملک داود که او هم اهل دانش و ادب بود و خود شعر فارسی می گفت بر جایش نشست. نجم رازی این بار با هزاران امید رسالهٔ «*مرموزات اسدی* در مزمورات داودی» را به نام او نوشت (در نام کتاب اسدی نسبت مؤلف است و داودی نسبت به ملک داود).

ارزنجان هم جایی نبود که در آن انتظارات صوفی سفر کرده جهاننیده بر آورده شود. اکثر ساکنان ارزنجان ارمنی بودند، مسلمانان هم بیشتر دل به تجارت و اقتصاد بسته بودند و اهل خلوت و خانقاه

ارزنجان ارمنی بودند، مسلمانان هم بیشتر دل به تجارت و اقتصاد بسته بودند و اهل خلوت و خانقاه نبودند. ملک جوان هم گرفتار نا فرمانی سرکردگان و تحریکات کیقباد سلجوقی بود که بعدها در ۶۲۵ به ارزنجان لشکر کشید و به فرمانروایی داود پایان داد.

صوفی ببقرار که پیش از آن ناچار شده بود به ناکامی خوارزم و ری و همدان و روم رایگی پس از دیگری ترك نماید این بار هم بار سفر بر بست و ارزنجان را بدرود گفت. چه می دانیم، شاید هم علت بیمهری داود به نجم رازی، علاوه بر گرفتاریهای او، اندرزهای گستاخانه صوفی به امیر جوان باشد که جای جای در مرموزات آمده، از آن جمله این رباعی است:

داود شها، ز عدل الله بترس	وز ظلمت ظلم و دود هر آه بترس
گرچه زره تو زره داودی ست	از تیر دعاهاى سحرگاه بترس

هیچ نمی دانیم او چه مدت در ارزنجان مانده، و در چه تاریخی آنجا را ترك کرده است. کسوی در سیرت جلال الدین روایتی دارد که در ۶۲۲ سفیری به نام نجم الدین رازی از بغداد از طرف الظاهر خلیفه عباسی به تبریز نزد جلال الدین خوارزمشاه رفته و بازگشته است، اما نمی دانیم که آیا آن سفیر همین نجم رازی است یا نجم رازی دیگری است.

در بغداد

آنچه مسلم است صوفی آواره بر فریز عمر را در بغداد گذرانیده. و آثار عربی خود را در آن شهر نوشته، و وجود آن آثار نشانه اقامت دیرباز او در سرزمینی عربی زبان است. در حالی که پیش از آن در مقدمه مرصاد نوشته بود که آن کتاب را بدین سبب به پارسی نوشته، که پارسی زبانان را از نوشته های تازی زیادت فایده ای نیست.

لا تَفْعَلْ و اِفْعَلْ نکند چندین سود چون با عجمی کن و مکن باید گفت

یکی از آثار عربی او «منارات السائرین الی الله و مقامات الطائرین بالله» نام دارد که محتویات آن تکرار مطالب مرصاد العباد است. آنچه را که ابتدا در دو تحریر مرصاد آورده، و بعد به نام مرموزات به پادشاه ارزنجان هدیه کرده، این بار در اواخر عمر و نزدیک به سال ۶۵۴ بدین نام برای عربی زبانان تنظیم کرده است.

در سالهای اقامت در بغداد یک تفسیر عربی هم به نام «بحر الحقایق والمعانی» نوشته که نسخی از آن موجود است ولی هنوز به چاپ نرسیده است.

نجم رازی به سال ۶۵۴ در سن ۸۱ سالگی در گذشت، و در گورستان شونیزیه بغداد که در غرب دجله میان بغداد و کاظمین قرار داشته بیرون گورگاه سری سَقَطی و جنید بغدادی به خاک سپرده شد. مزار او تا آخرهای قرن نهم در شونیزیه معروف بوده و جامی آن را زیارت کرده است. در آن گورستان گروه زیادی از صوفیان بنام از جمله منصور عبّادی و اوحدالدین کرمانی آرمیده بودند و در ۱۱۶۰ سفیری که از استانبول عازم ایران بوده گورهای جنید و بهلول و بشر حافی و داوود طایی را هم در آنجا دیده است. در همان سالها عبدالکریم کشمیری هم که در سال ۱۱۵۴ به بغداد رفته، در سفرنامه خود به نام بیان واقع سود مندی از مزارهای صوفیان دارد.

شخصیت نجم رازی

نجم رازی که با تألیف *مرصاد العباد* شهرت جاودانه‌ای در زبان و ادب فارسی و عرفان ایرانی اسلامی یافته، اگر چه خود مبتکر طریقت خاصی نیست، ولی به سبب اینکه فرهنگ صوفیانه روزگار خویش را به فارسی ثبت کرده و بر جای نهاده، و اثرش بعد از او در اذهان صوفیان و آثار عرفانی تأثیر شایان داشته شخصیتی مهم و قابل بررسی دارد. مهم ترین ارزش او در خدمتی است که به زبان فارسی کرده و آثار فصیحی به این زبان به یادگار نهاده که محتوای آنها در تحقیق وضع زندگی و افکار مردم آن روزگار خاصه صوفیان به کار محققان می آید.

از این که بگذریم مثل اینکه شخصیت او عاری از ضعفهای قابل ملامت نیست، مردی که دور از وارستگی و گذشت و جوانمردی - که از یک عارف انتظار می رود - عزیزان خویش را به کام حوادث در می سپارد و جان خود را می رهاند، عارفی که وجودش نسبت به کسانی که مثل او فکر نمی کردند از کینه و انتقام لبریز است، صوفی که بالاترین نصیحتش به ارباب نعمت همه این است که اموالی به خانقاهها و خانقاه نشینان بدهند، بیش از آنچه از آزادی عارفانه برخوردار باشد در بند خود پرستی است.

محیط پر کینه و تعصب ری در روزگار کودکی و جوانیش - که پیش از این بدان اشاره کردیم - او را مردی متعصب و سخت کوش و بی گذشت بار آورده، و این روحیه در لابلای سطور آثارش پدیدار

است.

او اعتقاد اهل سنت و جماعت و مذهب حنفی داشته، و در اصول پیرو اشعریان بوده، و با هرکس و هر چیز مخالف با شیوه فکری خودکینه می ورزید.

نجم رازی مردی ساده ضمیر و با موازین امروزی «عامی» است، که هر چه را شنیده باور کرده، و جهان بینی او را در «عشق ستایی و خرد ستیزی» می توان خلاصه کرد.

مقابله عقل و عشق در شعر غنایی و عرفانی ایران دامنه گسترده ای دارد. والحق شاعران در این زمینه مضمونهای دلنشینی ابداع کرده اند. سخن اینجاست که برای نجم رازی نفی عقل اساس فکر و اعتقاد است. او نفرت شدیدی نسبت به فیلسوفان دارد و هیچ فرصتی را برای محکوم کردن آن گروه - به گناه خرد گرایی آنان - از دست نمی دهد.

دشمنی صوفی که جانب عشق رامی گیرد، با حکیم که عقل را وسیله ادراک حقایق و معانی می داند، کینه ای است دیرین. پیش از او محمد غزالی هم فلسفه را نکوهش می کرد، و تکفیر بزرگان حکمت از جمله فارابی و ابن سینارا واجب می شمرد. و شاعران متصوف قرن ششم چون سنایی و عطار و خاقانی و نظامی از طعن و نکوهش در حق فلاسفه دریغ نکرده اند، مولوی هم که جای خود دارد. و اینهمه می رساند که در آن روزگار ستیز صوفیان با فلاسفه «مذهب مختار» و «موضوع روز» بوده است.

نجم الدین نیز فلاسفه را به گناه پیروی از عقل و تهاوری و اظهار عدم احتیاج به شیخ و پیر طریقت، و به تهمت عدم متابعت از انبیا، و قول به اینکه «صانع عالم را در ایجاد فعل اراده و اختیار نیست» کافرو گمراه و دوزخی می شمارد، و فلسفه و زندفه را یکسان می نهد: «طایفه ای که در معقولات به نظر عقل جولان کردند، و از مریات دل خبر نداشتند، و بحقیقت خود دل نداشتند، خواستند تا عقل با عقل را در عالم «دل و سر و روح و خفی» جولان فرمایند، لاجرم عقل را در عقیده فلسفه و زندفه انداختند».

«فلاسفه را از اینجا غلط افتاد: پنداشتند صفت هوی و غضب و شره و دیگر صفات ذمیمه بکلی محو باید کرد. سالها رنج بردند، و آن بکلی محو نشد، ولیکن نقصان پذیرفت. و از آن نقصان دیگر صفت های ذمیمه پدید آمد».

«فلاسفه را از اینجا غلط افتاد که عمر در تبدیل اخلاق ذمیمه صرف کردند، و متابعت انبیا واجب

نداشتند».

نجم رازی عقل را چنان بی تمکین می شمارد که می گوید: «با او در معرفت ذات و صفات باری مشورت باید کرد، و هرچه ادراک او بدان رسد، و فهم او در یابد، حضرت عزت از آن منزّه است، و به خلاف آن است».

اوتا به جایی پیش می رود که حتی برای حفاظت دین از آلائش فلسفه، مداخله تیغ بیدریغ را جایز می شمارد، و تعصب و تنگ نظری کسانی را که فتوی قتل امثال عین القضات و شیخ اشراق شهاب الدین سهروردی را صادر کردند می ستاید. آنجا که می گوید: «در دین ائمه متقی بسیار بودند و پادشاهان دیندار، که دین را از چنین آلائشها به تیغ بیدریغ محفوظ می داشتند. تا در این عهد نزدیک چند کس را از مشهوران متفلسفه به قتل آوردند، و آن را جهاداکبر شناختند.»

از میان فلاسفه خیام صریحاً مورد طعن او قرار می گیرد، و در دو جا با ذکرنام به او می تازد. و ظاهراً در آنجاها که حمله کلی است، و از کسی نام نمی برد، منظور همشهری نامدارش فخر رازی است که معاند نیرومند عرفا در آن روزگار بود و موجب در بدری بهاء ولد پدر مولوی گردید، و گویا مجد الدین بغدادی مراد نجم رازی را هم به تفتین شاگردان او فرا آب دادند. و شاید بتوان حدس زد که دو رباعی خیام را که در مرصع آورده - و تا این اوا خر قدیم ترین جایی شمرده می شد که شعری به خیام نسبت داده شده - از رساله «التنبیه علی بعض الاسرار» او گرفته باشد.

گفتیم که در آثار شاعرانه و عاشقانه، خوار داشتن عقل در برابر عشق، مضمونهای لطیف و دلنشینی پدید آورده است. مثل آنچه سعدی گوید:

غوغا بود دو پادشاه اندر ولایتی!	آنجا که عشق خیمه زند جای عقل نیست
معلوم شد که عقل ندارد کفایتی!	و آنکه که عشق دست تطاول دراز کرد

یا بیت حافظ:

چو شبنمی است که بر بحر می کشدر قمی!	قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق
-------------------------------------	---------------------------------

و این بیت خاقانی:

«ای عقل چه دردسری، ای می چه دواپی!»	بگرفت نفس در گلوی بلبله، بس گفت:
-------------------------------------	----------------------------------

اما آنجا که سخن شعر نیست، بلکه بحث جدی و علمی است، اینهمه خرد ستیزی و حمله به فلاسفه خرد گرای پذیرفتنی نیست.

طریقت او

اکنون ببینیم جای طریقت این صوفی در میان شیوه های گونه گون تصوف در کجاست؟ در قرن هفتم دو شیوه تصوف در ایران رواج داشته: یکی طریقه وجد و حال و شوریدگی و وارستگی که رهروان این طریقت بیشتر به احوال و گفتار پیشروان تصوف از حسین بن منصور حلاج و با یزید بسطامی و ابوسعید ابوالخیر نظر داشتند. از معاصران نجم رازی عطار و بعد از او مولوی نمونه کامل این گروه اند که شیوه آنان را «تصوف عاشقانه» باید نامید.

در برابر آنها طریقت مکتبی و نظری تصوف بوده که بیشتر راغب آداب و سنن و اوراد و اذکار بوده اند. و از معاصران وی ابن العربی و ابن فارض از نامداران آن گروه اند که روش آنان را «تصوف عابدانه» عبارت کرده اند.

تصوف نجم رازی جمع میان آن دو شیوه، یعنی آمیختن عشق و عبادت است. او از یک سو دلبستگی کامل به اجرای احکام شرع و ملازمت اوراد و اذکار نشان می دهد، و از دگر سو - و پیش از آن و بیش از آن - عشق را غایت معرفت و سلوک می شمارد. و در تمام فصول چهل گانه مرصادو رساله های دیگر او این شیوه نمایان است.

خود مؤلف در یک جا عارفان را به دو طریقت می نهد: «اول «زاهدان» که طریقت آنان «مجاهدت خشک» است و به ریاضت در تهذیب اخلاق کوشند. در مقابل شیوه خودو مشایخ خود را «طریقت عاشقان» نام می نهد که بنای کار آنها بر «تصفیه دل» است، و عشق به حضرت عزت.

جای دیگر روندگان راه عشق را هم بردو گروه می نهد، و طریقت خود را با دسته ای که در عشق گرم روتر و شوریده تر از او بوده اند سنجدو گوید: «روندگان این راه دو قسم اند: سالکان و مجذوبان. مجذوبان آنها اند که ایشان را به کمند جذب برابند، و به مقامات عرفان به تعجیل گنرانند در غلبات شوق، و اطلاعی بر احوال راه و شناخت مقامات ندهند. اینان شیخی را نشایند. اما سالک اگر چه به کمند جذب رود، اما به ثانی رود، و راه و چاه بشناسد، و مقام شیخی و رهبری را شاید».

و در این کار سه عامل را لازم می شمارد: هم عنایت الهی (که تنها وسیله صوفیان مجذوب است)

وهم عمل به ارکان شریعت (که شیوه زاهدان و عابدان است) و هم اجرای آداب و رسوم سلوک و ملازمت اذکار و اوراد و خلوت (که سنت خانقاه است) و درهای کشف و کرامت و تجلی و وجد و شور و شوق حال را به روی سالک می‌گشاید.

آنچه اواز آداب و رسوم خانقاهی بازگفته برای آشنایی با شیوه زندگی و سلوک صوفیان اهمیت خاص دارد. به عقیده او ابتدا باید تخم طلب به عنایت حق در زمین دل سالک بیفتد. بعد از آن از هدایت شیخی کامل راهبر راه شناس گزیری نیست که خضر راه سالک در ظلمات سلوک باشد. شرایط احراز مقام شیخی، و حقوق و وظایف شیخ و مریدان در برابر هم، و لزوم «ذکر» و چگونگی ذکر گفتن و آیین خلوت و چله نشستن و بریدن از خلق راهم به شرح هر چه تعامتر باز می‌نماید.

اما میان آنهمه تشویق به اعراض از دنیا، و خلوت و ریاضت، و خوار داشت زندگی این جهانی، این نکته را هم ناگفته نمی‌گذارد که مثل سعدی «خدمت خلق» را هم عبادت می‌شمارد، و از هر صنعت و حرفه ای راهی به خدای نشان می‌دهد، و از اینجاست که آخرین باب کتاب را به «سلوک طوایف مختلف» و راه و رسم کار دنیا تخصیص می‌دهد.

اخلاق او

اکنون ببینیم این افکار و معتقدات، در اخلاق و روش زندگی خود او چه تأثیری کرده است؟ در این باره نخستین چیزی که به چشم می‌آید، دلسوختگی شدید او از فاجعه تاراست که در عبارات دلگداز و جانسوز او جلوه گر است. حمله وحشی وارو قتل و کشتار و ویرانگری آن خونخواران، سستی و فرار علاءالدین خوارزمشاه، پادشاه مظلوم گداز ظالم گریز - که مجدالدین بغدادی را فرا آب داد، و از برابر آتش تار به آغوش آب خزر گریخت - آتشی از خشم و نفرت در دل نجم رازی بر افروخته است، و مکرر در لابلای کتاب پادشاهان عصر را به ایستادگی در برابر آن سیل بنیانکن، و دفع آن «گرگان» از «رمة اسلام» فرا می‌خواند.

اما محققان این ایراد را بر او گرفته اند که ایستادگی و فداکاری را فقط از دیگران چشم داشته، و خود زن و فرزند را در چنگ دشمن یله کرده، و به همراه مریدان فرار برقرار برگزیده، و هنگام شرح ماجرا هم کوشیده است که به لفظ و شعر و مثل پرده برزشتی کار خویش باز کشد.

دومین نکته اینکه مریدان و خوانندگان کتاب را اینهمه به بریدن از دنیا و گزیدن خلوت و انزوا اندرز می دهد، اما از زندگانی او بر می آید که خود گوشه چشمی به جاه و نام و ناز و نعمت دنیا داشته است.

روشن است که پیش از مغول خاصه در نخستین قرنهای اسلامی، وارستگی و انزوا و گوشه نشینی رسم عامه صوفیان بود، و حکایات فراوانی از خویشتن داری و مناعت اکثر صوفیان نقل شده است. از آن جمله: غزالی در نصیحة الملوك سخنان شقیق بلخی را خطاب به هارون عباسی نقل می کند که به او گفت: «خدای ترا دربان دوزخ ساخته است و اگر به احکام خدای عمل نکنی پیشرو اهل دوزخ تو باشی!»

و باز در همان کتاب می خوانیم هارون به دیدن فضیل عیاض مروزی رفت. فضیل چراغ خاموش کرد و به هارون گفت: «جواب خدای را ساخته باش روز قیامت، که ترا با هر مسلمانی یک یک بنشانند و انصاف از تو طلبند». هارون هزار دینار زر در پیش صوفی نهاد، و گفت: «بگیر، این حلال است و از کاین و میراث مادرم است». فضیل گفت: «ترا می گویم آنچه داری دست بدار و پناه با خداوند ده تو فرا من می دهی!»

در راحة الصدور می خوانیم طغرل سلجوقی به زیارت با با طاهر همدانی رفت. بابا به او گفت: «ای ترك، با خلق خدا چه خواهی کرد؟ آن كن كه خدا می فرماید».

در اسرار التوحید می خوانیم پدر بوسعید محمود غزنوی را دوست می داشت، و بر درو دیوار سرائی که در میهنه برای خویش ساخته بود نام سلطان و ذکر جلال و شکوه اونقش کرده بود. بوسعید هنوز کودک بود که پدر را واداشت آنچه درباره سلطان بر دیوارهای سرای نگاشته بودند بسترده.

غزالی باب ششم از کتاب حلال و حرام احیاء علوم را به روابط با فرمانروایان بیدادگر اختصاص داده و حکایتهای عبرت آموزی در آن آورده است.

خود نجم رازی هم حکایت بهلول و هارون را در مرموزات اسدی آورده که خیلی لطیف است: روزی هارون الرشید در موكب خویش با نخوت سلطنت و روتق خلافت می راند. بهلول آواز داد که: ای! ... هارون!

او باز نگریست. گفت: «آن کیست، که مرا به نام می خواند؟»

بهلول گفت: «منم!»

گفت: «هی، مرا نمی شناسی که این گستاخی می کنی؟»

بهلول گفت: «می شناسم! تو آنی که اگر در مشرق پای بز پیرزنی به سوراخ پلی فرو رود، و تو در مغرب باشی، فردای قیامت از آنت بپرسند!»

هارون الرشید بگریست، گفت: «راست می گویی، نیکم می شناسی!»

وقتی به احوال خود نجم رازی می رسیم، می بینیم که کار او در تقدیم مرصاد به نام کیقباد یا تحریر «رسالة الطیور» بدان صورت به نام یکی از امیران گمنام عصر با این سنتها خیلی سازگار نیست. و اگر روایت نسوی درباره اوصحیح باشد که از بغداد به عنوان سفیر خلیفه به تبریز رفته است نمونه دیگری از سنت شکنی است.

حکایتی هم از نجم رازی در مناقب اوحوالالدین کرمانی درباره صوفی کرمانی با او آمده، که می رساند نجم رازی - قطعاً در آخرهای عمر - خانقاهی مجلل داشت، و به ناز و نعمت زندگی می کرد. اوحوالالدین به دیدنش می رود، و به انتظار می نشیند که او از گرمابه در آید. ناگاه می بیند که «... خادمان می آیند، و طشت و طاسهای نقره کوفت و بر سر آن سفره ای از جوقاء منقش دوخته انداخته اند، می آورند. و شیخ نجم الدین دایه عظیم بواش (یعنی خود نما و اهل تظاهر) بودی. بعد از آن در عقب، شیخ نجم الدین می آید. . . .» شیخ نجم الدین یک کلمه با مهمان خود که صوفی نامدار و مسن تر از خود او بود سخن نمی گوید. البته مناقب نامه نویس این رفتار نجم الدین را کرامتی می شمارد و از قول او می آورد که: «ما با همدیگر بسیار مکالمه کردیم. اما شما را معلوم نشد و نشیدیت!»

بگذریم رفتار شیخ رابا پیشینیان او نسنجیم، و بر او خرده نگیریم. زمانه دگرگشته بود. مگر نه اینکه شیخ و پیر و استاد او مجد بغدادی از بزرگزادگان بود و با یکی از بانوان خاندان خوارزمشاهی ازدواج کرده بود، یا شهاب الدین عمر سهروردی حامی و ممدوح نجم دایه از طرف خلیفه بغداد به سفارت خوارزم و روم رفته بود، و در راه بازگشت از سفر پر جلال و شکوه روم بود که به نجم رازی بر خورد، و او را تشویق به پیوستن به درگاه سلطان کرد؟

آثار فارسی او

علاوه بر کتاب *مرصاد العباد* چند رساله فارسی از نجم دایه در دست است:

۱- *عقل و عشق یا معیار الصدق* که خلاصه مطالب بابهای دوم و سوم *مرصاد* است و تصویری-کنم پیش از *مرصاد العباد* در ایران، و قبل از سفر مؤلف به روم تحریر شده است.

۲- *مرموزات اسدی در مزمورات زبور داودی* که به نام علاء الدین داود دوم منگوچکی ملک ارزنجان احتمالاً در سال ۶۲۱ و قطعاً قبل از رمضان ۶۲۲ نوشته شده و نزدیک به دو ثلث آن (مقدمه و شش مرموز اول آن) مشابه مطالب *مرصاد* است. ولی ثلث آخر رساله در تواریخ ملوک کلمات حکماخالی از فوایدی نیست. مخصوصاً مرموز دهم «در امارات قیامت و فتنه های آخر الزمان» روحیه مردم آن زمان را که به استیلای تار انجامید روشن می سازد. در این رساله به ملاحظه جلب نظر داود توجه به تواریخ ملوک گذشته، و نیز به ملاحظه محیط ارزنجان که اکثر ارمنی بودند توجه به انجیل و زبور و تورات مشهود است.

۳- *رساله الطیور*. این رساله به قرائتی از آثار دوره جوانی نجم رازی و اقامت او در ری (قبل از ۵۸۹) است. و نامه گونه ای است به زبان رمز و اشارت و آراسته به صنایع معنوی و لفظی، از نوع مقامه نویسی و فصالی که ظاهراً سعدی هم در نگارش گلستان بدان شیوه نظر داشته است. *رک: رساله الطیور از انتشارات توس، ۱۳۶۱.*

۴- یک رساله کوچک به نام «سراج القلوب» و متخیی از دو رساله به نامهای «حسرت الملوك» و «تحفة الحبيب» در کتابخانه ملی اتریش دروین محفوظ است که چاپ نشده، و هنوز عکسی از آنها هم به ایران نرسیده است.

۷- *اشعار نجم رازی* - نجم دایه شعر هم می گفت، اما شعرش به پایه نثرش نمی رسد. مجموع اشعاری که از او مانده نزدیک به ۳۰۰ بیت است که اکثر آنها را در *مرصاد* و رساله های خود گنجانیده، و در تذکره ها و جنگها نیز اشعاری به نام او هست.

مرصاد العباد

مرصاد العباد یادگار قرن یازدهم است، که با کاهش نفوذ خلافت بغداد اندک اندک جاذبه زبان عربی هم کاهش می یافت و زبان پارسی به صورت رایج ترین زبان تالیف و تصنیف در ایران و کشورهای

مجاور در می آمد. نجم رازی می گوید کتاب خو در این سبب نوشته که کتب طریقت «بیشتر به زبان تازی است، و پارسی زبانان را از آن زیادت فایده ای نیست».

اوکه ابتدا رساله های مختصری از جمله «عقل و عشق» را به قلم آورده بود، در ۶۱۸ بر مبنای نوشته های قبلی خود مرصاد العباد را برای استفاده درویشان تدوین کرد، و دو سال بعد از آن در ۶۲۰ با تغییراتی اندک، تحریر دومی از آن را به نام علاءالدین کیقباد تقدیم نمود.

فرق دو تحریر چنین است:

چشمگیرتر از همه در تحریر دوم شرحی در مقدمه از دیدار سهروردی و اشارت او در گردانیدن کتاب به نام پادشاه سلجوقی روم، و نیز شرحی در خاتمه مبنی بر تقدیم کتاب به آن پادشاه و یک دوبیتی به لهجه قدیم رازی است بودن یا نبودن این مقدمه و خاتمه و دو بیت رازی، در هر نسخه خطی قرینه قطعی است بر اینکه تشخیص دهیم نسخه از کدام گروه است.

از آن گذشته در موارد مختلف کلمات و عباراتی در تحریر دوم افزوده، و سخن را بیشتر به صنایع لفظی و معنوی آراسته، و گاهی هم طمع و تقاضا و توقع خود را به کمکهای پادشاه گنجانیده، و خلاصه بدین صورت کتاب از سادگی خانقاهی به تجمل درباری گرایش یافته است. در این تحریر پاره ای از تعبیراتی که در آسیای صغیر متداول تر بوده افزوده است. نظیر: سباشی، برطیل، فقاع گشودن.

از نظر سبک نگارش و دستور زبان، از کهنگی سخن کاسته و به تازگیهای بعد از مغول میل کرده است. و از اینجا معلوم می شود که در محیط خراسان سنتهای ادبی عصر سامانی پای بر جاتر بوده، و تحول زبان و دستور در غرب ایران و خاصه در روم شتاب بیشتری داشته است.

در اینجا ذکر این نکته لازم است که در بعضی کتابهای تاریخ ادبیات مرصاد العباد را ضمن آثار دوره مغول قرار می دهند، و این خطاست. و باید دانست با اینکه این کتاب همزمان با هجوم مغول و چیرگی آنان تألیف شده، ولی از نظر اندیشه و سبک بی هیچ تردیدی باید از آخرین آثار پیش از مغول شمرده شود.

در جستجوی معرفت

مرصاد العباد داستان دلکش و بهم پیوسته سرگذشت آدمی از آفرینش تا بازگشت ابدی است. و در سراسر آن مؤلف هدف آفرینش و زندگی انسان را دریافت معرفت الهی و وصول به حضرت اومی داند. روشنفکری او نفی گفتار حکیمان است که عقل راسبب و آلت معرفت می‌شناسند. اما مثل اینکه دلائل او در نفی عقل با اینکه در اوج فصاحت بیان می‌شود همه جا خواننده را قانع نمی‌کند.

از زیباییها و دل انگیزیهای اندیشه و بیان نجم رازی که بگذریم، کتاب او آینه پنداشتهای ساده دلانه صوفیان قرن ششم و هفتم است و اگر چه به دلیل فراوانی نسخه های خطی کتاب، و نقل و اقتباسهایی که دیگر صوفیان ثنویس از آن کرده اند مسلم است که در هفت و هشت قرن گذشته به شدت مورد علاقه و توجه خانقاه نشینان بوده، اما قسمتهایی از آن حتی در عصر مؤلف هم مورد قبول خواص نبوده است. و خود جایی می گوید: «این معانی لایق ادراک هر عقل که آلوده هواست نباشد، و بیشتر خلق طامات پندارند».

از آن جمله، آنچه از «وقایع غیبی» و «مشاهدات انوار» و «مکاشفات» گفته، بیرون از مسیر اندیشه های ساده و روشن و طبیعی و دلاویز تصوف کهن ایرانی است، و بوی طریقت ابن عربی رامی دهد که گویا از طریق تعلیمات نجم الدین کبری گرفته باشد.

محتویات فصول مختلف کتاب هم یکدست نیست: چه از نظر شیوه نگارش و ارزش ادبی فصلها برای لذت دل و روح خوانندگان و صاحبان ذوق، و چه از نظر سندیت مطالب برای محققان و به عنوان موادی برای تحقیق در زمینه های گونه گون فرهنگ گذشته ایران.

مثلا مقدمه کتاب به عنوان تصویری از روحیه مردم ایران در برابر حمله مغول، و کشت و کشتار آن قوم، هم سوگنامه جاندار جانسوز جاویدانی است، و هم برای محققان تاریخ آن سالها نکته های نادری در بر دارد.

نغزترین و گیراترین بخش کتاب «داستان آفرینش آدم» است در فصلهای چهارم و پنجم از باب دوم. و آن در واقع شعرعالی منظوری است که از خداپرستی عاشقانه عرفانی مایه گرفته است، و ارزش آن را دارد که بارها خوانده شود.

آخرین قسمت کتاب (باب پنجم) هم برای شناخت وضع و حال طبقات مختلف جامعه آن روز از پادشاه و وزیر و مفتی و واعظ و بازرگان و دهقان و کشاورز نکات ارزنده ای دارد که مورد استفاده

پژوهندگان تاریخ تمدن آن عصر تواند بود.

در مقابل برخی جاها - از جمله در فصلهای دوم و سوم باب دوم - پندارهای نامعقولی به اطناب و به عباراتی خشک بیان شده که از نقل آنها صرف نظر شد.

سبک مرصاد

همانطور که قبلاً هم اشاره کردیم، آنچه مرصادالعباد را جزو کتابهای درجه اول ما قرار داده، و هیچگاه با گذشت روزگار ارزش آن کم نخواهد شد، اهمیت آن از نظر زبان و ادب فارسی است. نثر کتاب ساده و گرم و پرشور است، که گاهی به صورت شعر ناب منشور در می آید. سبک آن در واقع شیوه سخن و اعظان و مجلس گویان سده ششم است، و بیش از همه به آثار مجید بغدادی و نجم الدین کبری و عین القضات و احمد غزالی و کشف الاسرار میبیدی و رساله حالات و سخنان ابوسعید مانندگی دارد.

آوردن اشعار نغز در لابلای نثر لطف بیشتری به سخن بخشیده است. مجموعاً ۴۵۵ بیت شعر فارسی در متن کامل کتاب آمده، و از آن میان بیش از ثلث آنها از خود مؤلف است، و بقیه از شاعران چهار قرن نخستین شعر فارسی. بیش از همه از سنایی - بنیانگذار واقعی ادبیات منظوم عرفانی ایران - است. در این کتاب مثل اکثر آثار آن عصر از انواع شعر بیشتر رباعی نقل شده و از آن میان ۲۳ رباعی در نزهة المجالس شروانی نیز هست و چنین می نماید که این همه معروف ترین اشعار آن دوره بوده، و در خانقاهها بر سر زبانها بوده است. بسیاری از آنها جز در مرصاد در جای دیگر نمانده، و از آنچه منابع دیگر هم مانده ضبط این کتاب صحیح ترین صورت آنهاست.

از نظر نکات دستوری - مختصات کهن پیش از مغول - و از نظر لغات و تعبیرات و ترکیبات و کنایات و همچنین اصطلاحات عرفانی، مرصادالعباد دریایی است. . .

چون ویژگیهای کهن دستوری و واژه ها و ترکیبات نادر کهن طبعاً در دستنویسهای جدید حذف یا تحریف شده بوده، محققانی که بنای تحقیق خود را بر آن نسخ جدید مغلوط نهاده اند، این کتاب ارجمند را نه بدان صورت که بوده بلکه به صورت کتابی کم ارج شناسانده اند.

همین قدر می گوئیم که مرصادالعباد از نظر ویژگیهای سبکی و دستوری اهمیت و اصالت بسیار دارد و چون در مقدمه متن کامل کتاب، که در ۱۳۵۲ منتشر شده و بعدها دوباره تجدید چاپ گردیده،

در این باره به طور کامل بحث شده، در اینجا نیازی به تفصیل نیست. . .

مجموع آنچه گفتیم مرصاد العباد را در شمار شاهکارهای ادب ایران قرار داده است. و اگر هم پاره‌ای از نظرهای مؤلف امروز نا پذیرفتنی و مورد انتقاد باشد، اما این کتاب ارجمند به عنوان نمونه‌ای از نفزترین و دلاویزترین نثرهای فارسی همواره گرامی خواهد بود، و مخصوصاً باب آخر آن (در بیان سلوک محترفه و اهل صنایع) به عنوان آینه‌ای از اوضاع اجتماعی، و احوال طبقات مردم ایران در ایام مقارن با حمله مغول، مورد توجه و استناد محققان خواهد بود.

بسم الله الرحمن الرحيم

درس ۱

(در توحید و نعت پیامبر) «ص»

- ۳ حمدِ بی حد و ثنای بی عدّ پادشاهی را که وجود هر موجود نتیجهٔ جود اوست، وجود هر موجودی حمد و ثنای وجود او که «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ». آن خداوندی که از بدیع فطرت و صنیع حکمت به قلم کرم، نقوش نفوس را بر صحیفهٔ عدم رقم فرمود؛ و آب حیات معرفت را در ظلمات خلقت بشریت تعبیه کرد که «وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ».
- ۶ قلندروشان تشنهٔ طلب را سکندروار به قدم صدق، سلوک راه ظلمات صفات بشری میسر گردانید، و به عنایت بی علت، خضر صفتان سوخته جگر آتش محبت را به سرچشمهٔ آب حیات معرفت رسانید.
- ۹ و درود بسیار و آفرین بی شمار بر ارواح مقدّس و اشباح بی دّس صد ویست واند هزار نقطهٔ نبوت و عنصر فتوت باد که سالکان مسالک حقیقت و مقتدایان ممالک شریعت بودند، خصوصاً بر سرور انبیا و قافله سالار قوافلِ اولیا محمد مصطفی صلوات الله علیه و علی آله.
- ۱۲ اما بعد مقصود و خلاصه از جملگی آفرینش، وجود انسان بود، و هر چیزی را که

وجودی هست از دو عالم، به تبعیت وجود انسان است. و اگر نظر تمام افتد باز بیند که
 ۱۵ خود همه وجود انسان است.

جهان را بلندی و پستی توی ندانم کیی هر چه هستی توی
 و مقصود از وجود انسان معرفت ذات و صفات حضرت خداوندی است چنانکه
 ۱۸ داوود علیه السلام، پرسید: «یا رَبِّ لِمَاذَا خَلَقْتَ الْخَلْقَ؟» قَالَ: «كُنْتُ كَثْرًا مَخْفِيًا
 فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرِفَ فَنَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأَعْرِفَ».

و معرفت حقیقی جز از انسان درست نیامد، زیرا که ملک و جن اگر چه در تبعّد با
 ۲۱ انسان شریک بودند، اما انسان در تحمل اعباء بارامانت معرفت از جملگی کاینات
 ممتاز گشت که «أَنَا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَيُّنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا
 أَشَقَّقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ»

۲۴ از اینها هیچ درست نیامد بار امانت معرفت کشیدن الا از انسان، از بهر آنکه از
 جملگی آفرینش، نفس انسان بود که آینه جمال نمای حضرت الوهیت خواست بود، و
 مظهر و مظهر جملگی صفات او. اشارت «وَخَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ» بدین معنی باشد.
 ۲۷ و خلاصه نفس انسان دل است، و دل آینه است، و هر دو جهان غلاف آن آینه. و
 ظهور جملگی صفات جمال و جلال حضرت الوهیت به واسطه این آینه.

مقصود وجود انس و جان آینه است منظور نظر در دو جهان آینه است
 ۳۰ دل آینه جمال شاهنشاهی است وین هر دو جهان غلاف آن آینه است
 چون نفس انسان که مستعد آینگی است تربیت یابد و به کمال خود رسد ظهور
 جملگی صفات حق در خود مشاهده کند، نفس خود را بشناسد که او را از بهر چه
 ۳۳ آفریده اند. آنکه حقیقت «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» محقق او گردد. باز داند که او

کیست، و از برای کدام سرّ، کرامت و فضیلت یافته است این ضعیف گوید:

ای نسخه نامه الهی که تویی وی آینه جمال شاهی که تویی
 ۳۶ بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

و لیکن تا نفسِ انسان به کمال مرتبهٔ صفای آینگی رسد مسالک و مهالک بسیار قطع باید کرد، و آن جز به واسطهٔ سلوک بر جادهٔ شریعت و طریقت و حقیقت دست ندهد. تا ۳۹ به تدریج چنانکه در ابتدا آهن از معدن بیرون می آورند، و آن را به لطایف الحیل پرورش گوناگون می دهند در آب و آتش، و به دست چندین استاد گذر می کند تا آینه می شود، وجود انسان در بدایت، معدن آهن این آینه است آن آهن را از معدن وجود ۴۲ انسان به حسن تدبیر بیرون می باید آورد و به ترتیب به مرتبهٔ آینگی رسانیدن به تدریج و تدرّج .

انّ القنّة الّتی شاهدت رفعتّها تنمو و تنبت انبویاً فانبویاً

۴۵ پس این کتاب در بیان سلوکِ راهِ دین و وصول به عالم یقین، و تربیت نفس انسانی و معرفت صفات ربّانی، بر پنج باب و چهل فصل بنا می افتد.

توضیحات:

۱- حدّ: اندازه. // عدّ: شمار. // را در «پادشاهی را» حرف اضافه و در معنی «برای» به کار رفته. // *جود: بخشش، دهش، سود رساندن بدانچه که شایسته و سزاوار است به نحوی که نه غرضی از آن استشمام شود و نه اندیشهٔ تقاضای عوضی پیرامون آن بگردد. (لغت نامه) * ستایش بی اندازه و سپاس بی شماره برای پادشاه و خداوند جهان است. یعنی به هستی آمدن هر آفریده ای نتیجهٔ بخشش خداوند است. عبارت عنایتی دارد به حدیث معروف «انّما خلّقتُ الخلقَ لِیرَبّحوْا علیّ و لکم اَخْلَقَهُمْ لِارْبَحَ عَلَیْهِمْ» خداوند فرمود: به راستی آفریدگان را بیافریدم تا از نعمت من بهره مند گردند نه که آفریدمشان تا از آنان سودی ببرم. این حدیث را مولوی در مثنوی خود به نظم آورده:

گفت پیغمبر که حق فرموده است	قصد من از خلق احسان بوده است
آفریدم تا زمن سودی کنند	تا زشهم دست آلودی کنند
نه برای آنکه تا سودی کنم	وز برهنه من قسبایی بر کنم

و در جای دیگر گفته: من نکردم خلق تا سودی کنم / بلکه تا بر مردمان جودی کنم.

۲- وجود هر موجود... یعنی که جود و احسان کرده و آفریدگان را آفریده، در برابر جود او اگر

قرار باشد مخلوق نیز جودی کند، همانا ستایش و پرستش خداوند است (وجود هر موجود . . . + وجود هر موجود، وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ . . . (بخشی از آیه ۴۴ سوره ۱۷ اسراء است) : چیزی [در جهان] نیست مگر که خداوند را ستایش می کند.

۳- بدیع: تازه، نو آیین، شگفت آور: // فطرت: آفرینش. // صنیع: چرب دست، ماهر. // حکمت: دانش. بدیع فطرت (صفت و موصوف مقلوب است): فطرت بدیع، آفرینش نوپدید آمده، و شگفت آور، و چنین است صنیع حکمت، یعنی حکمت صنیع و سازنده و چرب دست و ماهر * آن خداوندی که با دانش والا و خلاق خویش به وسیله قلم احسانش، نقش و تصویر جانها را بر روی صفحه نیستی (که هنوز چیزی خلق نشده بود) کشیده. اضافه قَلَمٌ بر کَرَم، اضافه استعاری است، کرم خداوند را به نقاشی مانند کرده (کرم خداوند، مانند نقاش است) بعد، مشبّه به (نقاش) را حذف کرده چیزی از لوازم نقاش را (که قلم باشد) بر سر کرم آورده. شاید هم بتوان اضافه تشبیهی گرفت (اضافه مشبّه به بر مشبّه = کرم مانند قلم است)

۴. تعبیه کردن: قراردادن، جای دادن، نهادن. * و آب حیات معرفت را. . . خداوند آب حیات معرفت (شناخت حقایق هستی و خالق) را در تاریکیهای وجود آدمیان جای داد. اضافه آب حیات، از نوع اضافه بیانی است. و اضافه آب حیات (به عنوان یک مضاف تلقی می شود) بر معرفت، اضافه تشبیهی است یعنی عرفان و شناخت که مانند آب حیات است. ظلمات خلقت را می توان اضافه تشبیهی دانست یعنی سرشت آدمی که مانند تاریکی است برای آب حیات عرفان. در این عبارت که شعریت سخن بیش از همه چیز ملحوظ است، در لخت اول مناسبتهای قلم، نقش، صحیفه، و رقم کردن قابل توجه است و در لخت دوم نیز مناسبت آب حیات و ظلمت را نباید از نظر دور داشت. // «وَقَى أَنْفُسَكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ». : (بخشی از آیه ۲۱ سوره ۵۱ ذاریات است): و نیز در وجود خودتان. آیا نمی بینید؟

۶. قلندروش (قلندر + وش، پسوند مانندگی): مانند قلندر. و قلندر پیرو مسلک قلندریّه. و قلندریّه فرقه ای از ملامتیّه بودند که در اعمال و هیأت ظاهر سخت لایبالی بودند. در تخریب عادات و عبادات و تحصیل بدنامی، و عمل کردن بر ضد رسوم می کوشیدند. پیشوای قلندریّه را شیخ جمال الدین ساوه ای دانسته اند و در سفرنامه ابن بطوطه راجع به این شیخ جمال و سروریش و ابرو تراشیدن قلندریّه داستانی آمده که خواندن آن خالی از فایده نیست (سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه محمد علی موحد، ص ۲۶، ۲۵) در مورد ریشه این کلمه - که چندان روشن نیست و رفتار این فرقه و یگانگیها

و نا هماهنگیهای آن با ملائمت، رك: مكتب حافظ (صص ۱۴۸-۱۱۳)، حاشیه برهان قاطع تصحیح دکتر معین (ذیل کلمه قلندر)، جستجو در تصوف (ص ۲۵۹)، دنباله جستجو در تصوف (ص ۳۵۹) و اسرار التوحید تصحیح دکتر شفیع کدکلی ص ۵۱۰. در شعر صوفیانه قلندر با کلماتی مانند: رند، خوشباش، اوباش، لالایی، خراباتی... نزدیک و گاه مترادف می شوند. در یک غزل زیبایی سنایی اینهمه، در هم و با هم و در کنار هم آمده که می توان از آن تصویری از «قلندر» را دریافت:

ساقیا بر خیزو می در جام کن	در خرابات خراب آرام کن
آتش ناپاکی اندر چرخ زن	خاك تیره بر سر آیام کن
صحبت ز ناز بندان پیشه کن	خدمت جمشید آذر فام کن
با مغان اندر سفالی باده خور	دست با زردشتیان در جام کن
چون تورا گردون گردان رام گشت	مرکب ناراستی را رام کن
نام رندی بر تن خود کن درست	خویشتن را لالایی نام کن
خویشتن را گر همی بایدت کام	چون سنایی مفلس و خود کام کن

این توضیح هم لازم می نماید که «قلندر» نخست بویژه در آثار عطار اسم مکان است به معنی خرابات و محل تجمع خراباتیان. در منطق الطیر آمده: در نظارت می گذشت آن بی خبر / بر قلندر راه افتادش مگر، و کسانی که به قلندر رفت و آمد می کردند. «قلندری» گفته می شد: من زاهد فوطه پوش چون دانه بود / چون یار مرا قلندری می خواهد. (مختار نامه). // سکندر وار (اسکندر + پسوند مانندگی «وار») مانند اسکندر. اسکندر مقدونی، پسر فلپ (فیلپوس) مقدونی (م. ۳۲۳ ق. م) که مصر و ایران و هند آن روزگار را فتح کرد و در سن ۳۲ سالگی در بابل، در قصر نبوگد نصر، درگذشت. اما اسکندری که در روایات و قصص معرفی می کنند، و در ادبیات فارسی هم داستان او مطرح است، به کلی با آنچه تاریخ مدعی است تفاوت دارد، چون در بسیاری از مدارك اسلامی، سرگذشت او با ذوالقرنین در هم آمیخته، از آن دو به عنوان شخصیت واحدی به نام اسکندر ذوالقرنین یاد شده. از آنچه با نام و سرگذشت اساطیری اسکندر گره خورده، می توان از رفتش به مغرب شمس، آینه اسکندر، سد اسکندر و ظلمات و آب حیوان و چشمه حیات و خضر را نام برد. بویژه رفتن وی به دنبال آب حیات و همراهی او با خضر (به قولی آشپزوی بود) و اینکه سرانجام به چشمه می رسند و لیکن چون مقدر نبود که اسکندر از آن بنوشد، خضر جرعه ای می نوشد و جاودانه می شود و اسکندر از آن بی بهره

می ماند، حافظ گفته: فیض ازل به زور و زر ار آمدی به دست / آب خضر نصیبه اسکندر آمدی، رك.
 فرهنگ اساطیر در ادبیات فارسی * در این عبارت با استفاده از «زنجیره هم نشینی واژگان» مؤلف
 بندگان وارسته و عاشق حقیقت و خدا را که در راه معشوق و معبود از همه چیز می گذرند با اسکندر
 مقایسه می کند. بدین ترتیب که: اگر اسکندر از سر جاه طلبی و زندگانی خواهی، با سواران و موکب
 امپراطوری خود، شرق و غرب را زیر پا گذاشت، این جویندگان که تشنه معرفت و شناخت خدا هستند
 با گامهای صدق، بیابان تاریک نفس و اندرون خود را می پیمایند و البته در این راه و در این کوشش و
 پویش توفیق خدا دستیار و راهنمایشان است. در لخت دوم عبارت هم، باز از مایه اساطیری اسکندر و
 خضر بهره می گیرد و می افزاید لطف بی دریغ و عنایت رایگان خداوند این طالبان و عاشقان را که مانند
 خضر، تشنه و جگر سوخته اند (اما تشنه و سوخته نه از بی آبی، بلکه از سوز عشق الهی) به سرچشمه
 معرفت و خدا شناسی رسانید. تا اینجا سخن در ستایش خداوند بود، که در دو بخش نعمتهای خداوند را
 بر شمرد: الف. نعمت نخست که خداوند آدمی را از نبود، بود کرد. ب. نعمت دوم که خداوند به
 لطف و عنایت و ارشاد خود جان آدمیان را به نور معرفت روشن گردانید.

۹. أشباح (جمع شبح) شخص، ذات، کالبد، تن (در مقابل ارواح یعنی جانها به کار رفته). //
 دّس: آلودگی، نا پاکی. بی دنس: پاک * در این بند ستایش از پیامبری می رود، نخست از همه
 پیغمبران که مانند ستارگان و نقطه روشن در آسمان و دایره نبوت می درخشند، واصل و مایه جوانمردی
 هستند (که در راهنمایی انسانها از گمراهی به هدایت از هیچ گونه کوشش و شکیبایی در برابر ناکامیها
 دریغ نکرده اند و حتی بسا که از جان خود نیز گذشته اند)، پس از نبوت عامه، به نبوت خاصه می رسد و
 به ویژه به ستایش حضرت رسول (ص) می پردازد.

۱۸. یارب... داوود (ع) پرسید: خداوند! برای چه آفریده ها را بیافریدی؟ خداوند گفت: گنج
 نهفته ای بودم، خواستم تا شناخته ایم، پس آفریده های را بیافریدم تا مرا بشناسند. حدیث معروف و
 مستند صوفیه است عطار در اسرار نامه گوید:

ز ربّ العزّه اندر خواست داوود	که حکمت چیست کامد خلق موجود
خطاب آمد که تا این گنج پنهان	که این مایم بشناسند ایشان

۲۱. أعباء (جمع عبء) بار و گرانی بار * اگرچه فرشته و پری و آدمی در پرستش انبازی دارند،
 اما پرستش انسان از روی عشق و آگاهی است و بار امانت معرفت بر دوش دارد و حال آنکه سرشت

ملائکه چنان است که خدا را بپرستند و جز آن نتوانند ، و در نگرش عرفانی امتیاز و برتری انسان به فرشتگان در این است که آدم بار امانت را بر دوش کشیده ، و با وجود اینکه در وجودش نفس سرشته شده که همواره او را به گناه می کشاند ، از روی عشق به پرستش خدا روی می آورد و لذا حافظ می گوید: فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی / بخواه جام و گلایی به خاک آدم ریز . و با توجه به پرستش از روی درد عشق ، عطار نیز در *منطق الطیر* آورده : قدسیان را عشق هست و درد نیست / درد را جز آدمی در خورد نیست . اضافه «بار امانت» را ظاهراً باید اضافه بیانی گرفت و اضافه «بار امانت» به روی معرفت را باید اضافه تشبیهی دانست یعنی معرفت و شناخت را که مانند بار امانت است ، تنها آدمی است که می تواند بر دوش کشد .

۲۲. اَنَا عَرَصْنَا . . . به راستی که ما آن امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم ، پس سرباز زدند از اینکه آن را بر دارند و از آن هراسان شدند ، و آدمی آن را بر گرفت (بخشی از آیه ۷۲ سوره احزاب) .

۲۴. از اینها درست نیامد* منظور از «اینها» آسمانها و زمین و کوههاست که در آیه آمده .

۲۵. نفس در اینجا مطلق جان است نه به مفهوم جمیع قوای شیطانی که سر چشمه همه بدیها و زشتیهاست* آینه جمال نمای حضرت الوهیت خواست بود: در این جمله اولاً دل یا جان آدمی را به آینه تشبیه کرده ، که در عرفان تمثیل بسیار رایجی است و متصوفه همواره وجود آدمی یا به طور خاص دل را به آینه تشبیه کرده اند که خداوند در آن جلوه گر می شود ، اندکی بعد خواهد آمد: «دل آینه جمال شاهنشاهی است» شیخ عطار در *منطق الطیر* گوید:

باجمالش عشق نتوانست باخت از کمال لطف خود آینه ساخت
هست آن آینه دل ، درد دل نگر تا ببینی روی او در دل مگر

// نظامی غرض از آفرینش آدمی را به ظهور رسیدن معجون دل می داند: خاک تو آن روز که می بیختند / از پی معجون دل آمیختند . // در این عبارت فعل «خواست بود» وجه قابل توجهی است ، یعنی صورت فعل ماضی است اما معنای مستقبل در ماضی ، یا ماضی در مستقبل بگیریم یعنی می خواست (ماضی) که در آینده بشود (مستقبل) .

۲۶. مظهر (اسم مکان) جلوه گاه ، جای تجلی . / مظهر (اسم فاعل) جلوه گر کننده . خلق

آدم... خداوند آدم را به شکل و صورت خویش آفرید. (حدیث است) گونه دیگر حدیث چنین است: «ما خلق الله شيئاً أشبه به منه» در جامع الصغیر (ج ۲، ص ۴) آمده: چون کسی از شما کسی را بزند از زدن بر صورت پرهیزد که خداوند آدم را بر صورت خود آفرید. شاید این هم از تورات بر گرفته شده باشد که: «در روزی که خدا آدم را آفرید، به شبیه خود او ساخت» (سفر پنجم پیدایش، باب پنجم) و مولوی با توجه به این حدیث گفته: خلق ما بر صورت خود کرد حق/ وصف ما از وصف او گیرد سبق. ۳۴. مَنْ عَرَفَ... هر که نفس خویش را شناخت به راستی که خدا را شناخت. حدیث معروف است.

۳۹. مسالک (جمع مسلک): راهها. // مهالک (جمع مهلكة): جاهایی که بیم مرگ آدمی می رود، مرگ گاه، جای خطرناک.

۴۰. شریعت و طریقت و حقیقت: از این سه اصطلاح صوفیه تعریفهای گونه گون مانند به هم آورده اند. گفته اند: شریعت راهی است که انبیا در دعوت رسالت و تمهید قاعده ملت میان امت بنهند، تهذیب ظاهر از شریعت خیزد، اداکننده وظایف شرعی، مؤمن است. اما طریقت، راهی است که از شریعت خیزد و عبارت است از تحقیق شریعت و آراستن اعمال به صفای ضمیر و تهذیب اخلاق از کدورات طبیعی چون ریا و جفا و شرك و حقد و حسد... پس هر چه به تصفیه باطن باز گردد از طریقت خیزد. (التصفیه فی احوال المتصوفه) اما مولانا جلال الدین بلخی درباره سه اصطلاح و کیفیت آنها در مقدمه جلد پنجم مثنوی آورده است: «شریعت همچو شمع است، ره می نماید، و بی آنکه شمع به دست آوری راه رفته نشود و چون در آمدی رفتن تو طریقت است و چون به مقصود رسیدی آن حقیقت است... حاصل آنکه شریعت همچو علم کیمیا آموختن است از استاد یا از کتاب، و طریقت، استعمال کردن داروها و مس را در کیمیا مالیدن است، و حقیقت زرشدن مس. کیمیا دانان به علم کیمیا شادند که، علم این می دانیم، و عمل کنندگان به عمل شادند که، چنین کارها می کنیم، و حقیقت یافتگان به حقیقت شادند که، زرشدیم... یا مثال شریعت همچو علم طب آموختن است و طریقت پرهیز کردن به موجب طب و داروها خوردن، و حقیقت، صحت یافتن ابدی. (مقدمه دفتر پنجم مثنوی نیکلسون)

۴۲. لطائف الحیل: چاره اندیشیهایی دقیق.

۴۳. تا آینه می شود. باید توجه داشت که آینه پیش از آنکه از شیشه و بلور که پشت آن را جیوه

اندود می کنند ساخته شود از آهن مصقول درست می شد و در این عبارت منظور همین آینه فلزی است. در کتاب «المصباح فی التصوف» آمده: همچنانکه آهن سرد و سخت و سیاه، چو در آتش می نهند گرم و سرخ و نرم می شود، پس از آن به گاش [= با انبر] می گیرند و برسندانش می نهند و خایسک [= چکش] بر سر می زنند و مدور می گردانند تا وقتی که آینه می شود و محل عکس می گردد (سرنی

(۷۹۵)

۲۶. تدرّج: پایه پایه، کم کم.

۲۷. اِنَّ الْقَنَاءَ... به راستی نیزه را که چنین بلند می بینی، [نیست که] بند بند سبز می شود و بلند می گردد * این بیت عربی را بدین مناسبت آورده که کمال هر چیز کم صورت می گیرد اگر نیزه بلندی می بینی مپندار که از آغاز چنین دراز بوده، نخست نبی بوده در نیاز، بند بند بزرگتر شده و بالیده تا چنین راست و استوار شده و از آن نیزه ساخته اند.

پرسشهای ۱

- ۱- مفهوم جمله: «وجود هر موجود حمد و ثنای وجود او» را بنویسید.
- ۲- در جمله: «حمد بی حد و ثنای بی عدّ پادشاهی را» «را» علامت چیست؟
- ۳- «قلم کرم» چگونه اضافه ای است؟
۴. اضافه آب حیات معرفت را توضیح دهید.
- ۵- نام پیشوای فرقه قلندریّه را بنویسید.
- ۶- مترادفات تقریبی قلندر را نام ببرید.
- ۷- مفهوم حدیث «كُنْتُ كُنْزًا مَخْفِيًّا فَاحْبِبْتُ أَنْ أُعْرَفَ» را بنویسید.
- ۸- منظور از امانت در آیه «انا عرضنا الامانة على السموات . . .» چیست؟
- ۹- مظهر با مظهر چه تفاوتی دارد؟
- ۱۰- بیت: «انّ القنّة شاهدت رفعتها- تنمو و تثبت انبویاً فانبویاً» را معنی کنید.

درس ۲

در بیان آنکه فایده نهادن کتاب در سخن ارباب طریقت و

بیان سلوک چه چیز است

- بدان که سخن حقیقت و بیان سلوک راه طریقت، دواعی شوق و بواعث طلب در باطن مستعد طالبان پدید آورد، و شرر آتش محبت در دل صدیقان مشتعل گرداند؛ خصوصاً چون از منشأ نظر عاشقان صادق و کاملان محقق صادر شود. ۳
- آن را که دل از عشق پر آتش باشد هر قصه که گوید همه دلکش باشد
تو قصه عاشقان همی کم شنوی بشنو، بشنو که قصه شان خوش باشد
- و نیز بیخبران را از دولت این حدیث انتباهی باشد. ۶
- ملک طلبش به هر سلیمان ندهند منشور غمش به هر دل و جان ندهند
درمان طلبان ز درد او محرومند کین درد به طالبان درمان ندهند
- هر چند سودای تمنای این حدیث از هیچ سر خالی نیست و لیکن دست طلب هر متمنی به دامن کبریای این دولت نمی رسد «لَیسَ الدِّینُ بِالْتَمَنِی». این ضعیف گوید: ۹
- تا شد دل خسته فتنه روی کسی باریک ترم ز تاره موی کسی
دست همه کس نمی رسد سوی کسی من خود چه کنم هیچ کس کوی کسی ۱۲
- جنید را - قدس الله روحه العزیز - پرسیدند که مرید را از کلمات مشایخ و حکایات ایشان چه فایده؟ گفت تقویت دل و ثبات بر قدم مجاهده و تجدید عهد طلب.
- و گفته اند: «کَلِمَاتُ الْمَشَایِخِ جُودُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ». یعنی سخنان مشایخ یاری دهنده طالبان است تا بیچاره ای را که شیخی کامل نباشد اگر شیطان خواهد که در اثنای طلب و مباشرت ریاضت و مجاهدت به شبهتی یا بدعتی راه طلب او بزند تمسک به کلمات مشایخ کند و نقد واقعه خویش بر محل بیان شافی ایشان زند تا از تصرف وسوس شیطانی و هوا جس نفسانی خلاص یابد و به سر جاده صراط مستقیم و مرصاد دین قویم باز آید چه درین راه رهنان شیاطین الجن و الانس بسیاراند که رونده ۱۵ ۱۸

۲۱ چون بی دلیل و بدرقه رود هر چه زودتر در وادی هلاکش اندازند و جنس این بسی بوده است.

شیخ ابی سعید ابی الخیر - رحمه الله علیه - گفته است مرید باید که هر روز به قدر یک سی پاره از این حدیث بگوید و بشنود و گفته اند: «مَنْ أَحَبَّ شَيْئاً أَكْثَرَ ذِكْرَهُ».

۲۴ به حکم این مقدمات بعضی از روندگان راه طریقت و سالکان عالم حقیقت که از این دولت، صاحب نصاب بودند و در این طریق بر جاده صواب، بر قضیه «إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ عَزْكَوَةً» و مقتضای «أَدْوَا لِكُلِّ ذِي حَقِّ حَقَّهُ» در ذمت کرم خویش واجب شناختند، حق به مستحق رسانیدن و از سرچشمه آب حیات معرفت، تشنگان بادیه طلب را شربتی چشانیدن، تا درد ایشان بر درد، و شوق بر شوق، و تشنگی بر تشنگی بیفزاید. ۳۰

من چون ریگم غم تو چون آب خورم هر چند همی بیش خورم تشنه ترم.

توضیحات :

- ۱- دَوَاعِی (جمع داعیه): موجب، سبب // بَوَاعِث (جمع باعث): علت، انگیزه.
۳. خصوصاً چون ... صادر شود. فاعل جمله شرر آتش محبت است * آتش شوق و عشقی که از نظر و نگاه عاشقان راستین و بندگان کامل به حقیقت پیوسته نشأت گرفته باشد و در دل سالکان و مبتدیان بتابد، سبب اشتیاق و انگیزاننده خواهش و کوشش در باطن آنها می گردد.
۶. انتباه: بیداری و هشیاری * افزون بر آنکه درباره بهره سخن عارفان گفت، در اینجا می گوید کسانی هم که از سعادت حدیث و ماجرای عشق الهی آگهی ندارند، دست کم تنبه و بیداری دست می دهد. «از دولت این حدیث» وابسته بی خبران است و «را» حرف اضافه است و نه علامت مفعول صریح، شکل جمله به گونه ساده چنین است: برای بی خبران از دولت این حدیث انتباهی باشد.
۷. ملک طلب (اضافه تشبیهی است، نیز می توان استعارای دانست) «ش» به خداوند بازمی گردد // منشور: فرمان، دستخط. * جستن و طلب کردن خداوند سلطنتی است که نه تنها به هر ناکس و کس نمی دهند، بلکه به شاه پامبری چون سلیمان نیز که سلطنتی چندان نامور و ارجمند داشته نمی بخشند، همچنین غم عشق الهی ولایت خجسته ای است که فرمان حکمرانی آن را به هر جان و دلی نمی دهند (منشور غم، اضافه استعارای است) جویندگان تندرستی، و عافیت طلبان از چنین درد

دلپذیر محروم اند. و اساساً به قول عطار در منطق الطیر: عافیت با عشق نبود سازگار یا آنچه که حافظ گوید: رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار؟

۱۰. لیس الدین بالتمنی: کار دین تنها به خواستن و آرزو راست نگردد. تمام حدیث چنین است: لیس الدین بالتمنی ولا بالتحلی و لکن بشیء و قُرفی القلب و صدقه العمل.

۱۱. خسته: آزرده، دردمند (از مصدر خستن، صفت مفعولی است). // فتنه شدن: مفتون و فریفته شدن. // هیچ کس: کنایه است از شخص بی ارج و بی مقدار. در حکایت لطیفی در «اسرار التوحید» (ص ۲۶۵) آمده: روزی شیخ ما... در نیشابور به تعزیتی می شد. معرفان پیش شیخ باز آمدند و خواستند آواز دهند چنانکه رسم ایشان بود- و القاب بر شمرند. چون شیخ را بدیدند فروماندند و ندانستند که چه گویند. از مریدان شیخ پرسیدند که «شیخ را چه لقب گوئیم؟» شیخ آن فروماندگی در ایشان بدید. گفت: «در روید و آواز دهید که هیچ کس بن هیچ کس را راه دهید. در رباعی کلمه ردیف «کسی» گرچه به صورت نکره است و لیکن دلالت به معرفه دارد: از آن گاه باز، که دل دردمند من شیفته روی آن محبوب زیبا و آن معبود یگانه شده، ...»

۱۳. جُنید، ملقب به سید الطائفه، لسان القوم، سلطان المحققین، عبدالمشایخ (فوت: ۲۹۷) خواهرزاده سَری سَقَطی.

۱۵. کلمات المشایخ... سخنان پیران طریقت سپاه خداوند در روی زمین اند.

۱۶. تا بیچاره ای را که شیخ کامل نباشد. نباشد فعل ربطی نیست، فعل تام است * تا شخصی را که از روی ناچاری از پیران دور افتاده و شیخ کاملی ندارد. ...

۱۷. بدعت: آیین تازه بر خلاف دین.

۱۸. واقعه (در اینجا): حادثه، رویداد، حال و کار. جز این به معانی دیگری نیز به کار می رود از آن جمله: ۱- شرح حال، عطار گوید: واقعه کوتاه کنم، چه گویم از این بیش / خاصه که پیش اندر است راه درازیم. ۲- مرگ، حافظ گفته: به روز واقعه تابوت من زسرو کنید / که می رویم به داغ بلند بالایی ۳- روز رستخیز، قیامت، برگرفته از قرآن، آیه: إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ. ۴- خواب، سعدی گوید: دوش در واقعه دیدم که نگارم می گفت / سعدیا گوش مکن بر سخن اعدایت. ۵. در اصطلاح.

صوفیه عبارت است از امور غیبی که بر اهل خلوت آشکار می شود، آن گونه که محسوسات از او غایب می شود، و آن حالت میان خواب و بیداری است * احوال خود را که نقداً بر دل او حاکم است برای اینکه بداند چیست، بر سخنان درمان بخش پیران بزند- که مانند محک است و خالصی را از ناخالصی معلوم می دارد- (نقد واقعه، اضافه تشبیهی است، یعنی حالت سالک را به نقدینه و زر مانند کرده و به این دلیل است که به دنبال آن محک آورده که زرگران زر نقدینه را به محک می زنند).

۱۹. و سَاوِس (جمع وسوسه) و هوا جِس (جمع هاجسه) هر دو به معنی القای شیطانی است از خواطر نفسانی و جسمانی - خواه عقلی باشد، خواه شرعی، خواه حسّی - بالجمله آنچه عبد را از خدای متعال دور گرداند (فرهنگ مصطلحات عرفا).

۲۰. مرصاد: راه، گذرگاه، راهی امن به جهت نگهداران. قویم: استوار، راست.

۲۱. دلیل: راهنما. بدرقه: همراهی کننده، راهنما.

۲۴. سی پاره: یک جزء از سی جزء قرآن * مریدان و سالکان باید هر روز از سخنان مشایخ به اندازه یک جزء قرآن بگویند یا بشنوند که گفته اند: هر کس چیزی [یا کسی] را دوست داشته باشد از آن بسیار سخن می داند (این سخن در جامع الصغیر ج ۲ ص ۱۴۱ جزو احادیث آمده).

۲۶. از این دولت یعنی از دولت عرفان و سعادت عشق الهی. نصاب: مرتبه و جاه، و به معنی «آن قدر ازمال که زکات بر آن واجب گردد». // بر قضیه: بر اقتضا، بنا به حکم. // «ان لکلّ...» برآستی که برای هر چیزی زکاتی هست. // مقتضا: حکم، اقتضا. // «آدوا...» به هر صاحب حقّی، حقش را بدهید.

۲۷. ذمّت: عهده. اضافه «ذمّت کرم»، اضافه استعاری است * بنا به این دلایل که بر شمرديم که سخن مشایخ تا چه اندازه به حال سالکان سود بخش تواند بود، پاره ای از مشایخ که از دولت عرفانی بهره کافی داشتند و به راه راست بودند بزرگوارانه و کریمانه خود را عهده دار و موظف دیدند که زکات آن بهره وری را به سالکان نوره- که مستحق دستگیری و ارشاد هستند- بپردازند و خود که به سرچشمه آب حیات معرفت (رک توضیحات درس ۱) دست یافته بودند از آن آب گوارا به تشنگان بیابان طلب جرعه ای بنوشانند تا با نوشیدن یک جرعه از آن آب گوارا، درد حقیقت جوئی آنها افزونتر، و اشتیاقشان بیشتر و تشنگیشان سوزان تر گردد. // «حق به مستحق رسانیدن... شربتی چشانیدن» وابسته و مفعول فعل «واجب شناختند» است.

پرسشهای ۲

- ۱- «خسته» چگونه کلمه ای است، چه معنی دارد و مصدر آن چیست؟
۲. مرجع ضمیر «ش» در مصراع «ملک طلبش به هر سلیمان ندهند» کیست؟
- ۳- طالبان درمان «در مصراع» این درد به طالبان درمان ندهند» کیستند، منظور از درد چیست، مقابل «طالبان درمان» چه کسانی هستند؟
- ۴- جمله «تا بیچاره ای را که شیخ کامل نباشد» را ترکیب کنید.
- ۵- سی پاره یعنی چه؟
- ۶- معنی «قضیه» و «ادوالکل ذی حقّ حقّه» را بنویسید.
- ۷- «ذمت کرم» یعنی چه و چه نوع اضافه ای است؟
- ۸- منظور از «از این دولت» در عبارت بعضی از روندگان که از این دولت صاحب نصاب بودند چیست؟
- ۹- «کلمات المشایخ جنود الله فی الارض» را به فارسی برگردانید.

درس ۳

در بیان آنکه سبب نهادن این کتاب چه بود خاصه به

پارسی

«قال الله تعالى «وما أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا يَلْسَانٍ قَوْمِهِ يُبَيِّنَ لَهُمْ»

«وَقَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «كَلَّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ».

و بدان که اگرچه در طریقت، کتب مطوّل و مختصر بسیار ساخته اند و در آن بسی معانی و حقایق پرداخته، و لیکن بیشتر به زبان تازی است و پارسی زبانان را از آن، زیادت فایده ای نیست.

با یار نواز غم کهن باید گفت با او به زبان اوسخن باید گفت
لا تَفْعَلْ و اِفْعَلْ نکند چندین سود چون با عجمی «کن و مکن» باید گفت

مدتی بود تا جمعی طالبان محقق و مریدان صادق هر وقت از این ضعیف باقَلَّتِ بضاعت و عدم استطاعت مجموعه ای به پارسی التماس می کردند، اگر چه پیش از این چند مجموعه در قلم آمده بود به حسب استعداد و التماس هر طایفه، فامّا مجموعه ای می خواستند قلیل الحجم کثیر المعنی که از ابتدا و انتهای آفرینش و بدو سلوک و نهایت سیر و مقصد و مقصود عاشق و معشوق خبر دهد. هم جام جهان نمای باشد و هم آینه جمال نمای، هم استفادت مبتدی ناقص را شامل بود و هم افادت منتهی کامل را.

و تا این ضعیف در بلاد عراق و خراسان گاه در سفرو گاه در حضر بود از تعویقات و آفات فتنه های گوناگون فراغت و فرصت نمی یافت که بر اتمام آن اقدام نماید.

در تاریخ شهر سنه سَبْعَ وَ عَشَرَ وَ سِتِّمِائِه لشکر مخدول کفّار تار - خَذَلَهُمُ اللَّهُ وَ دَمَرَهُمْ - استیلا یافت بر آن دیار، و آن فتنه و فساد و قتل و آسر و هدم و حَرَق که از آن مَلَاعین ظاهر گشت در هیچ عصر در دیار کفر و اسلام کس نشان نداده است، و در هیچ تاریخ نیامده.

این ضعیف قرب یک سال در دیار عراق صبر می کرد، و بر امید آنکه مگر شب

دیجور این فتنه و بلا را صبح عافیتی بدمد، و خورشید سعادت طلوع کند، هر گونه مقاسات شداید و محَن می کرد، تا از سراطفال و عورات نباید رفت، و از صحبت دوستان و عزیزان مفارقت نباید کرد، و به ترك مقرّ مسکن نباید گفت. نه روی آن بود که متعلقان را بجملگی از آن دیار بیرون آورد، و نه دل بار می داد که جمله را در معرض هلاك و تلف بگذارد. عاقبت چون بلا به غایت رسید و محنت به نهایت، و ۲۴ کار به جان رسید و کارد به استخوان «الضُّرُورَاتُ تُبَيِّحُ الْمَحْظُورَاتِ» بر بایست خواند.

بارید به باغ مـاتـگرگی وز گلبن مـا نماند بر گی
و چون امید از وطن و مسکن مألوف منقطع شد صلاح دین و دنیا در آن دید که ۲۷ مسکن در دیاری سازد که در او اهل سنّت و جماعت باشند و از آفت بدعت و هوا و تعصّب پاك بود، و به امن و عدل آراسته باشد و رُخصّ أسعار و خِصب معشیت بود. و در آن دیار پادشاهی دیندار دین پرور عالمِ عادلِ منصفِ متمیّز باشد که قدر اهل دین ۳۰ داند و حق اهل فضل شناسد.

هر چند تفحص کرد از ارباب نظر واصحاب تجارت که بر احوال بلاد و اقالیم جهان وقوف داشتند، به اتفاق گفتند دیاری بدین صفات و بلادی بدین خاصیات در این ۳۳ وقت بلاد روم است که هم به مذهب اهل سنّت و جماعت آراسته است، و هم به عدل و انصاف و امن و رُخصّ پیراسته.

و بحمد الله پادشاهی در آن دیار از بقیّت آل سلجوق و یادگار آن خاندان مبارک ۳۶ است که هر آسایش و راحت و امن و فراغت که اهل اسلام یافتند از سایه چتر همایون اهل آن خاندان یافتند.

چون این ضعیف را این معنی محقّق گشت دانست که اسباب جمعیت و فراغت و ۳۹ دل پروری و نشر علم و دعوت بندگان به حق و رعایت حقوق اصحاب خلوت جز در آن دیار مهیا و مهتّا نگردهد. چون سعادت مساعدت نمود و توفیق رفیق گشت افتان و خیزان با جمعی عزیزان به حدود این دیار مبارک رسید. و از اتفاق حسنه به شهر

۴۲ مَلَطِيْهِ صدهزار سعاد و دولت در صورت قدوم مبارك شيخ الشيوخ علامة العالم قطب الوقت بقية المشايخ شهاب الملة و الدين عمر السهروردي استقبال كرد. آن را سعادتى بزرگ و دولتى شگرف و فالى خوب گرفت. و چون به شرف خدمت او مشرف شد آن بزرگوار را به شكر ايادى و مكرّمات توفيقات كه پادشاه اسلام سلطان السلاطين خلد الله سلطانه و اعلى قدره و شأنه، در حق او يافته بود رَطَب اللسان يافت، و با خواصّ و عوام بعضى از فضائل و شمایل آن عرق مطهر و روح مقدّس شرح مى داد.

۴۸ و در اثنای آن حالت و معرض آن مقالت اشارت به اين ضعيف كرد و فرمود چون از وطن مألوف و مسكن مشغوف، بى اختيار دور افتادى و به اضطرار، وقت و جمعيت به باد دادى بارى در اين ديار مبارك پيائى، و در حريم اين ممالك ثبات نماي

۵۱ و «اِذَا اَعْشَبْتَ قَانِزِلَ» را كار فرماي.

و اگر چه دنيا اقامت را نشايد و عمر بيوفاسي نپايد وليكن بقيت عمر در پناه دولت اين پادشاه جوانبخت پير صفت و سلطان دين پرور بنده سیرت به سر بر «فَاِذَا اَصْبَتْ قَالِزَمَ». هر چند سنت اين طایفه، عزلت و انقطاع و خوف و خلوت است و اجتناب از صحبت ملوك و سلاطين و ترك مخالطت، اما از چنين پادشاه موفّق كه هم از علم نصيبى تمام دارد و هم از ثمرات رياضات و مجاهدات نصايبى كامل، و محبّ و

۵۷ مربّى ارباب علوم و اصحاب قلوب است، به كلى منقطع نبايد شد و خود را و خلق را از فوايد و منافع آن حضرت محروم نگردانيد.

و از اين نمط كلمتى چند فرمود و براين نيت استخارت كرد. و درين معنى به خط شريف حرفى چند به نوآب حضرت در قلم آورد، و فرمود بعد از استخارت و مشورت با حضرت جلّت، حال براين قضيه روى نمود.

اين ضعيف اشارت آن بزرگ را اشارت حق دانست و از فرموده او تجاوز نتوانست. و در حال، آن بزرگ چون خورشيد طالع شد، و چون باد در حركت آمد، و اين خاكسار بادیده پر آب و دل پر آتش چون ابر كه از کنار دريا باز گردد گرانبار روى

۶۵ به حضرت آسمان رفعت نهاد، چه از گرانباری دُرّ فواید آن بحروچه از گرانباری مشقتِ هجر.

اما هاتف سعادت، به صد هزار دولت بشارت می داد، و اقبال دریافت حضرت
 ۶۸ سلطنت را جابر هر خلل می نهاد و به سرّ این ضعیف ندا می کرد، که واردان حضرت
 ملوک را از تحفه ای فراخور حال ایشان، نه در خور همت ملوک، چاره ای نباشد، و تو
 بس مفلسی و بی سرمایه و آن حضرت حضرتی بلند پایه. این ضعیف گفت اگر چه
 ۷۱ گفته اند:

چاره عشاق را دانم که در پی چارگی است لیک من جانی گنم با این همه بی چارگی
 هر چند آن پایه بسی بلند است بلندتر از پایه سلیمانی نیست، و هر چند این
 ۷۴ ضعیف بی سرمایه است کمتر از موری نتواند بود. آن حضرت سلیمان مرتبت را
 تحفتی مورصفتانه حاصل کند و به زبانِ دو بیت، تمهیدِ عذرِ عجزِ خود نهد و گوید:
 شاهانِ بر تو به تحفه صد جان بردن کمتر بود از زیره به کرمان بردن
 ۷۷ لیکن دانی که رسم موران باشد پای ملخی نزد سلیمان بردن
 پس هر چند این ضعیف در تمنای طلب آن تحفه در میدان فکر کُرو فر می کرد، و
 در بحرِ اندیشه غوطه می خورد، و گرد دستگاه دنیاوی و پایگاه اُخروی بر می گشت،
 ۸۰ هیچ سر رشته ای به دست نمی افتاد که در آن حضرت پایمردی کردی.

گرد همه دستگاه خود برگشتم پایم به سفال پاره ای در نامد
 در حال حضرت وهابی بر سنت کرم «أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» درهای خزاین فضل
 ۸۳ گشود و از هر گونه انواع نعمت بدین ضعیف نمود و فرمود از دقایق این خزاین هر چه
 خواهی بردار و بیش از این دل در بند مدار و عقدی چند از این گوهرهای ثمین باتنی
 چند ازین آبکار حورالعین تحفه وار به حضرت بنده برگزیده ما و سلطان بر کشیده ما
 ۸۶ بر، که در بازار عقیدت، هیچ متاعی این رواج ندارد، و در رسته سیرت و سریرت
 هیچ تحفه این بها نیارد.

پس این ضعیف بعد از استخارت و استعانت به حضرت عزت این عروس غیبی

۸۹ را به زیور القاب همایون آن پادشاه دین پرور و سلطان عدل گستر، آن آسمان چتر

ستاره منجوق، افتخار و بقیّت آل سلجوق ضاعف الله جلاله ومدفّی الخافقین ظلّاله،

مزین و متحلّی گردانید. بیت:

۹۲ خدای جهان را فراوان سپاس که گوهر سپردم به گوهر شناس

بداند چو از جان بدو بنگرد چه جان کنده ام، تا که جان پرورد

توضیحات:

۱. و ما آرسکنا ... هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر به زبان قوم خود، تا راه و دین را به آنان روشن

کند. (قرآن، سوره ابراهیم، آیه ۴)

۲. کَلِمَ ... با مردم به اندازه خرد و دریافت آنها سخن بگو. حدیث در احواء العلوم (ج، ص ۷۴)

به روایت ابن عمر، چنین آمده: «نحن معاشر الانبياء امرنا ان نكلّم الناس على قدر عقولهم». بیت

معروف سنایی: هر کسی را جام او با جان او همسان نهید/ هر کسی را نقل او با عقل او همبر نهید، در

معنی این حدیث به کار می رود.

۸. قَلْتُ بضاعت: کمی سرمایه.

۱۲. جام جهان نمای (یا جام گیتی نما، جام جهان بین، جام جهان آرا، جام جمشید، جام جم،

جام کیخسرو، آیینۀ اسکندر، آیینۀ سلیمان) جامی است متعلق به کیخسرو، که اعتقاد داشتند احوال

گیتی را نشان می داد. فردوسی در داستان بیژن و منیژه، پس از شرح زندانی شدن بیژن به امرا فراسیاب،

و جستجوی گیو، پدر وی، و مایوس شدن او گوید: کیخسرو در جام جهان نما نگرست و زندان بیژن

را بدید (دایرة المعارف فارسی):

همه بود نیها بدو اندرا بدیدی جهاندار افسونگرا

به هر هفت کشور همی بنگرید که آید بیژن نشانی بدید

سوی کشور گرگساران رسید به فرمان یزدان مرورا بدید

بدان چاه بسته به بندگران زسختی همی مرگ جست اندر آن

بعضی را عقیده بر آن است که آن، جامی بوده است که صور نجومی و سیارات و هفت کشور زمین

بر آن نقش شده بود و خاصیتی اسرار آمیز داشت، چه وقایعی که در نقاط دور دست کره زمین اتفاق می افتاد بر روی آن منعکس می شد. در روایات داستانی ایران جم یکی از بزرگترین پادشاهان سلسله پیشدادی است که جام جهان نما را بدو نسبت داده اند. با توجه به اینکه در روایات، پیدایش شراب را به جمشید نسبت داده اند، بعضی آن را همان جام شراب دانسته اند حافظ شاید از این رو گفته: آینه سکندر جام می است بنگر/ تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا. و نیز در جای دیگر گوید: همچو جم جرعه ما کش که ز سر دوجهان / پر تو جام جهان بین دهدت آگاهی. عارفان این جام را با تمام اضافات و صفاتش، انسان کامل و دل آدمی دانسته اند.

۱۳. استفادت: بهره بردن. // افادت: بهره رساندن.

۱۴. منظور از «این ضعیف» خود نجم الدین، مؤلف کتاب است. // تعویق: باز داشتن، پس افکندن، مانع پیش آوردن.

۱۶. شهور (جمع شهر): ماهها* دریکی از ماههای سال ۶۱۷ سپاه ذلیل شده تاتار- خداوند خوارشان بداراد و بمیراندشان- بر سرزمین عراق و خراسان دست یافتند.

۱۷. آسر: به بند کشیدن، اسیر گرفتن. // هدم: نابود کردن. // حرق: آتش زدن. // ملاعین (جمع ملعون): بنفرین، نفرین شده.

۲۱. دَیجور: تاریک و ظلمانی (همیشه یا غالباً برای شب به کار می رود).

۲۲. مقاسات (مصدر باب مفاعله): بردباری و تحمل سختی.

۲۶. الضرورات... ناگزیری حرامها را روا و حلال می گرداند. عبارات یک اصل فقهی است یعنی اگر آدمی در ناچاری و ناگزیری باشد مثلاً گرسنه باشد، و دسترسی به غذای پاک و حلال نداشته باشد خوردن غذای حرام- به قدر نیاز- بر او جایز است و اصلاً عبارت و کلمه «الضرورات» از قرآن برگرفته شده، از فعل «اضطر» در آیه (انما حرم علیکم المیتة... فَمَنْ اضْطُرَّ غَیْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ، فَلَا اِثْمَ عَلَیْهِ: برای شما گوشت حیوان مرده و خون و گوشت خوک و آنچه را که هنگام ذبح جز نام خدا را ببرند. حرام کرده، پس کسی که ناگزیر باشد- نه از روی نافرمانی و گذشتن از حدود الهی- پس گناهی بر او نیست (بقره- ۱۷۳) جامی در یک رباعی، این عبارت را چنین آورده: در رنج خمار بودن ای یار ملیح- جهل است به حکم عقل و الجهل قبیح/ چون دفع خمار جز به می توان کرد- درده قدحی که «الضرورات تبیح».

۲۹. جماعت: اهل تسنن.

۳۰. رخص: ارزانی. // أسعار (جمع سعر): نرخ، قیمت.

۳۱. متمیز: برگزیده، ممتاز.

۳۲. هرچند تفحص کرد: هرچند من جستجو کردم.

۳۵. بلادروم: سرزمین روم شرقی یعنی آسیای صغیر و ترکیه امروزی.

۳۷. آل سلجوق، منظور سلاجقه آسیای صغیر یا سلجوقیان روم است که از حدود اواخر قرن پنجم تا اوایل قرن هشتم ه. ق. در قسمتهایی از آسیای صغیر فرمانروایی داشته اند، مؤسس این شعبه، سلیمان ابن قتلش بود که از جانب الب ارسلان به عنوان امارت به حدود آسیای صغیر گسیل شد. پادشاهان سلسله سلاجقه روم خاصه از دوره کیخسرو اول به بعد غالباً توجه خاصی به تربیت اهل فضل و هنر نشان داده اند، چنانکه سلیمان شاه ثانی به حکما و اهل فضل عنایت مخصوص داشت و علاء الدین کیقباد اول نیز در این مورد علاقه ای داشت و این همان کسی است که نجم رازی مرصاد العباد را به او اتحاف کرده، گویند بهاء الدین ولد، پدر جلال الدین رومی در واقع به دعوت او به قونیه رفت. (دایرة المعارف فارسی - با تلخیص) علاء الدین کیقباد، ششمین پادشاه از سلجوقیان روم است که در سال ۶۱۶ یا ۶۱۷ بر تخت نشسته و در ۶۳۴ در گذشته است.

۴۰. دل پروری: پروردن در اینجا معادل «تربیت» و در معنی حمایت و پشتیبانی است، در ترکیباتی مانند ادب پرور، دانش پرور و هنر پرور نیز چنین است. // اصحاب خلوت: گوشه نشینان و زاهدان.

۴۱. مهتا: آنچه بی رنج به دست آید، گ. ارا.

۴۳. مَلَطِیَه (Malatiya) شهری است در روم شرقی (آسیای صغیر) در حدود شام در شمال حلب و جنوب سیواس که جمعی زیاد از دانشمندان و فضلا بدان منسوب اند (فرهنگ فارسی معین)

۴۴. شهاب الدین سهروردی. ابو حفص عمر بن محمد (۵۳۹-۶۳۲ ه. ق.) از مشایخ معروف صوفیه و از مؤسسين طریقه معروف به سهروردیه. وی در سُهرورد (Sohravard) زنجان به دنیا آمد. به صحبت مشایخ مهم عصر - مانند شیخ عبدالقادر جیلانی و دیگران - رسید. . . در اواخر عمر زمینگیر شد و با همه عزت و حرمتی که داشت، تمام عمر با فقر و فاقه می زیست، حتی در هنگام مرگ، بنابر مشهور، مخارج کفن و دفن نداشت، شهاب الدین سهروردی هم فقیه و صاحب فتوی بود

و هم شاعر عارف. سعدی در هنگام اقامت در بغداد به صحبت اورسیدو در بوستان از وی به تعظیم یاد می کند. از جمله آثار او «عوارف المعارف» است. قابل یادآوری است که ابن شهاب الدین سهروردی را با شیخ شهاب الدین ابوالفتح یحیی ابن حبش سهروردی معروف به شیخ اشراق یا شیخ مقتول (در گذشته به سال ۵۸۷ ه. ق.) نباید در آمیخت. این یکی، مؤسس حکمت اشراق و از حکمای بزرگ اسلام است. او حکمت و اصول فقه را در مراغه، نزد مجد الدین جیلی فراگرفت. در حلب مورد اتهام و مخالفت فقها واقع شد و به امر صلاح الدین ایوبی - برخلاف میل پسرش، در حقیقت به اصرار فقها در حدود سن ۳۶ یا ۳۸ سالگی به قتل رسید. از تألیفاتش به عربی حکمة الاشراق، تلویحات، کلمة التصوف... را می توان نام برد، که شامل تعالیم وی در حکمت اشراق است. یک سلسله قصه های کوتاه تمثیلی هم در بیان احوال نفس و ذکر عقاید اشراقی دارد که از آن جمله است راسله عقل سرخ، آواز پر جبرئیل و قصة الغربة الغریبه. (دایرة المعارف فارسی، باتلخیص) * فاعل فعل «استقبال کرد» صد هزار سعادت است: در شهر ملطیه هزاران بهروزی مرا پیشواز کرد، این سعادت و بهروزی عبارت بود از رسیدن شهاب الدین سهروردی به ملطیه - به بیان دیگر، رسیدن نجم الدین به ملطیه، هم زمان است با ورود شیخ شهاب الدین به آن شهر و نجم الدین این تقارن و همزمانی را مبارك و خجسته می شمارد.

۴۳. قطب الوقت. مراجعه شود به توضیحات بند ۱۷.

۴۴. آن را سعادت بزرگ شمرد. فاعل فعل خود نجم الدین است یعنی من این تقارن را به فال نیک شمردم، بعد از این هم غالب فعلها و جمله ها گرچه به صیغه سوم شخص مفرد است، اما به خود نجم الدین بر می گردد.

۴۶. آبادی (جمع آیدی. جمع الجمع ید): دستها، کنایه از نعمتها و احسانها. خلد الله... خداوند سلطنت او را جاودانی بداراد و پایگاه و جایگاه او را برافرازد. // رطب اللسان: خوش گفتار، ترزبان * می گوید چون به خدمت شیخ شهاب الدین شرفیاب شدم دیدم که آن بزرگمرد، پادشاه را به جهت توفیقی که نصیبش شده و در حق شهاب الدین نیکیها و محبتها کرده بود، می ستود. به بیانی دیگر، نجم الدین چون به محفل شهاب الدین در می آید، می شنود که وی از پادشاه به نیکی یاد می کند و او را می ستاید و پاره ای از فضایل و خوی پسندیده آن اصل و ریشه پاک و روح پاکیزه را به حاضران - از خاص و عام - بر می شمارد.

۵۰. مشغوف: دلدادۀ، شیفته (دراصل مشغوف علیه)، خاقانی گوید: ای عراق، اللهُ جارك، نيك مشغوفم به تو/ وی خراسان، عمرک الله، سخت مشتاقم تو را. // وقت و جمعیت: هر دو اصطلاح عرفانی است. وقت عبارت است از حالی که در دل و عارف پدید آید و او را بدان حال آرام بود، وقتی باشد که عارف راسکون واجب بود و وقتی باشد که شکر واجب، و وقتی شکایت، از اینجاست که گویند، عارف ابن الوقت خود است، یعنی ظاهراً و باطناً تابع وقت باشد (کشف اصطلاحات الفنون، به نقل دهخدا). // جمعیت: جمع بودن، رفع مباینیت، آنکه دل عارف با یاد و شهود حق قرین باشد.

۵۲. اذا أعشبت فانزل: چون به جای پرسبزه و گیاه رسیدی فرود آی، نظیر: اذا أصبت حاجتك فاقنع: چون به خواسته است دست یافتی، بدان بسنده کن.

۵۴. فاذا أصبت فالزم: چون تیر به هدف زدی و کامروا گشتی آن را از دست منه. در مصباح الهدایة به عنوان سخن پیغمبر نام برده شده (ص ۳۸).

۵۵. هر چند سنت این طایفه* گرچه شیوه عارفان (و تو نیز که از آنان هستی) بر بریدن از مردم و ترس از خدا و گوشه نشینی است و دوری گزیدن از همدمی با پادشاهان، اما چون این پادشاه (علاء الدین کیقباد) پادشاهی است عالم و خود اهل ریاضت، و دوستدار و پرورنده دانشمندان و عارفان و صاحب دلان، نباید به تمامی بگسلی، که در این صورت هم خودت از احسان و بزرگداشت چنین حکمرانی محروم خواهی ماند و هم دیگران از وجود تو محروم خواهند ماند- چون که در صورت همدمی با پادشاه - آثار و نوشته ها و گفته هایت به دیگران خواهد رسید.

۵۸. بکلی نباید منقطع شد و خود را و خلق را از فواید و منافع آن حضرت محروم نگردانید. اصل «محروم نگرانید» چنین بوده: نباید محروم گردانید. به قرینه نباید منقطع شد «نبايد» حذف شده و «ن» نهی را بر سر مصدر مرخم «گردانید[ن]» آورده.

۶۰. نَمَط: شیوه، روش، گونه. بر این نیت استخارت کرد* ظاهراً شیخ شهاب الدین در فرستادن و معرفی نجم الدین به دربار علاء الدین کیقباد از قرآن استخاره می کند که در دنباله سخن می گوید «بعد از استخارت و مشورت با حضرت جلّت و یادداشتی به نواب حضرت (ظ: رئیس تشریفات دربار؟) به عنوان توصیه نامه می نویسد.

۶۴. طالع شد: بلند شد، برخاست. در این عبارت جمع آمدن آب و باد و خاک و آتش (مراعات

نظیر) را نباید از نظر دور داشت.

۶۵. گرانبار روی به حضرت آسمان رفعت نهاد* پس از برخاستن و رفتن شهاب الدین، نجم الدین به جهت کوتاهی دیدار با شیخ دلش پر درد می شود و گرانبار برمی خیزد و راه دربار بلند مقام (= حضرت آسمان رفعت) می شود، و در لغت دیگر جمله، «گرانباری» را توضیح می دهد و می گوید وجود شیخ مانند دریا سرشار از گوهر بود و من مانند ابری که از آب چنان دریایی بهره مند و گرانبار شدم، اما گرانباریم علّتی دیگر نیز داشت: گرانبار از اندوه دوری از او.

۶۸. هاتف: ندادهنده غیبی آنکه صدایش را بشنوند و خودش را ببیند، سروش.

۶۹. جابر: از نامه‌های خداوند است و اسم فاعل از «جبر» یعنی ترمیم دهنده، آنکه شکستگیها را بهبود می بخشد، یکی از القاب خداوند «جابرُ الکسرات» است. // خلّک: تباہی، نابسامانی. // سرّ: دل، نهانگاه دل، جایگاه شهود در قلب* در برابر اندوه من، سروش کامرانی، مرا به هزاران بهروزی مژده می داد و اینکه سعادت رسیدن به پیشگاه سلطان [علاءالدین کیقباد] را جبران کننده همه اندوه ها و خللها بدانم و در اندرون دل من ندا می داد که هرکسی بخواهد به پیش بزرگان و پیشگاه شاهان در آید ناگزیر است که ره آوردی در خور خودشان - نه سزاوار پادشاهان [چون همّت پادشاهان چنان بلند است که هرکس هر پیشکش و تحفه ای ببرد خرد و حقیر تلقی می شود] با خود ببرد.

۷۶. تمهید عنذر: عنذر خواهی، با مقدمه ای از کاری پوزش خواستن* نجم الدین می افزاید که هنگامی که سروش غیبی در دل من گفت که باید تحفه ای به پیشگاه پادشاه بری و تو چیزی نداری. . . . از تلمیح به داستان سلیمان و مورو پای ملخ، استفاده کرده می گوید «اگر هم چیزی نا درخور مقام پادشاه بیرم با این دوییت: شاها بر تو. . . از خردی تحفه ام عنذر خواهم خواست.

۷۷. زیره به کرمان بردن. تعبیری است مثلی، و در مقامی گویند که کسی چیزی را به جایی که خاستگاه و مرکز آن چیز است تحفه برد. انوری گوید: پس مقالات من و مجلس تو/ راست چون زیره و چون کرمان است. سنایی هم آورده: عاشقانت سوی تو تحفه اگر جان آرند/ به سر تو، که همه زیره به کرمان آرند. نزدیک به این معنی را ظهیر فاریابی چنین گفته: کسی که قطره شبّیم به پیش ابر برد/ چو خاک باشد بنیاد سعی او بر باد/ در عرب تعبیر همسان این چنین است: کَمُسْتَبْضِعِ التَّمْرِ إِلَى هَجَرَ. کسی که خرما به هَجَرَ (شهری است که به داشتن خرما نیکو شهره است) برد.

۷۹. کرّ و فرّ: معنی لغوی آن حمله بردن به دشمن و باز پس نشستن است، جنگ و گریز، اما

مجازاً به معنی جولان کردن است در بیتی آمده: به وقت کَرّ و فراز خون و گرد و شعله و کشته / هوا تنگ و ، زمین لعل و ، اجل کور و ، ستاره کر. نیز به معنی شکوه و دبدبه بکار می رود، در مثنوی مولوی آمده: کَرّ و فَرّ و آب و تاب و رنگ بین / فخر دنیا خوان مرا ورکن دین.

۸۱. پایمردی: یاری، دستگیری.

۸۳. حضرت وهابی: خداوند بخشایشگر * «ی» در آخر «وهابی» برای تفخیم و بزرگداشت است، نظیر «حضرت صاحبقرانی عزم گرجستانی جزم فرمود» در «قبله گاهی» نیز چنین است * در همان حال خداوند بخشنده بنا به شیوه کریمانه اش که در قرآن فرمود: «مرا بخوانید تا دعای شما را بپذیرم» (سوره مؤمن - ۶۰) درهای گنجینه هایش را به روی من گشود.

۸۶. آبکار (جمع بکر): دوشیزه. // حورالعین (حور جمع آحور و حوراء)، عین (به کسرۀ ع، جمع أعین و عیناء): زنان سپید پوست سیه چشم یا فراخ چشم. آبکار حورالعین: دختران زیبا. و در اینجا منظور از آبکار حورالعین «دانش و نوشته ها» است و نجم الدین رازی با این مقدمه چینی که: دیدم دستم تهی است و چیزی در خور حضرت پادشاه ندارم که پیشکش بپریم و هر چه نیز بپریم در پیشگاه وی جوی نیرزد و تازگی ندارد، خداوند به دل من الهام کرد که دانش و کتاب همواره تازه و ارجمند است، و با این سخن اهداء کتاب مرصاد العباد را به علاء الدین کیقباد توجیه می کند. // برکشیده: رفیع القدر، ارجمند، بلندی یافته.

۸۷. رسته: بازار، راسته بازار، رسته سیرت و سریرت: بازار سرشت و درون (سریرت: آنچه نهان کنند، باطن، سرّ، نیت).

۸۹. عروس غیبی: منظور کتاب «مرصاد العباد» است.

۹۰. آسمان چتر و ستاره منجوق. کسی که چندان والا و ارجمند است که آسمان با همه بزرگی مانند چتر اوست و ستارگان با همه درخشندگی و فراوانی مهره و گوی پرچم وی.

۹۱. ضاعَفَ اللّهُ. . . خداوند والایی او را بر افزون بدارد و سایه او را در خاور و باختر بگستراند.

پرسشهای ۳

- ۱- جام جهان نمای را به اجمال معرفی کنید.
- ۲- معنای افادت واستفادت چیست و دو کلمه با هم چه تشابه و چه تباینی دارند؟
- ۳- «الضرورات تبيح المحظورات» را توضیح دهید و اصل آن را بنویسید.
- ۴- دو «شهاب الدین سهرودی» را به اجمال معرفی کنید.
- ۵- «ایادی» چگونه جمعی است و چه معنی دارد؟
- ۶- این عبارت را به طور روشن باز نویسی کنید: «هر چند سنت این طایفه (?) عزلت و انقطاع و خوف و خلوت وترك مخالطت است اما از چنین پادشاه که مرتبی ارباب علوم و اصحاب قلوب است بکلی منقطع نباید شد.
- ۷- مفهوم «زیره به کرمان بردن» را یا شاهد شعری و معادل عربی آن را بنویسید.
- ۸- جمله «هاتف سعادت، اقبال دریافت حضرت سلطنت را جابر هرخلل می نهاد» را توضیح دهید.
- ۹- «ی» در ترکیب «حضرت وهابی» برای چیست؟
- ۱۰- جمله: «این ضعیف بعد از استخارت و استعانت به حضرت عزّت این عروس غیبی را به زیور القاب همایون بیار است» را توضیح دهید.

درس ۴

در بیان فطرت ارواح و مراتب معرفت آن

بدان که مبدأ مخلوقات و موجودات ارواح انسانی بود، و مبدأ ارواح انسانی روح
پاك محمدی بود علیه الصلوة و السلام.

۳ پس حق تعالی چون موجودات خواست آفرید اوّل نورِ روحِ محمدی را از پر تو
نور احدیت پدید آورد.

مجموعه ای می بایست از هر دو عالم روحانی و جسمانی که هم آلت محبت و
۶ بندگی به کمال دارد و هم آلت علم و معرفت به کمال دارد تا بار امانت مردانه و
عاشقانه در سَفَتِ جان کشد، و این جز ولایت دو رنگ انسان نبود. ملایکه به نور و
صفای روحانی بدیدند اما قوت صفات جسمانی نداشتند بر نتوانستند گرفت،
۹ حیوانات قوت و استعداد صفات جسمانی داشتند اما نور و صفای روحانی نداشتند،
شرف بار امانت ندیدند قبول نکردند، چون انسان مجموعه دو عالم روحانی و
جسمانی بود او را به کرامتِ حملِ امانت مکرم گردانیدند. سرّ «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ» آن
۱۲ بود.

پس چون در روح صفت محبت اندك بود خواستند که محبت در وی به کمال
رسد، او را با قالب که معدن ظلمت بود تعلق دادند تا به پرورش، صفت محبت در
۱۵ وی به کمال رسد. یکی از اسرار تعلق روح به قالب این است چون ملایکه این تعلق با
قالب جسمانی ظلمانی نداشتند تخم محبت ایشان هرگز به کمال تربیت نیافت.

ما شیر و می عشق تو با هم خوردیم با عشق تو در طفولیت خو کردیم
۱۸ نی نی غلطم چه جای این است که ما با عشق تو در ازل بهم پروردیم
و یقین است که روح را محبت بر جمله صفات سابق آمد زیرا که روح را محبت
نتیجه تشریف «يُحِبُّهُمْ» بود اگر یحِبُّهُمْ سابق نبودی بر «يُحِبُّونَهُ» هیچ کس

- ۲۱ زهره نداشتی که لاف محبت زدی. سر این رشته از انبساطِ «يُحِبُّهُمْ» باز شد. بیت:
- گستاخ تو کرده ای مرا بالب خویش و رنه من بیچاره چه مردان توام
 پس «يُحِبُّهُمْ» صفتِ قَدَم است و «يُحِبُّهُمْ» همین ذوق دارد روح را کدام صفت در
- ۲۲ مقابله این نشیند که روح را هیچ صفت نیست که پیوند از قَدَم دارد الا صفت محبت.
- جملگی ملا اعلی، کروی و روحانی، دم محبت نیازستندزد، زیرا که بار محبت
 نتوانستند کشید، چه محبت و محنت از یک خانه اند و محبت و شادی از هم یگانه.
- ۲۷ شیخ عبدالله انصاری می گوید: محبت در بکوفت محنت جواب داد ای من غلام
 آنکه از آن خود فرا آب داد. مسکین ابن آدم که از ظلومی و جهولی باری که اهل
 دوجهان از او بگریختند او در آن آویخت و محنت جاودانی اختیار کرد و شادی هر دو
- ۳۰ جهانی در باخت. این ضعیف گوید:
- عشق است که لذت جوانی ببرد عشق است که عیش جاودانی ببرد
 عشق ارچه که آب زندگانی دل است لیکن زدل، آب زندگانی ببرد

توضیحات:

۵. مجموعه ای می بایست... * خداوند بر آن بود که آفریده ای بیافریند از آمیزه جان و تن (نه مانند فرشتگان که یک پارچه جان هستند) تا هم به تن، از روی عشق و محبت، خدای را بندگی کنند و پشانی به خاک ساینند، و هم از دل و خرد خداوند را بشناسند و بستانند، و با این دو ویژگی بارستگین امانت (معرفت) را بر دوش جان خود بکشند. // به کمال دارد: به جای داشته باشد به کار رفته مولوی، با توجه به این دورنگی و دوگانگی سرشت آدمی، در دیوان شمس گفته است:

از خانه برون رفتم مستیم به پیش آمد در هر نظرش مضمهر صد گلشن و کاشانه
 گفتم ز کجایی تو؟ تسخر زدو گفت ای جان نیمیم ز ترکستان نیمیم ز فرغانه
 نیمیم ز آب و گل، نیمیم ز جان و دل نیمیم لب دریا، نیمیم همه در دانه

۷. ولایت دورنگ انسان: وجود انسان را به پهنه و سرزمینی مانند کرده و چون جسمانی و روحانی است، دورنگ خوانده. // ملائکه به نور و صفای روحانی بدیدند مفعول صریح بدیدند، همان «بار امانت» است، یعنی ملائکه با بینش پاک روحانی آن بار امانت را دیدند اما چون نیروی

جسمانی نداشتند، نتوانستند آن بار را بردارند. . . حیوانات نیروی جسمانی داشتند و لیکن نور بصیرت روحانی نداشتند و شرف آن بار را ندانستند.

۱۱. و کَفَدَ كَرْمَنَا . . . برآستی ما آدمی را ارجمندی بخشیدیم (سوره اسراء- ۷۰).

۱۸. نِی نِی غَلَطِم: نه، چنین نیست، خطا گفتم.

۱۹. یقین است که . . . * بی گمان محبت و دوستداری بر تمام صفات روح پیشی دارد (را) در (روح را) علامت کسره اضافه است و صورت عادی جمله چنین است: محبت بر جمله صفات روح سابق است) زیرا که با توجه به آیه «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»: خداوند بندگان (پارسای خود) را دوست دارد و آنان خدای را دوست دارند، با گفتن «يُحِبُّهُمْ» خلعتی گرانبها بر قامت آدمیان و روح پوشانید و آنها را گرامی داشت. (و چون در آیه «يُحِبُّهُمْ» پیش از «يُحِبُّونَهُ» بکار رفته، نجم الدین با نگرش عارفانه - شاعرانه می گوید:) اگر دوستداری خداوند آدمی را، بر دوستداری آدمی خدای را، مقدم نبود کسی را یارای آن نبودی که لاف از عشق خدا زند.

۲۱. انبساط: گستاخی، خودمانی شدن با کسی * سر رشته دوستی آدمی خدا را و لاف از چنین عشقی زدن، از همین آیه «يُحِبُّهُمْ» آغاز شد و مایه آن گردید که آدمی گستاخانه دم از عشق خدا زند.

۲۲. ورنه من بیچاره چه مردان توام * دکتر محمد امین ریاحی در توضیح «مردان» نوشته اند: «مردان» بپسوند «ان» به معنی مرد و مردانه است، نظیر آنچه با کلمات شاد و مست و جاوید ساخته می شود سنایی گوید (حدیقه: ۷۳۵): چون نه مردان طمع و پر خاشم / خار را خیره خیر چه تراشم. و در شعر منوچهری: سوی رز رفتن باید به صبح / خویشتن کردن مستان و خراب. (تعلیقات مرصاد العباد- ۵۷۱)

۲۳. قدم: قدیم بودن، خداوند که قدیم است. // ذوق در اینجا: طعم و چاشنی. به این معنی در شعر فارسی بسیار بکار رفته، از جمله: خامان راه نرفته چه داند ذوق عشق / دریادلی بجوی، دلیری، سر آمدی «حافظ» * پس چون «يُحِبُّهُمْ» یعنی دوستداری خداوند بندگان را صفت خداوند، و ازلی است بنابر این «يُحِبُّونَهُ» هم یعنی عشق بندگان به خداوند همین مزه و چاشنی دارد. . . از میان صفات روح تنها صفت عشق با ذات و صفات خدا پیوند دارد.

۲۵. ملأً اعلی: ساکنان جهان برین، فرشتگان. // کروی: از اصل عبری «کروی» بدون تشدید) به معنی نگهبان و پاسبان. به فرشتگانی اطلاق شده که از حضور خدا فرستاده می شوند، یا آنکه

همواره در نزدش حاضرند. . . در اسلام آن را مهتر فرشتگان یا ملائکه مقرب دانند. (فرهنگ معین).

۲۶. محبت و محنت از یک خانه اند * عشق و بلا با هم همزاد و قرین اند، البته به مانند گی دو کلمه (که اگر نقطه هارا جابجا کنیم) توجه رفته است.

۲۷. عبدالله انصاری، معروف به پیر هرات (۳۹۶-۴۸۱) صاحب رساله های: مناجات نامه، زاد العارفين، رساله دل و جان. محبت در بکوفت. . . * جایی که عشق در آید پیش از وی اندوه و درد در آن فرود آمده و مقدم محبت را، محنت خوش آمد می گوید و در به رویش می گشاید. دوبیتی زیبای باباطاهر با این سخن خواجه همسو است: دلی دارم خریدار محبت - کز و گرم است باز از محبت / قبایی دو ختم بر قامت دل - ز بود محنت و تار محبت.

پرسشهای ۴

- ۱- سفت جان یعنی چه، و چگونه اضافه است؟
- ۲- چرا به خلقت آدمی «ولایت دورنگ» گفته شده؟
- ۳- «روح را محبت بر جمله صفات سابق آمد» یعنی چه؟
- ۴- تشریف یحیهم را توضیح دهید.
- ۵- «انبساط یحیهم» را توضیح دهید.
- ۶- «محبت و محنت از یک خانه اند» یعنی چه؟
- ۷- «قدم» یعنی چه؟
- ۸- کلمه «مردان» را در مصراع «ورنه من بیچاره چه مردان توام» توضیح دهید و مثالی بیاورید.
- ۹- «ملاّ اعلی» و «کروبی» را توضیح دهید:

خود آزمایی ۱-۴

- ۱- اضافه «قلم کرم» ... است.
- الف. تشبیهی. ب. بیانی.
- ج. استعاری. د. صفت و موصوف.
- ۲- نام پیشوای قلندریه ... بوده.
- الف. حافظ شیرازی. ب. پوریای ولی.
- ج. شیخ عطار. د. شیخ جمال الدین ساوه ای.
- ۳- بیت «من نکردم خلق تاسودی کنم - بلکه تا بر مردمان جودی کنم» ناظر است به حدیث یا آیه:
- الف. من عرف نفسه فقد عرف ربه.
- ب. انا عرضنا الامانة على السموات والأرض...
- ج. انما خلقت الخلق ليربحوا على...
- د. كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف...
- ۴- مفهوم «دل آینه جمال شاهنشاهی است» یعنی:
- الف. پادشاهان دل مهربانی دارند.
- ب. پادشاهان آدمهایی خود آرا هستند و همواره به آینه نگاه می کنند.
- ج. دل مایه جمال و زیبایی آدمی است.
- د. دل جلوه گاه خداوند است.
- ۵- معنی کلمه «واقعه» در بیت: به روز واقعه تابوت ما زسرو کنید... چیست؟
- الف. حادثه.
- ب. مرگ.
- ج. قیامت.
- د. خواب.
- ۶- مرجع ضمیر «ش» در مصراع «ملک طلبش به هر سلیمان ندهند» ... است.

الف- ملکه سبا . ب. مور .

ج. خداوند . د. بهشت .

۷- در مصراع «تا شد دل خسته فتنه روی کسی» ، «فتنه» یعنی ؟

الف . مفتون و شیفته . ب. آشوب .

ج. دوبهم زنی . د. باهوش .

۸- «بی خبرانرا از دولت این حدیث انتباهی حاصل شود» یعنی :

الف . کسانی که از علم حدیث بی خبرند در قیامت متنبه می شوند .

ب . کسانی که از سعادت ماجرای عشق نا آگاهند ، آگاهی پیدا می کنند .

ج . به بی خبران ، حدیث علم و آگاهی بخوان .

د . بی خبران به دولت و سعادت نرسند .

۹- اضافه آب حیات به روی معرفت در «آب حیات معرفت» . . . است .

الف . تشبیهی (مشبه بروی مشبه به) . ب . استعاری .

ج . تشبیهی (مشبه به بروی مشبه) . د . اختصاصی .

۱۰- الضرورات تبیح المحظورات» یعنی :

الف . وقتی محظوری در بین باشد ، مهمان بردن حرام است .

ب . با وجود محظور می توان مهمان به خانه برد .

ج . گاهی آدم ناچار می شود در جایی حضور یابد .

د . ناچارها گناه و حرام را روا و حلال می گرداند .

۱۱- «رخص اسعار» یعنی

الف . سحرگاه از خانه مرخص شدن . ب . ارزان بودن قیمتها .

ج . کالا را از بندر ترخیص کردن . د . دنیا و آخرت به خسران و زیان افتادن .

۱۲ . اصحاب خلوت عبارتند از :

الف . زنان خانه نشین . ب . صاحبان خانه های کوچک .

- ج. گوشه نشینان و زاهدان. د. نماز گزاران در مسجد.
۱۳. شهاب الدین سهروردی که با نجم الدین در ملطیه ملاقات کرده... است.
- الف. استاد سعدی و مؤلف تفسیر ابوالفتح است.
- ب. عارف معروف و مؤسس حکمت اشراق است.
- ج. فقیه و عارف بزرگ و صاحب کتاب «عوارف المعارف» است.
- د. از بزرگان عرفان و صاحب رساله های بسیار از جمله «عقل سرخ» و «آواز پر جبرئیل» است.

۱۴- «زیره به کرمان بردن» یعنی؟

- الف. تحفه کم بها به کسی بردن.
- ب. تجارت زیره کردن.
- ج. چیزی را به جایی بردن که در آنجا بیشتر یافت می شود.
- د. به کسی تحفه بردن و پول آن را طلب کردن.

۱۵- «ملاً اعلی» یعنی؟

- الف. آسمان برین.
- ب. جایی که پر از جماعت باشد.
- ج. ساکنان جهان زبرین که فرشتگان هستند.
- د. ملایان و روحانیان.

۱۶- «روح را محبت بر جمله صفات سابق آمد» یعنی؟

- الف. اولین صفت روح، محبت و عشق ورزی است.
- ب. عیسی «روح الله» بیش از هر صفتی محبت را سفارش کرده.
- ج. صفت روح، محبت است.
- د. محبت از صفات خداوند است که روح را آفرید.

درس ۵

در شرح ملکوتیات و مدارج آن

اما جمله آفرینش بر دو نوع منقسم است: ملک و ملکوت، و آن را خلق و امر هم گویند. عالم امر عبارت از ضد اجسام است که قابل مساحت و قسمت و تجزّی نیست. و دیگر آنکه به اشارت «کُن» بی توقّف در وجود آمده است.

و عالم خلق عبارت از اجسام است لطیف و کثیف که قابل مساحت و تجزّی است، اگر چه هم به اشارت «کُن» پدیدآمده است و لیکن به وسایط و امتداد ایام که «خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ» و لیکن روح انسانی به شرف اختصاصِ اضافت «مِنْ رُوحِي» مخصوص است، و از اینجا یافت کرامتِ «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَا هُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ». معنی ظاهرایت شنوده باشی و لیکن معنی باطنش بشنو، می فرماید که آدمیزاد را ما بر گرفتیم او محمول عنایت ماست در بر و بحر، و بر و بحر آدمی را بر نتواند گرفت زیرا که او بار امانت ما دارد، آن بار که بحر و بر نمی گرفت که «فَأَيُّنَ أَنْ يَحْمِلَهَا وَ أَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ» چون آدمی آن بار بر گرفت بر و بحر او را با آن بار چگونه بر تواند گرفت. چون او با همه عجز و ضعف بار ما کشد ما با همه قوت و قدرت و کرم، او لیر که بار او کشیم، زیرا که ما عاشق و معشوقیم آنچه ما را با آدمی و آدمی را با ماست نه مارا با دیگری و نه دیگری را با ما افتاده است. بیت:

۱۵ گردل به هوای لولی بر جوشد صد ترک برو عرضه کنی نیشود

میان عاشق و معشوق کس در نگنجد، بارِ نازِ معشوقِ معشوق عاشق تواند کشید، و بارِ نازِ عاشقی عاشق هم معشوق تواند کشید، چنانکه معشوق ناگذران عاشق است ۱۸ عاشق هم ناگذران معشوق است، خواستِ معشوق عاشق را پیش از خواست عاشق بود معشوق را، بلکه ناز و کرشمه معشوقانه عاشق را می رسد زیرا که عاشق پیش از وجود خویش معشوق را مرید نبود، اما معشوق پیش از وجود عاشق مرید عاشق بود.

۲۱ چنانکه خرقانی گوید: «اورا خواست که ما را خواست».

شـمع ازلی، دل مَنّت پروانه جان همه عالمی، مرا جانانه
از شورِ سرِ زلفِ چو زنجیرِ تو خواست دیوانگی دلِ مَنِ دیوانه

۲۴ اگر چه بحقیقت میان عاشق و معشوق بیگانگی و دوگانگی نیست.

بیگانگی نیست تو مایی مآتو سر جامه تویی و بن جامه ما
بلکه جامه عشق را تاز «یحبّهم» آمد و بود «یحبّونه». ما را به عنایت بی علت از کنج
۲۷ ادبار خمول بیرون آورد بی اختیار ما، و به کرامتِ تخمیرِ «بیدی» مخصوص گردانید،
و خلعتِ اضافتِ «مِن رُوحی» در سر وجود ما انداخت، و بر تخت خلافت «وَجَعَلْکُمْ
خَلَائِفَ الْأَرْضِ» نشاند، و تاجِ «یُحِبُّهُمْ» بر فرقِ ما نهاد، و جملگی ملا اعلی را پیش
۳۰ تختِ ما سجود فرمود، و بر ما ندای «الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا». در ملک و ملکوت
داد. اگر آنچه تمامی اسباب معشوقی ماست بر شمیریم که تاب آن شنودن دارد؟ و کونین
و خاقین چه گنج بار گاه ناز ما دارد؟ بیت

۳۳ چندان نازست ز عشق تو بر سر من کاندر غلطم که عاشقی تو بر من
یا خیمه زند وصالِ تو بر سرِ من یا در سر این غلط شود این سرِ من

توضیحات:

۳- به اشارت «کن» . . . * جهان امر و آفرینش فرو دین و مادی با فرمان «کُن» = باش، از سوی خداوند، و بی درنگ آفریده می شود. «کُن: باش» بخشی از آیه ۸۲ یس است که: کار خداوند چنان است که چون بودن چیزی را بخواهد، به او گوید «باش» او نیز در وجود آید.

۴. کثیف: مادی و انباشته، دارای جرم. برابر لطیف.

۶. «مِن رُوحی» بخشی از آیه «وَنَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُوحِي»: در کالبد آدم از روح خود دمیدم (سوره حجر - ۱۵) // اضافت: نسبت دادن چیزی به کسی یا چیزی مثلاً در «روحی» روح به «ی» نسبت داده شده: روح من * خداوند با نسبت دادن روح آدمی به خودش و اختصاص و ویژگی دادن از چیزی به کسی یا به آن، به انسان شرف و الایی بخشید و سبب ارجمندی و کرامت آدمی گردید، که خداوند در آیه «وَلَقَدْ

کرمنّا . . . (سوره اسراء - ۷۰) : براستی، آدمی را گرامی داشتیم و آنها را در دریا و خشکی برداشتیم و راه بردیم؛ بدان اشارت کرده، در حقیقت از جهت همین است که خداوند در کالبد وی روحی از خود، دردمیده.

۹. محمول: برداشته شده* آدمی را عنایت و توجه خاص خداوند برداشته است.

۱۰. قَابِین . . . آسمانها و زمین و کوهها از برگرفتن امانت سرباز زدند و ترسیدند، و آدمی آن را برداشت. رجوع شود به توضیح همین آیه در بند ۱) * توجیه ظریف برای کلمه «حَمَلْنَا» ما برداشتیم؛ در آیه آورده، بدین ترتیب که، هنگامی که کوهها و دریاها از برداشتن بار امانت هراسان و ناتوان شدند، طبیعی است که آدمی را که آن بار را برگرفته و با خود دارد نتوانند بردارند، بدین جهت در آیه نگفت که آدمی را دریاها و خشکی بر می دارند، بلکه می گوید: ما برداشتیم.

۱۵. لولی. لوری. لُری، کولی [= کاولی، کابلی]، غربالبند، قرشمال، غرشمال، قرچی، غربتی، مردمی چادر نشین اند که در همه قاره هازندگی می کنند و از دیرگاهان در ایران نیز بوده اند و در شعر و ادب فارسی هم حضور داشته اند، اصلاً از هند به ایران آمده اند. نخستین بار در افسانه های مربوط به زمان بهرام گور (۴۲۰-۴۳۸ ق. هـ) پادشاه ساسانی دیده می شود گویند شنگل، پادشاه هند، به تقاضای بهرام، ۴۰۰۰ خواننده و نوازنده هندی به ایران فرستاد. فردوسی در شاهنامه از این ماجرا سخن می گوید:

چنین گفت کای شاه فریاد رس	به نزدیک شنگل فرستاد کس
نرو ماده برزخم بربط سوار	از آن لوریان برگزین دو هزار
بر آید از آن نامدار انجمن	فرستی بر من مگر کام من

و پیشینه این ماجرا در *مجمّل التواریخ و القصص*: ۶۹، چنین آمده: بهرام . . . کس را رنج و ستوه نیافت جز آن که مردمان بی رامشگر شراب خوردندی. پس بفرمود و از ملک هند . . . کوسان خواند یعنی خنیاگر. پس هندوان ۱۲۰۰۰ مطرب پیامدند. . . لوریان که هنوز به جای اند از نژاد ایشانند. این لولیان در ادب فارسی با صفات و ویژگیهای حضور دارند از آنجمله مظهر «پیشانی و بی سامانی» هستند: خاقانی گفته: این دل سرگشته همچون لولیان / باز دیگر جای مسکن می کند. و کمال اصفهانی گوید: با ترک تاز طره هندوی تو مرا / همواره همچو بنگه لولی است خان و مان. نیز با صفات شهر آشوب و غارتگری و دلربایی و مستی و شنگولی شناخته می شوند. حافظ بارها با این

صفات از آنها نام برده: فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب / چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را. نیز: دلم ربوده لولی وشی است شور انگیز / دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز و هم چنین: صبازان لولی شنگول سرمست / چه داری آگهی، چونست حالش. به جهت گذران لولیان از راه دستفروشی، آهنگری، دوره گردی، گدایی، فالگیری... دزدی، با این ویژگیها هم شناخته شده اند، مولوی گوید:

لولی که زرش نبود، مال پدرش نبود دزدی نکند، گوید پس ما چه خوریم آخر
مالولی شنگولی، بی مکسب و مشغولی جز مال مسلمانان مال که خوریم آخر
اما ترك در ادب فارسی مظهر غارتگری: غارتی از ترك نبرده است کس / رخت به هندو نسپرده است
کس (نظامی) و خواجه عبدالله انصاری گفته:

عشق آمد و عقل کرد غارت ای دل تو به جان بر این بشارت
ترکی عجب است، عشق دانی کز ترك عجب نیست غارت
نیز مظهر معشوق زیبا و بی وفاست. سنایی گفته: ما خود ز تو این چشم نداریم از یراک / ترکی تو و هرگز نبود ترك وفادار* اگر دل کسی گرفتار عشق لولی گردد، هر چند صد محبوب زیبای سید اندام بر او عرضه کنی به دلالت کسی گوش نمی دهد و دست از لولی بی سامان بر نمی دارد.

۱۸. ناگزیران: کسی یا چیزی که از آن گریزی نباشد. عطار گفته: بی نظیری چو عقل و بی همتا- ناگزیری چو جان و ناگزیران / و در تاریخ بیهقی آمده: امروز سوری (نام شخصی است) ناگزیران این دولت است. * خداوند که معشوق مطلق، و آدمی عاشق اوست، پیش از آنکه آدم را بیافریند، و آدمیان به خدا عشق بورزند، عاشقان خود را می خواست، پس چون چنین است جای آن دارد که عاشقان نیز مثل معشوق ناز کنند و حتی ناز معشوق نه در خور عاشقان است زیرا که عاشق (آدمی) پیش از آفریده شدن، خواهان معشوق (خدا) نبوده، حال آنکه معشوق، حتی پیش از آفریده شدن آدمی (عاشق) او را می خواست، حافظ با عنایت به این مفهوم گفته: سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق، چه شد / ما به او محتاج بودیم او به مامشاق بود. و به بیانی دیگر و عبارتی دیگر: عشق از معشوق اول سرزند / پس به عاشق جلوه ای دیگر زند.

۲۱. ابوالحسن خرقانی از بزرگان صوفیه است که در سال ۳۴۸ در خرقان از توابع بسطام زاده شده و در ۴۲۵ همانجا در گذشت و به خاک سپرده شد. معروفترین اثری که از وی به جای مانده رساله

«نورالعلوم» است که به همت شادروان استاد مینوی چاپ شده. * اورا خواست که ما را خواست: این عبارت خرقانی در واقع بیان شعر گونه سخن نجم الدین است که گذشت بدین صورت که، خداوند در حقیقت عاشقی می خواست در نتیجه ما را خواست و آفرید. بیان دیگر گونه این سخن را مولوی در دیوان شمس آورده:

دلبر روز الست حرف دگر گفت پست هست کسی از شما کارد آن را به یاد
گفت به تو تاختم، بهر خودت ساختم ساخته خویش را من ندم بر مزاد
گفتم تو کیستی، گفت مراد همه گفتم من کیستم، گفت مراد مراد

و شاید این همه، ناظر باشد به آن حدیث منقول در کتب صوفیه که: یا ابن آدم خَلَقْتُ الاشياءَ لاجلک و خلَقْتُک لاجلی: ای فرزند آدم همه چیز را از برای تو آفریدم و تو را از بهر خودم آفریدم. ناصر خسرو گفته: مراد خدا از جهان مردم است/ دگر هر چه بینی همه سرسریست.

۲۲. شمع ازلی * «ی» در این جمله فعل ربط است یعنی ای محبوب تو شمع ازل هستی. . .

۲۵. سرجامه تویی و بن جامه ما. جامه (اینجا): پارچه بافته نادرخته. نظیر: ماه رویا به سر خویش تو آن خیش (= پارچه کتانی) میند/ نشنیدی که کند ماه تبه جامه خیش؟ عبارت صورت کهن است از آنچه امروزه گوئیم: همه سروته یک کرباسیم.

۲۶. بلکه جامه عشق را. . . * عشق را به پارچه ای مانند کرده که تار آن «يُحِبُّهُمْ» = عشق خدا آدمیان را) است و بود آن «يُحِبُّهُمْ» = عشق آدمیان خدا را). // آمد در این جمله به معنی «گشت، شد، هست» به کار رفته و بنابر این «تار» مسند الیه و «يُحِبُّهُمْ» مسند است و روشن است که تار و بود را باید ساکن خواند و به صورت اضافه غلط است. // عنایت بی علت. نیکی و خداوندی پروردگار بی علت است یعنی بدون چشم داشت پرستش و پاداش، در صورتی که پادشاهان و قدرتمندان از آدمیان از روی حسابگری می دهند و اگر پاداش و ستایشی نیافتند، داده خود را باز می ستانند، به بیان نظامی در خسرو و شیرین: خداوندیش را علت سبب نیست/ ده و گیر از خداوندان عجب نیست. // گنج ادبار خمول: گوشه تیره بختی بی نامی و گمنامی * خداوند با عنایت بی علت خود ما را که گوشه بیچارگی و گمنامی به صورت خاک پست افتاده بودیم- بدون خواست و اختیار ما- برگرفت و با دست خود گل ما را سرشت (و این سرشتن با دست خود، کرامت بزرگی در حق ما بود و ما را به چنین بزرگداشتی مخصوص گردانید). // بیکدی: با دو دست خود. اشاره صریح دارد به حدیث مورد استاد صوفیه که

: «خَمَرْتُ طِينَةَ آدَمَ بَيْدَى أَرْبَعِينَ صَبَاحًا»: گِلِ آدم را به دو دست خود در چهل روز بسرشتم. در قرآن به

بیانی دیگر آمده: «وَقَالَ يَا ابْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بَيْدَى» (سوره ص - ۷۵)

۲۸. خلعت اضافت من روحی. رجوع شود به توضیحات ۱۵ همین بند.

۲۹. جعلکم... شما را جانشینان روی زمین قرار داد (سوره انعام - ۱۶۵)

۳۰. اگر آنچه... پس از بیان داشتن بسیاری از ویژگیهای آدمی و عنایت خداوند بر بنی آدم،

می گوید اگر تمام امتیازهای آدمی را بر شمردیم - و دلایل برگزیدگی و محبوبی و معشوقی او را یاد

کنیم، کسی را یارای شنیدن آنها نیست، چرا که گاه این توهم حاصل می شود که خداوند در واقع

مشتاق، و عاشق آدمی است و این توهم درشتی است.

پرسشهای ۵

- ۱- اشارت «کن» را توضیح دهید.
- ۲- اضافت «من روحی» را توضیح دهید.
- ۳- «لولی» را اجمالاً توضیح دهید و برای موارد خاص آن شاهد شعری ذکر کنید.
- ۴- «ترك» در شعر فارسی چه ویژگیهایی دارد؟
- ۵- جمله «او را خواست که ما را خواست» را توضیح کامل بدهید و بنویسید منسوب به کدام یک از مشایخ است؟
- ۶- مصراع «شمع ازلی دل منت دیوانه» را ترکیب کنید.
- ۷- توضیح این جمله چیست: خواست معشوق عاشق را پیش از خواست عاشق بود معشوق را؟
- ۸- این جمله را توضیح دهید که: برّ و بحر آدمی را بر نتواند گرفت، زیرا که او بار امانت ما دارد.
- ۹- عالم خلق و عالم امر را توضیح دهید.

درس ۶

در ظهور عوالم مختلف از مُلک و ملکوت

میان محبت و عقل منازعت و مخالفت است، هرگز با یکدیگر نسازند، به هر منزل که محبت رخت اندازد عقل خانه پردازد، هرکجا عقل خانه گیرد، محبت کرانه ۳ گیرد. شعر:

عشق آمد و کرد عقل غارت ای دل توبه جان براین بشارت
تُرک عجمی است عشق دانی کز تُرک عجیب نیست غارت
می خواست که در عبارت آرد وصف رخ او به استعارات
نور رخ او زیانه ای زد هم عقل بسوخت هم عبارت

آنجا محبت چون از پس چندین حُجُب افتاده بود، و بر مراتب ارواح و ملکوت گذر کرده، از محبوب خویش دور مانده و در ملکوت عناصر آن لطیفه عالم عقل را دریافت. از او بوی آشنایی شنید که هم از آن ولایت آمده بود، اگرچه این سلطان بود و او دربان، اما به حکم آشنایی و هم ولایتی، شوق «حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ» در نهادش ۹ بجنبید فریاد بر آورد که: شعر:

بوی جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی

از غایت اشتیاق محبوب خویش دست در گردن آن لطیفه عقل فسرده آورد و ۱۵ می گفت: بیت

بر یاد لب لعل نگین می بوسم آنم چوبه دست نیست این می بوسم
دستم چوبه دستبوس وصلت نرسد می گویم خدمت وزمین می بوسم

ولکن در این مقام که ذوق نظر محبوب حقیقی به کام جانش رسید، آتش در وی ۱۸ افتاد، و دست از گردن عقل بیرون آورد. و همچنانکه میان آب و آتش مضادت است میان عقل و عشق هم چنان است. پس عشق با عقل نساخت او را برهم زد، و رها

۲۱ کرد و قصد محبوب خویش کرد. شعر:

عقل را با عشق کاری نیست زودش پنبه کن

تا چه خواهی کرد آن اشتر دل جوله را

۲۲ عقل را زی عشق خود راهی تواند بود، نه

نزد شاهنشاه چه کارا و باش لشکر گاه را

توضیحات:

۲. پرداختن جایی یا چیزی: تهی کردن. حافظ گفته: کیسه سیم وزرت پاک بیا بد پرداخت / زین طمعها که تو از سیمبران می داری. // کرانه گرفتن: دوری گزیدن* در اینجا نجم الدین به یکی از اصول بنیادی تصوف توجه دارد و آن ستایش عشق و ستیز با خرد است همان اصل که در تعریف صوفیه گفته اند که «شناخت بر پایه اثبات و استدلال عقلی ارزشی ندارد» که «پای استدلالیان چوبین بود» بلکه باید از راه کشف به ذوق و وجدان روی آورد. اینکه «حریم عشق را در گه بسی بالاتر از عقل است» موضوعی است که صوفیه بی چون و چرا پذیرفته اند حتی بسیاری از شاعران که بکلی به پهنه تصوف نگراییده اند نیز حساب عقل را به کلی از عشق جدا کرده اند. سعدی از این دسته است که گفته: ماجرای عقل پرسیدم ز عشق / گفت معزول است و فرمانیش نیست. و حافظ بارها به این موضوع اشارت کرده: حدیث عقل در آیام پادشاهی عشق / چنان شده است که فرمان حاکم معزول یا: آنجا که عشق خیمه زند جای عقل نیست / و صریح اینکه: قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق / چو شبنمی است که بر بحر می کشد رقی / و همین بیت: «عشق آمد و کرد عقل غارت» را حافظ در آن غزل آسمانی خود طرح کرده که: در ازل پرتو حسنش ز تجلی دم زد... تا آنجا که: عقل می خواست کز آن شعله چراغ افزود / برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد.

۵. ترك عجمی است عشق. رجوع شود به توضیح بیت «گردل به هوای لولی بر جوشد» از بند ۵.

دو بیت اول این غزل واره در لغت نامه دهخدا آمده و به خواجه عبدالله انصاری نسبت داده شده و به جای «ترك عجمی است»، «ترك عجب است» ضبط شده.

۶. می خواست* فاعل فعل «عقل» است.

۹. آن لطیفه عالم، عقل را در یافت. فاعل جمله «محبّت» است، و «عقل» بدل است از «آن لطیفه عالم» جمله چنین است چند سطر پایین تر چنین آمده: [عشق] از غایت اشتیاق محبوب خویش، دست در گردن آن لطیفه عقل فسرده آورد.

۱۰. هم از آن ولایت آمده بود* منظور این است که عقل هم مانند عشق از جهان برین و لطایف آمده است و هر دو عنصر غیرمادی هستند و به تعبیر خود مرصاد العباد هر دو باهم هم ولایتی هستند.

۱۴. عقل فسرده. شاعران و عارفان همواره عشق را سوزان و گرم، و عقل را افسرده و سرد دانسته اند.

۱۶. بریاد لب... * با تشبیه مضمر و حتی تشبیه تفضیل لب معشوق را به لعل مانده کرده، می گوید به یاد لب سرخ تو، نگین لعلگون را می بوسم، چون از لب محبوب دور مانده ام، این را (نگین را) می بوسم. چون به وصال معشوق دستم نمی رسد، می گویم «خدمت» و زمین را می بوسم. یکی از معانی «خدمت» خم شدن و تعظیم و کرنش کردن است. نظامی در ستایش شاعر آزاده که در پیش ممدوحان حقیر سرخم نمی کند و شعر چون خورشید تابانش را به پول نمی فروشد، چنین می گوید: خدمتش آرد فلک چنبری / بازرهد ز آفت خدمتگری. یعنی چرخ خمیده در برابر چنین شاعر آزاده، تعظیم می کند و در نتیجه شاعر از گزند چاکری شاهان و بزرگان می دهد.

۱۹. مُضادّت: دشمنی، ناسازگاری.

۲۲. پنبه کردن: گریزانیدن، تارومار کردن، پاشاندن، وارشتن، رشته را از هم بازکردن، در مثنوی، دفتر دوم، داستان جدا کردن باغبان، صوفی و فقیه و علوی را، آمده:

کیست این صوفی شکم خوار خسیس	تا بود باچون شما شاهان جلیس
چون بیاید، مروراپنبه کنیید	هفته ای در باغ وراغ من زنیید

اشتر دل: غالباً به معنی کینه جو به کار می رود اما در اینجا به معنی ترسان و بی دل است. در دیوان شمس آمده: گفتم کو شراب جان، ای دل و جان فدای تو / من نیم از شتر دلان تا بر هم به های وهو. // جولاه: بافنده و عنکبوت // زی: سوی، جانب، نزد* عقل را با عشق کاری نیست، پس از میان بردار و پاشان این عقل دور اندیش و ترسان از زیان و درد و این ترسوی بافنده که عنکبوت آسا با تارهای سست خود صغری کبری به هم می بافد (به آیه انّ اوهنّ البیوت لکبوت العنکبوت هم

عنایتی هست). مفهوم رباعی را صائب چنین گفته: عقل را از بارگاه عشق بیرون کرده‌اند/ هر فضولی محرم خلوت سرای شاه نیست.

پرسشهای ۶

- ۱- خانه پرداختن یعنی چه؟
- ۲- فاعل جمله «می خواست که در عبارت آرد» چیست؟
- ۳- «خدمت» در مصراع: «می گویم خدمت و زمین می بوسم» به چه معنی بکار رفته (باشاهد شعری).
- ۴- «پنبه کردن» کنایه از چیست؟ (باشاهد شعری).
- ۵- «اشتر دل جولاه» یعنی چه و کنایه از چیست؟
- ۶- «محبّت آن لطیفه عالم عقل را دریافت» را ترکیب کنید.
- ۷- مرجع ضمیر اشاره «آن و این» را در بیت زیر معنی کنید:
بر یاد لبّ نعل نگین می بوسم / آنم چو بدست نیست، این می بوسم.

درس ۷

در بدایت خلقت قالب انسان

- بدان که قالب انسان را چون از چهار عنصر آب و آتش و باد و خاک خواستند ساخت، آن عناصر را بر صفت عنصری و مفردی بنه گذاشتند، آن را به درکات دیگر ۳ فروبردند. و حکمت در آنکه قالب انسان از اسفل سافلین باشد و روحش از اعلیٰ علیین آن است که چون انسان بار امانت معرفت خواهد کشیدن می باید که قوت هر دو عالم به کمال او را باشد، چنانکه در دو عالم هیچیز به قوت او نباشد تا تحمل بار امانت ۶ را بشاید.
- پادشاهان صورتی چون عمارتی فرمایند، خدمتکاران بر کار کنند، ننگ دارند که به خودی خود دست در گل نهند، به دیگران باز گذارند. و لکن چون کار بدان موضع ۹ رسد که گنجی خواهند نهاد جمله خدم و حشم را دور کنند، و به خودی خود دست در گل نهند، و آن موضع به قدر و اندازه گنج راست کنند، و آن گنج به خودی خود بنهند.
- حق تعالی چون اصناف موجودات می آفرید از دنیا و آخرت و بهشت و دوزخ، ۱۲ وسایط گوناگون در هر مقام بر کار کرد. چون کار به خلقت آدم رسید، گفت: خانه آب و گل آدم من می سازم. جمعی را مشتبه شد گفتند: «خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» نه همه تو ساخته ای؟ گفت اینجا اختصاصی دیگر هست که اگر آنها به اشارت «کُنْ» آفریدم این ۱۵ را به خودی خود می سازم بی واسطه که درو گنج معرفت تعبیه خواهم کرد.
- پس جبرئیل را بفرمود که برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور. جبرئیل - علیه السلام، برفت، خواست که یک مشت خاک بردارد، خاک گفت: ای ۱۸ جبرئیل چه می کنی؟ گفت تو را به حضرت می برم که از تو خلیفتی می آفریند. سوگند بر داد به عزت و ذوالجلالی حق که مرا مبر که من طاقت قرب ندارم، و تاب آن نیارم. من نهایت بُعْد اختیار کردم تا از سَطَوَات قهر الوهیت خلاص یابم که قربت را خطر

- ۲۱ بسیارست که «والمُخلصونَ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ».
- نزدیکان را بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی
جبرئیل چون ذکر سوگند شنید به حضرت باز گشت. گفت: خداوندا تو
- ۲۴ داناتری، خاک تن در نمی دهد. میکائیل را بفرمود تو برو. او برفت همچنین سوگند
بر داد. اسرافیل را فرمود تو برو. او برفت همچنین سوگند بر داد، باز گشت. حق
تعالی عزرائیل را بفرمود برو اگر به طوع و رغبت نیابد. به اکراه و اجبار بر گیر و
- ۲۷ بیاور. عزرائیل بیامد و به قهریک قبضه خاک از روی جمله زمین بر گرفت. در روایت
می آید که از روی زمین به مقدار چهل آرش خاک برداشته بود بیاورد آن خاک را میان
مکه و طایف فرو کرد، عشق حالی دواسبه می آمد.
- ۳۰ خاک آدم هنوز نابیخته بود عشق آمده بود و در دل آویخته بود
این باده چو شیر خواره بودم، خوردم نی نی می و شیر باهم آمیخته بود
اول شرفی که خاک را بود این بود که به چندین رسول به حضرتش می خواندند و
- ۳۳ او ناز می کرد و می گفت: ما را سر این حدیث نیست.
- حدیث من ز مفاعیل و فاعلات بود من از کجا، سخن سر مملکت ز کجا؟
آری قاعده چنین رفته است هر کس که عشق را منکرتر بود چون عاشق شود در
- ۳۶ عاشقی غالی تر گردد. باش تا مسئله قلب کنند.
- منکر بودم عشق بتان را یک چند آن انکارم مرا بدین روز افکند
جملگی ملایکه را در آن حالت انگشت تعجب در دندان تحیر بمانده که آیا این چه
- ۳۹ سر است که خاک ذلیل را از حضرت عزت به چندین اعزاز می خوانند، و خاک در
کمال مذلت و خواری با حضرت عزت و کبریایی چندین ناز و تعزز می کند و با این
همه حضرت غنا و استغنا با کمال غیرت به ترك او نگفت و دیگری را به جای او
- ۴۲ نخواند و این سر بادیگری در میان نهاد. بیت:
- همسنگ زمین و آسمان غم خوردم نه سیر شدم نه یار دیگر کردم

- آهو به مَثَلِ رام شود با مردم تو می نشوی، هزار حیلَت کردم
- ۴۵ الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت به سرّ ملایکه فرو می گفت: شما چه دانید که ما را با این مشتی خاک از ازل تا ابد چه کارها در پیش است؟
- عشقی است که از ازل مرا در سر بود کاری است که تا ابد مرا در پیش است
- ۴۸ معذورید که شما را سرو کار با عشق نبوده است. شما خشک زاهدان صومعه نشین حظایر قدس اید، از گرم روان خرابات عشق چه خبر دارید، سلامتیان را از ذوق حلاوت ملامتیان چه چاشنی؟
- ۵۱ درد دل خسته دردمندان دانند نه خوش منشان و خیر، خندان دانند از سرّ قلندری تو گر محرومی سرّی است در آن شیوه که رندان دانند روزگی چند صبر کنید تا من بر این یک مشت خاک دستکاری قدرت بنمایم،
- ۵۴ وز نگار ظلمت خلقت از چهره آینه فطرت او بزدایم، تا شما در این آینه نقشهای بوقلمون بینید. اوّل نقش، آن باشد که همه را سجده او باید کرد.
- پس از ابر کرم باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد، و به ید قدرت در
- ۵۷ گل از گل دل کرد.
- از شبنم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
- سر نشتر عشق بر برگ روح زدند یک قطره فرو چکید، نامش دل شد
- ۶۰ جمله ملأ اعلی، کروی و روحانی، در آن حالت متعجب وار می نگرستند، که حضرت جلّت به خداوندی خویش در آب و گل آدم چهل شبانه روز تصرف می کرد، و چون کوزه گر که از گل کوزه خواهد ساخت آن راه هر گونه می مالد و بر آن چیزها
- ۶۳ می اندازد، گل آدم را در تخمیر انداخته و در هر ذره از آن گل، دلی تعبیه می کرد، و آن را به نظر عنایت پرورش می داد و حکمت باملایکه می گفت: شما در گل منگرید در دل نگرید.
- ۶۶ گر من نظری به سنگ بر بگمارم از سنگ دلی سوخته بیرون آرم

در بعضی روایت آن است که چهل هزار سال در میان مکه و طایف با آب و گل آدم از کمال حکمت دستکاری قدرت می رفت، و بر بیرون و اندرون او مناسب صفات خداوندی آینه ها بر کار می نشانند که هر یک مظهر صفتی بود از صفات خداوندی، تا آنچه معروف است هزار و یک آینه مناسب هزار و یک صفت بر کار نهاد. صاحب جمال را اگر چه زرینه و سیمینه بسیار باشد اما به نزدیک او هیچیز آن اعتبار ندارد که آینه تا اگر در زرینه و سیمینه خللی ظاهر شود هرگز صاحب جمال به خود عمارت آن نکند، ولیکن اگر اندک غبار بر چهره آینه پدید آید در حال به آستین کرم به آزمون تمام آن غبار از روی آینه بر می دارد، و اگر هزار خروار زرینه دارد در خانه نهد یا در دست و گوش کند اما روی از همه بگرداند و روی فرا روی او کند.

مافتنه، بر تویم، توفتنه، بر آینه ما رانگاه در تو، ترا اندر آینه
تا آینه جمال تو دید و تو حسن خویش تو عاشق خودی ز تو عاشق تر آینه
عشق رخ تو مرا چنین یکرویه * برید ز خلق و رو فراروی تو کرد
و در هر آینه که در نهاد آدم بر کار می نهادند در آن آینه جمال نمای، دیده جمال بین می نهادند تا چون او در آینه به هزار و یک دریچه خود را ببیند آدم به هزار و یک دیده او را ببیند.

در من نگری همه تنم دل گردد در تو نگرم همه دلم دیده شود
اینجا عشق معکوس گردد، اگر معشوق خواهد که ازو بگریزد او به هزار دست در دامنش آویزد. آن چه بود که اول می گریختی، و این چیست که امروز در می آویزی؟ آری آنگه ازین می گریختم تا امروز در نباید آویخت.

توسنی کردم ندانستم همی کز کشیدن سخت تر گردد کمند
آن روز گل بودم می گریختم، امروز همه دل شدم در می آویزم، اگر آن روز به یک گل دوست نداشتم امروز به غرامت آن، به هزار دل دوست می دارم. بیت
این طرفه نگر که خود ندارم یک دل و آنگه به هزار دل تو را دارم دوست

۹۰ چون کار دل به این کمال رسید، گوهری بود در خزانه غیب که آن را از نظر خازنان پنهان داشته بود و خزانه داری آن به خداوندی خویش کرده، فرمود که آن را هیچ خزانه لایق نیست الا حضرت ما، یادل آدم. آن چه بود؟ گوهر محبت بود که در ۹۳ صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند،

با آن نگار کار من آن روز اوفتاد کآدم میان مکه و طایف فتاده بود عجب درآنکه چندین هزار لطف و عاطفت از عنایت بی علت با جان و دل آدم در ۹۶ غیب و شهادت می رفت، و هیچ کس را از ملائکه مقرب در آن محرم نمی ساختند، و از ایشان هیچ کس آدم را نمی شناختند. یک بیک بر آدم می گذشتند و می گفتند آیا این چه نقش عجیب است که می نگارند، و باز این چه بوقلمون است که از پرده غیب ۹۹ بیرون می آورند. آدم زیر لب آهسته می گفت: اگر شما مرا نمی شناسید من شما رامی شناسم، باشید تا من سر از این خواب خوش بردارم.

هر چند که ملائکه درآمد تفرّس می کردند نمی دانستند که این چه مجموعه ای ۱۰۲ است. تا ابلیس پرتلبیس یکبارگی گرد اوطواف می کرد و بدان یک چشم، اعورانه بدو در می نگریست، دهان آدم گشاده دید. گفت باشید که این مشکل را گره گشایی یافتم، تا من بدین سوراخ فروروم بینم چه جایی است.

۱۰۵ پس چون ابلیس گرد جمله قالب آدم برآمد هر چیزی را که بدید از او اثری باز دانست که چیست. اما چون به دل رسید دل را بر مثال کوشکی یافت در پیش اواز سینه میدانی ساخته چون سرای پادشاهان، هر چند کوشید که راهی یابد تا در اندرون دل در ۱۰۸ رود هیچ راه نیافت. با خود گفت هر چه دیدم سهل بود کار مشکل اینجاست اگر ما را وقتی آفتی رسد از این شخص از این موضع تواند بود، و اگر حق تعالی را با این قالب سروکاری باشد یا تعبیه ای دارد در این موضع تواند داشت. با صد هزار اندیشه نومید ۱۱۱ از در دل بازگشت.

ابلیس چون خایب و خاسر از درون قالب آدم بیرون آمد با ملائکه گفت: هیچ

باکی نیست این شخص مجوف است او را به غذا حاجت بود و صاحب شهوت باشد
 ۱۱۴ چون دیگر حیوانات، زود براو مالک توان شد. و لکن در صدرگاه، کوشکی بی در و
 بام یافتیم در وی هیچ راه نبود، ندانم تا آن چیست؟

ملایکه گفتند اشکال هنوز بر نخاسته است، آنچه اصل است بدانسته ایم. با
 ۱۱۷ حضرت عزت باز گشتند. گفتند: خداوندا، مشکلات، تو حل کنی، بندها تو گشایی
 علم تو بخشی، چندین گاه است تا در این مثنی خاک به خداوندی خویش دستکاری
 می کنی، و عالمی دیگر از این مثنی خاک بیافریدی، و در آن خزاین بسیار دفین
 ۱۲۰ کردی، و مارا بر هیچ اطلاعی ندادی، و کس را از ما محرم این واقعه نساختی باری با
 ما بگوی این چه خواهد بود.

خطاب عزت در رسید که «اَنّی جاعِلٌ خَلِیْفَةً» من در زمین حضرت خداوندی را
 ۱۲۳ نایی می آفرینم، اما هنوز تمام نکرده ام، آنچه شما می بینید خانه اوست و منزلگاه و
 تختگاه اوست. چون این را تمام راست کنم و او را بر تخت خلافت نشانم جمله او را
 سجود کنید. باهم گفتند اشکال زیادت بیود، ما راسجده او می فرماید و او را خلیفه
 ۱۲۶ خود می خواند. ماهرگز ندانستیم که جز او کسی دیگر شایستگی مسجودی دارد، و او
 را سبحانه و تعالی بی یار و شریک و بی مثل و مانند و بی زن و فرزند می شناختیم
 ندانستیم کسی نیابت و خلافت او را بشاید. ما دیگر باره برویم و گرد این کعبه طوافی
 ۱۲۹ بکنیم و احوال این خانه نیک بدانیم. بیامدند و گردِ قالب آدم می گشتند و هرکسی در
 وی نظر می کردند. گفتند: ما اینجا جز آب و گل نمی بینیم، از او جمال خلافت
 مشاهده نمی افتد، دروی استحقاق مسجودی نمی توان دید. از غیب به جان ایشان
 ۱۳۲ اشارت می رسید:

معشوقه به چشم دیگران توان دید جانان مرا به چشم من باید دید
 گفتند از صورت این شخص زیادت حسایی بر نمی توان گرفت مگر این استحقاق،
 ۱۳۵ او را از راه صفات است، در صفت او نیک نظر کنیم. چون نیک نظر کردند قالب آدم

را از چهار عنصر خاك و باد و آب و آتش دیدند ساخته . در صفات آن نظر کردند، خاك را صفت سکونت دیدند، باد را صفت حرکت دیدند، خاك را ضد باد یافتند، و ۱۳۸ آب را سُفلی دیدند، و آتش را علوی یافتند، و باد را تر یافتند، و آب را سرد یافتند، و آتش را گرم و همه را ضد یکدیگر دیدند. گفتند هر کجا دو ضد جمع شود از ایشان جز فساد و ظلم نباید چون عالم کبری به ضدیت در فساد می آید عالم صغری اولتر .

۱۴۱ با حضرت عزت گشتند. گفتند: خلافت به کسی می دهی که از او فساد و خون ریختن تولّد کند؟ در روایت می آید هنوز این سخن تمام نگفته بودند که آتشی از سرادقات جلال و عظمت در آمد و خلقی را از ایشان بسوخت .

۱۴۴ اوّل ملامتی که در جهان بود آدم بود، و اگر حقیقت می خواهی اوّل ملامتی حضرت جلّت بود، زیرا که اعتراض اوّل بر حضرت جلّت کردند عجب اشارتی است که این بنای عشق بازی بر ملامت نهادند .

۱۴۷ عشق آن خوشتر که با ملامت باشد آن زهد بود که با سلامت باشد
جان آدم به زبان حال با حضرت کبریائی می گفت: ما بار امانت به رَسَن ملامت در سَفَت جان کشیده ایم، و سلامت فروخته ایم و ملامت خریده ایم، از چنین نسبتها ۱۵۰ باک نداریم، هر چه گویند غم نیست. بیت:

بِل تا بدرند پوستینم همه پاك از بهر تو ای یار عیارِ چالاک
در عشق یگانه باش، از خلق چه باک معشوقه تورا و، بر سر عالم خاك

۱۵۳ آدمی را این تشریف نه بس باشد که حضرت خداوندی آسمان و زمین و هر چه در وی است به شش شبانه روز آفرید که «خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ» و در آن تشریف «بیدی» ارزانی نداشت با آنکه عالم کبری بود. اینجا آدم را که عالم صغری بود می آفرید حواله به چهل روز کرد، و تشریف خلعت «بیدی» ارزانی داشت، تا ۱۵۶ بیخبران بدانند که آدمی را با حضرت عزت اختصاصی است که هیچ موجودات را نیست. بیچاره کسی که از کمال خود محروم است و به چشم حقارت به خود می نگرد

۱۵۹ و استعداد مرتبه انسانیت که اشرف موجودات است در تحصیل مشتهیات حیوانیت که اخس موجودات است صرف می کند و قدر خود نمی شناسد.

توضیحات:

۳. اسفل سافلین: پست ترین درجات، نقطه مقابل اعلی علین یعنی برترین مراتب.
۷. پادشاهان صورتی: شاهان این دنیا، در برابر خداوند که پادشاه حقیقی است.
۸. به خودی خود: شخصاً.
۱۱. از دنیا و آخرت... * از برای توضیح است یعنی چون خداوند دسته های موجودات - از گونه دنیا و آخرت و بهشت و دوزخ - را می آفرید...
۱۲. وسایط (در عربی جمع وسیطه) اما در فارسی معمولاً جمع واسطه به کار می برند به معنی میانجی، وسیله.
۲۰. سَطَوَات (جمع سَطَوْتُ): حشمت، مهابت.
۲۱. الْمُخْلِصُونَ... * برگزیدگان بر خطر بزرگی هستند. این جمله ذیل بیت: زانکه مخلص در خطر باشد مدام / تاز خود خالص نگردد اوتام، از مثنوی، حدیث نبوی و در اتحاف السادة المتقین (ج ۹ ص ۲۴۳) منسوب به سهل تستری ذکر شده است. جامی در این مضمون گفته: محنت قرب زُبعد افزونست / جگر از هیبت قربم خونست.
۲۷. عزرائیل پیامد و... این داستان با اندک اختلافی در کتب مشابه آمده، مولوی نیز در مثنوی به نظم آورده:

چونکه ایزد خواست ایجاد بشر	از برای ابتلای خیر و شر
جبرئیل صدق را فرمود رو	مشت خاکی از زمین بستان گرو
پس زبان بگشاد خاك و لابه کرد	کز برای حرمت خلاق فرد...
گفت میکائیل را رو توبه زیر	مشت خاکی در رُبا از وی دلیر
چون که میکائیل شد تا خاکدان	دست کرد او تا که بر باید از آن
خاك لرزید و در آمد در گریز	گشت او لابه کنان و اشک ریز
گفت اسرافیل را یزدان ما	که برو از خاك پر کن کف بیبا
آمد اسرافیل هم سوی زمین	باز آغازید خاکستان حنین

گفت یزدان زود عزرائیل را که بین این خاک پرتخیل را

این ضعیف زال ظالم را بیاب مشیت خاکی رایباور هین شتاب

۲۹. عشق حالی دو اسبه می آمد* در حال عشق شتابان سر رسید.

۳۲. به چندین رسول به حضرتش می خواندند* مناسب این عبارت و اینکه چندین بار خاک را به حضرت الهی می خواندند، نظامی نیز در مخزن الاسرار در بیتی بر آن اشارت کرده: زان به دعاها به وجود آمده/ جمله عالم به سجود آمده.

۳۵. حدیث من از مفاعیل و فاعلات بود* من به امور ظاهری و حقیر و بی معنی توجه دارم و می پردازم، من کجا و شاهی و مملکت داری کجا. بیت از مجیرالدین بیلقانی شاعر معروف قرن ششم است.

۳۶. غالی: غلو کننده، بیشتر و بیشتر رونده. // باش تا مسئله قلب کنند: بگذار موضوع را وارونه کنند و به انجام برسانند، دانسته خواهد شد خاک که چنین از عشق خداوند پرهیز می کند چه سان از تمام آفریده هاء اشق تر خواهد شد، و قضا را چنین هم می شود.

۳۹. خاک در کمال مدلت و خواری. در کمال مدلت و خواری، یک جا صفت مرکب است برای خاک بنا بر این خاک، باید با کسره خوانده شود. // تعزز: خود را عزیز کردن، ناز کردن،

۴۵. الطاف الوهیت... به سر ملائکه فرو می گفت* فاعل می گفت «الطاف الوهیت» است نه خداوند، در واقع صنعت تشخیص به کار رفته یعنی لطف پروردگار و حکمت الهی بر دل فرشتگان چنین می خواند و پاسخ می داد.

۴۸. زاهدان صومعه نشین* به جهت اینکه فرشته عشق نداند، و بنا به سرشت خود تنها و تنها خدای را تسبیح و تهلیل می گوید بنابراین مؤلف فرشتگان را زاهدان عزلت گزین که در گوشه بهشت به عبادت مشغولند مانند می کند. // حظایر، جمع حظیره: جایی که پیرامون آن از چوب و نی و خار حصار کشند، اگر با صفت قدس به کار رود معنی بهشت می دهد. // گرم رو: آنکه مشتاقانه می رود و در رفتن سراز پای نمی شناسد. // سلامتیان: عافیت جویان.

۵۰. ملامتی: آنکه در عشق و طریقت نه تنها به پسند و ناپسند دیگران اهمیتی نمی دهد حتی برای اینکه نفس را خوار بدارد و از چشم مردمان بیفتد عملاً کارهایی می کند تا مورد نکوهش و سرزنش قرار گیرد و به قول حافظ «وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم» در کشف الاسرار آمده:

«آری شغل دوستی شغلی صعب است، مقبولان را مهجور کند و سلامتیان را ملامتی کند.

۵۱. خوش نشان و خیره خندان تقریباً برابر با اصطلاح «الکی خوش» به کار رفته، سبکسار.

۵۲. روزکی : «ك» علامت تقلیل است: چندروز معدود. // دستکاری : تصرف، دست بردن

در چیزی، هنرنمایی.

۵۴. زنگار ظلمت... * کنون که به جهت سرشت خاکی بودن، زنگار تیرگی بر آینه پاك آدمیت

و برگزیدگان وی نشسته، آن را پاك كنم، در آینه وجود اوهزار نقش رنگارنگ خواهید دید.

۵۶. پس از ابر کرم... * خداوند خاك آدم را با قطرات باران عشق و محبت که از ابر احسان

خویش فرو ریخت، گل کرد و به دست توانایی خویش در آن گل، هم از آن خاك و گل، دل آفرید.

۷۱. در حال به آستین کرم... * زیبا رویان هر چند زرو نقره و زیور و آرایه بسیار داشته باشند،

اما اگر یکی از این زیورها خلل پذیرد، آن را خود شخصاً درست نمی کنند، اما اگر بر روی آینه شان

گردی بنشیند، فوراً، با آستین کریمانه خود، به آهستگی آن گرد را بزداوند. این تمثیل را برای این

آورده که آدمی آینه ذات خداوند است بنابراین خداوند همه چیز را با فرمان «كن» آفرید اما آدمی را با

دست خود سرشت... // آزمون (در اینجا) به معنی مهربانی و لطف به این معنی در رباعی خیام نیز به

کار رفته:

خورشید رخی زهره جبینی بوده است

هر ذره که بر خاك زمینی بوده است

كان هم رخ خوب نازنینی بوده است

گرد از رخ نازنین به آزمون فشان

۸۲. در تو نگرم همه دلم دیده شود. به این معنی صائب نیز گفته: هر پریشان نظری قابل حیرانی

نیست / همه تن چشم شدم تا نگرانم کردند. و شاعر معاصر فریدون مشیری نیز در قطعه

زیبای «کوچه» گفته: بی تو مهتاب شبی باز از آن کوچه گذشتم / همه تن چشم شدم خیره به دنبال تو

گشتم.

۸۳. اینجا عشق معکوس گردد. این همان است که پیشتر از این گفت «باش تا مسئله قلب کنند».

۸۶. توسنی (توسن + ی مصدری): سرکشی (بیت از غزلی است منسوب به رابعه قزداري شاعره

معروف قرن ۴).

۹۹. آدم به زیر لب می گفت * معلوم است که زبان حال است یعنی اگر آفریده شده و جان در او

مدیده بودند چنین پاسخی می داد.

۱۰۱. تفرس: نیک نگرستن به چیزی و از نشانه هابه حقیقت آن پی بردن.
۱۰۲. تلبیس: نیرنگ سازی. // اعورانه (=اعور+نه) اعور: یک چشم. در مورد ابلیس - جز مرصاد العباد - یک جا هم با صفت یک چشمی سخن رفته: تا نباشی همچو ابلیس اعوری / نیم بیند نیم نی چون ابتری (مثنوی - دفتر ۴).
۱۱۲. خایب و خاسر: نوید و ناکام.
۱۱۳. مجوف: درون تهی، کاواک.
۱۲۴. خطاب عزت در رسیده که... خطاب و پاسخ خداوند عزیز و قاهر (یا خطایی از سر خشم و درشتی، چون یکی از معانی عزیز، درشت و سخت است) رسید که من در روی زمین جانشینی قرار خواهم داد (بخشی از آیه ۳۰ سوره بقره).
۱۲۸. گرد این کعبه طوافی بکنیم* کار برد کعبه برای کالبد آدم از این است که فرشتگان آن را بسیار مورد عنایت خدا می دیدند.
۱۳۱. از غیب به جان ایشان اشارت می رسید* در برابر پرسش و تعجب فرشتگان از سوی غیب و پروردگار به جان آنها این پاسخ و اشارت الهام می شد که...
۱۳۳. معشوقه به چشم... نظیر آنچه سعدی در غزلی گفته:
- کسی به دیده انکار اگر نگاه کند نشان چهره یوسف دهد به ناخوبی
و گریه چشم ارادت نگه کنی در دیو فرشته ایت نماید به چشم کرّوبی
- و در گلستان هم گفته: اگر بر دیده مجنون نشینی / بغیر از خوبی لیلی نبینی.
۱۴۰. چون عالم کبری: منظور از عالم کبری جهان و تمام آفرینش است و عالم صغری، آدمی است* به هم آمدن دو عنصر متضاد و ناساز سبب تباهی و فساد در جهان می شود، چون چنین است در وجود آدمی هم که چندین عنصر ناهمگون (چون، آب و آتش و...) جمع آمده، به طریق اولی تباهی و فساد حاصل خواهد شد.
۱۴۱. با حضرت عزت گشتند (با= به، به سوی)* دوباره به پیش خدا باز گشتند.
۱۴۳. سرادق (معرب) سرا یا به نوشته دکتر ریاحی معرب چهار طاق (مرصاد العباد - ص ۵۸۵) سرادقات جلال: بارگاه کبریایی خداوند.
۱۴۸. ما بار امانت به رسن ملامت در سفت جان کشیده ایم* آدم در برابر اعتراض فرشتگان - به

زبان حال می گوید-باکی از این سخنان نیست، که ما بار امانت عشق و معرفت را با رشته ملامت بر دوش جان کشیده و بسته ایم.

۱۵۱. بل: فعل امر است از ریشه هشتن و هلیدن، مخفف «بهل» یعنی بگذار، رهاکن. در مختار نامه شیخ عطار آمده: بل تا به سر آید دم بی فایده زانک / دلشاد نبوده ام دمی در همه عمر. در مواردی هم گویا «ل» هم حذف شده و فقط «ب» مانده که معمولاً با «تا» همراه می آید. سعدی در مطلع غزلی گفته:

بتا هلاک شود دوست در محبت دوست / که زندگانی او در هلاک بودن اوست یعنی بگذار تا هلاک شود... // عیار: بعضی این کلمه را عربی می دانند (با تشدید) به معنی تیز خاطر، و بسیار آمد و شد کننده، و بعضی فارسی دانسته اند از جمله شادروان ملک الشعرای بهار، از اصل یا فارسی (ایار پهلوی) با معانی: راهزن، دزد، و در متون عرفانی: جوانمرد وقتی (ج فتیان) رجوع شود به تعلیقات اسرار التوحید به تصحیح دکتر شفیعی کدکنی ص ۵۵۷.

۱۵۴. خَلَقَ السَّمَوَات... (سوره اعراف-۵۳)

۱۵۹. استعداد مرتبه انسانیت... در تحصیل مشتهیات حیوانیت که اخس موجودات است صرف می کند. مشتهیات: خواستی ها. // اخس: خسیس ترین، پست ترین * بیچاره کسی که شایستگی و توانایی انسانیت را در به دست آوردن خواسته های حیوانی که پست ترین موجودات است به کار می برد.

پرسشهای ۷

- ۱- منظور از «پادشاهان صورتی» چیست؟
- ۲- جمله «المخلصون علی خطر عظیم» را ترجمه کنید.
- ۳- «باش تا مسئله قلب کنند» را توضیح دهید.
- ۴- نقش نحوی «در کمال مذلت و خواری» را در جمله «خاك در کمال مذلت و خواری با حضرت عزت چندین ناز می کرد» بنویسید.
- ۵- جمله «سلامتیان را از ذوق حلاوت ملامتیان چه چاشنی» را توضیح دهید.
- ۶- در «روزکی چند صبر کنید» پسوند «ك» چه معنی دارد؟
- ۷- در «ابلیس بدان یک چشم اعرانه در می نگریست» اعرانه یعنی چه و برای این کار برد غیر از متن مرصاد العباد اگر شاهی ذکر شده بنویسید.
- ۸- «با حضرت عزت گشتند» یعنی چه؟
- ۹- «عالم صغری و عالم کبری» را توضیح دهید.
- ۱۰- «ما بار امانت به رسن ملامت در سفت جان کشیده ایم» را توضیح دهید.
- ۱۱- در مصراع «بل تابدرند پوستینم همه پاك» «بل» را توضیح دهید و نقش نحوی «پاك» را بنویسید.
- ۱۲- «تشریف بیدئی» یعنی چه؟
- ۱۳- «ملامتی» را تعریف کنید.

درس ۸

در بند و تعلق روح بقلب

- بدان که چون تسویهٔ قالب به کمال رسید، خداوند تعالی چنانکه در تخمیر طینت آدم هیچ کس را مجال نداده بود و به خداوندی خویش مباشر آن بود، در وقت تعلق روح به قالب هیچ کس را محرم نداشت، به خداوندی خویش به نفخ روح قیام نمود.
- ۳ در اینجا اشارتی لطیف و بشارتی شریف است که روح را در حمایت بدرقهٔ نفخهٔ خاص می‌فرستد، یعنی او را از اعلیٰ مراتب عالم ارواح به اسفل در کات عالم اجسام می‌فرستم، مسافتی بعید است و دوست و دشمن بسیارند، نباید که درین منازل و مراحل به دوست و دشمن مشغول شود و مرا فراموش کند، و از ذوق انسی که در حضرت یافته است محروم ماند، که راهزنان بر راه بسیارند، «از دشمنان حسود و زدوستان غیور»، چون اثر نفخهٔ ما با او بُود نگذارد که ذوق انس ما از کام جان او برود، تا او در هیچ مقام به هیچ دوست و دشمن بند شود.
- دیگر آنکه چون روح را به خلافت می‌فرستم و ولایت می‌بخشم، ومدّتی است تا آوازهٔ «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» در جهان انداخته‌ام، جملهٔ دوست و دشمن، آشنا و بیگانه منتظر قدوم او مانده‌اند، او را به اعزاز تمام باید فرستاد. مقررّان حضرت خداوندی را فرموده‌ام که چون او به تخت خلافت بنشیند جمله پیش تخت او سجده کنید، باید که اثر اعزاز و اکرام ما بروی بینند تا کاردر حساب گیرند.
- ۱۵ خواستند تا تمهید قاعدهٔ سیاست کنند، و یکی را بردار کشند، تا در ملک و ملکوت کسی دیگر دم مخالفت این خلافت نیارد زد. آن مغرور سیاه‌گلیم را که وقتی به فضولی، بی‌اجازت، دزدیده به قالب آدم در رفته، و به چشم حقارت در ممالک خلافت او نگریسته، و خواسته تادر خزانهٔ دل آدم نقبی زند، میسر نشده، او را به تهمت دزدی بگرفتند، و به رَسَن شقاوت بر بستند. تا وقت سجود، جملهٔ ملائکه سجده
- ۱۸

۲۱ کردند، و او نتوانست کرد. زیرا که به رسن شقاوت آن روزش بستند که بی دستوری در کارخانه غیب رفته بود...

آورده اند که چون روح به قالب آدم در آمد، در حال گرد جملگی ممالک بدن
 ۲۴ برگشت خانه ای بس ظلمانی و با وحشت یافت بنای آن بر چهار اصل متضاد نهاده، دانست که آن را بقایی نباشد. خانه ای تنگ و تاریک دید چندین هزارهزار حشرات و موزیات از حیات و عقارب و کعابین و انواع سباع از شیر و یوز و پلنگ و خرس و خوک، و از انواع بهایم خر و گاو و اسب و استر و اشتر، و جملگی حیوانات به یکدیگر بر می آمدند هر یک بدو حملتی بردند و از هر جانب هریکی زخمی می زدند و به وجهی ایدایی می کردند و نفس سگ صفت، غریب دشمنی آغاز نهاد و چون گرگ در وی
 ۳۰ می افتاد.

روح پاك كه چندین هزار سال در جوار قرب ربّ العالمین به صد هزار ناز پرورش یافته بود از آن وحشتها نیک مستوحش گشت قدر انس حضرت عزّت که تا
 ۳۳ این ساعت نمی دانست بدانست، نعمت وصال را که همیشه مستغرق آن بود و ذوق آن نمی یافت و حق آن نمی شناخت بشناخت. آتش فراق در جانش مشتعل شد، دود هجران به سرش بر آمد. گفت بیت:

۳۶ دی ماومی وعیش خوش و روی نگار امروز غم و غریبی و فرقت یار
 ای گردش ایام! تو را هر دو یکی است جان بر سر امروز نهم، دی باز آ!

در حال از آن وحشت آشیان برگشت و خواست تا هم بدان راه باز گردد.

۳۹ عزمم درست گشت کزینجا کنم رحیل
 خود، آمدن چه بود که پایم شکسته باد

چون خواست که باز گردد مرکب نفخه طلب کرد تا بر نشیند که او پیاده نرفته بود و سوار آمده بود. مرکب نیافت، نیک شکسته دل شد. با او گفتند که ما از تو این
 ۴۲ شکسته دلی می طلبیم. قبض بر وی مستولی شد، آهی سرد برکشید. گفتند ما تو را از

بهر این آه فرستاده ایم. بخار آن آه به بام دماغ او بر آمد، در حال عطسه ای بر آدم افتاد، حرکت در وی پیدا شد، دینه بگشود، فراخنای عالم صورت بدید، روشنی آفتاب ۴۵ مشاهده کرد. گفت «الْحَمْدُ لِلَّهِ». خطاب عزّت در رسید که «يَرْحَمُكَ رَبُّكَ». ذوق خطاب به جانش رسید، اندك سكوتی در وی پدید آمد.

اما هر وقت که از ذوق قربت و انس حق بر اندیشیدی، و فراخنای فضای عالم ۴۸ ارواح و ذوقهایی که بی واسطه یافته بود یاد کردی، خواستی تا قَفَصِ قالب بشکنند و لباس آب و گل بر خود پاره کند. بیت:

آن بلبل محبوس که نامش جان است دستش به شکستن قفس می نرسد
همچنانکه اطفال را به چیزهای رنگین و آواز زنگله و نُقل و میوه مشغول کنند، ۷۱
آدم را به معلّمی ملایکه و سجود ایشان و بردن به آسمانها و بر منبر کردن و گردِ آسمانها گردانیدن و آن قصّه های معروف که گفته اند، مشغول می کردند، تا باشد که قدری ۷۴ نایره آتش اشتیاق او به جمال حضرت تسکین پذیرد و با چیزی دیگر انس گیرد و آن وحشت از وی زایل شود. او به زبان حال می گفت: بیت:

هر گز نشود ای بت بگزیده من مهرت زدل و خیالت از دینه من
گراز پس مرگ من بجویی یایی مهر تو در استخوان پوسیده من ۷۷
خطاب می رسید ای آدم در بهشت رو، ساکن بنشین، و چنانکه خواهی می خور و می خُشب، و با هر که خواهی انس گیر. هر چند می گفتند، اومی گفت: بیت:

حاشا که دلم از تو جدا داند شد یا با کس دیگر آشنا داند شد ۸۰
از مهر تو بگسلد که رادارد دوست و زکوی تو بگذرد کجا داند شد؟

چون وحشت آدم هیچ کم نمی شد و با کس انس نمی گرفت، هم از نفسِ او حوّا را ۸۳ بیافرید و در کنار او نهاد، تا با جنس خویش انس گیرد.

آدم چون در جمال حوّا نگریست پرتو جمال حق دید بر مشاهده حوّا ظاهر شده که «كُلِّ جَمِيلٍ مِنْ جَمَالِ اللَّهِ» ذوق آن جمال باز یافت. گفت:

- ۸۶ ای گل! تو به روی دلربایی مانی وی می تو زیار من به جایی مانی
وی بخت ستیزه کارهردم بامن بیگانه تری، به آشنایی مانی
بربوی آن حدیث به شاهد بازی در آمد، چندانکه ذوق آن معامله باز یافت، صفت
۸۹ شهوت غالب شد که کامل ترین صفتی است حیوانی و بزرگترین حجاب از آن خیزد و
دیگر صفات حیوانی به خوش خوردن و خوش خفتن غلبه گرفت حُجب زیادت شد و
انس حضرت نقصان پذیرفت چه به مقدار آنکه از لذّات و شهوات حیوانی نفس آدمی
۹۲ ذوق می باید با آن انس می گیرد و، بدان مقدار انس حق از دل او کم می شود، چندان
انس پدید آمد آدم را به بهشت و لذّات آن که چون ابتلای شجره در میان آمد، ابلیس اورا
به ملک بهشت بتوانست فریفت، که «هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لَا يَبْلَى» تا
۹۵ خلود بهشت و ملک آن بر رضای حق برگزید، و به گفتِ شیطان از غایت حرص،
فرمان رحمن بگذاشت.

- در حال، غیرت حق تاختن آورده که: ای آدم تو را نه از بهر تمّتعات نفسانی و مراتع
۹۸ حیوانی آفریده ایم، خوف آن است که این چه نیم روزت در بهشت بگذاشتیم و حجب
فرو گذاشتیم تا مارا چنین فراموش کردی و به غیر ما مشغول گشتی و انس گرفتی و بی
فرمانی کردی و از شجره بخوردی، اگر خود یک روزت تمام بگذاریم یکباره ما را
۱۰۱ فراموش کنی و یگانگی به بیگانگی مبدّل کنی و از ما و از لطف ما هیچ یاد نیاری.
بیت:

- یاری که همیشه در وفای ما بود کارش همه جستن رضای ما بود
۱۰۴ بیگانه چنان شد که نمی داند کس کو در همه عمر آشنای ما بود
ای آدم از بهشت بیرون رو، وای حوّا از او جدا شو. ای تاج از سر آدم بر خیز، ای
حُلّه از تن او دور شو، ای حورانِ بهشت آدم را بر دف دورویه بزیند که «وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ
۱۰۷ فَغَوَى» این چیست؟ سنگ ملامت بر شیشه سلامت می زنیم، و روغن خود پرستی آدم
را بر زمین مذلّت عبودیت می ریزیم تیغ همت او را بر سنگ امتحان می زنیم. بیت:

این کوی ملامت است و میدان هلاک وین راه مُقامِ اِنِ بازندهٔ پاک
 ۱۱۰ مردی باید، قلندری دامن چاک تا برگذرد عیاروار و چالاک
 چون آدم را سر بدین وحشت سرای در دادند از یار و پیوند جدا کرده،
 نه همفسی، نه همدمی، نه یاری
 مشکل دردی، طرفه غمی، خوش کاری!

۱۱۳ چون بر این قاعده روزی چند سرگردان بگشت، فریادرسی ندید، هم با سرورد
 درد اوّل آمد. باز معلّم غیب تختهٔ ابجد عشق نخستش در نبشت.

تختهٔ عشق در نبشتم باز در نبیس ای نگار، تختهٔ ناز
 ۱۱۶ تا بر استاد عاشقی خوانیم روزکی چند باز ناز و نیاز
 دیگر باره گلیم درد در بر انداخت «رَبَّنَا ظَلَمْنَا» آغاز نهاد. گفتند ای آدم:

آبی بر من چو باز مانی زهمه معشوقهٔ روز بینوایت منم

۱۱۹ گفت: خداوندا مرا این سرگردانی همی بایست تا قدرالطاف تو بدانم، حقّ
 خداوندی تو بشناسم مرا این مذلّت و خواری در خور بود تا مرتبهٔ اعزاز و اکرام تو باز
 بینم، و بدانم که باین مشتی خاك، لطف خداوندی چه فضلها کرده است، و از کدام
 ۱۲۲ درکت به کدام درجّت رسانیده، و به غیرت پیوند از اغیار بریده پس امروز عاجزوار به
 درِ کرم تو بازگشتم، و اگر چه زیان عذرم گنگ است می گویم، بیت:

روزی دوسه گری بی تو شکیب آوردم صد عذر لطیف دلفریب آوردم

۱۲۵ جانا ز غمت سر به نشیب آوردم در یاب که پای در رکیب آوردم
 در این تضرّع وزاری آدم را به روایتی مدّت چهارصد سال سرگشته و دیده به خون
 دل آغشته بگذاشتند، و عزّت ربوبیت از کبریا و عظمت با جان مستمند و دل درد مند
 ۱۲۸ آدم می گفت: من تورا از مشتی خاك ذلیل بیافرینم، و به عزّت از ملایکهٔ مقرب
 برگزینم، و تورا محسود و مسجود همه گردانم، و حضرت کبریا را در معرض
 اعتراض آرم، و عزازیل را از دوستی تو دشمن گیرم، و در پیش تخت خلافت تو بردار

۱۳۱ لعنتش کشم، و به ترك يك سجده تو سجدہ های هفتصد هزار ساله او را هباء مشور گردانم، و تو شکر این نعمتهانگزاری، و حق من نشناسی، و قدر خود ندانی، و دشمن را دوست گیری و دوست را دشمن دانی، و مرا و خود را در زبان دوست و دشمن اندازی. لاجرم چون سطوت قهاری ما دستبرد بنماید، باید که در صدمت اول به صبر پای داری، و چین در ابرو نیاری.

۱۳۶ روزی که زمانه در نهیبت باشد باید که در آن روز شکیبیت باشد بد نیز چو نیک در حسیبیت باشد نه پای همیشه در رکیبیت باشد
آدم آن دم بنگذاشت، و باز علم عجز برافراشت، و به قلم نیاز بر صحیفه تقصیر، صورت آعدار می نگاشت، و بادل بریان و دیده گریان زبان جانش می گفت:
خدایاندا! باز دیدم که همه عاجزیم و قادر تویی، همه فانی ایم و باقی تویی همه درمانده ایم و فریاد رس تویی، همه بیکسیم و کس هرکس تویی، آن را که تو برداشتی میفکن، و آن را که تو نگاشتی مشکن، عزیز کرده خود را خوار مکن، شادی پرورده خویش را غمخوار مکن، چون برگرفتی هم تو بدار، ما را با ما بگذار، بدین ییخر دگی معذوردار، که این تخم تو کشته ای، و این گل تو سرشته ای. بیت:

۱۴۵ اگر بار خارست خود کشته ای و گر پرنیان است خود ریشه ای
چون زاری آدم از حد بگنشت و سخن بدین سر حد رسید، آفتاب اقبال طلوع کرد، شب دیجور ادبار فراق را صبح صادق سعادت وصال بدمید، و از الطاف ربوبیت به عبودیت آدم خطاب رسید:

۱۴۸ باز آی کز آنچ بودی افزون باشی و ر تا به کنون نبودی اکنون باشی
آنی که به وقت جنگ، جانی و جهان بنگر که به وقت آشتی چون باشی
بفرمود تا به بدل آوازه «وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ» منادی «إِنَّ اللَّهَ أَصْطَفَىٰ آدَمَ» به عالم برآمد، و دبدبه «ثُمَّ أَجْتَبَاهُ رَبُّهُ قَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَىٰ» در ملک و ملکوت افتاد.

هم گرم خداوندی از بهر دوست و دشمن عنبرخواه جرم او آمد، که «فَنَسَىٰ وَلَمْ

۱۵۴ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا بعد از این، همه، زبان طعن در کام کشید، و مهر ادب بر لب خاموشی نهید، وزنگار انکار از چهره آینه این کار بردارید.

معشوقه به سامان شد تا باد چنین بادا کفرش همه ایمان شد تا باد چنین بادا

۱۵۷ آن تصرفات گوناگون چه بود؟ آدم را در خلافت پرورش می دادیم، و نقطه محبت او را در این ابتلاها به کمال می رسانیدیم. «إِنَّ الْبَلَاءَ مُوَكَّلٌ بِالْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ بِالْأَوْلِيَاءِ قَالًا مَثَلٌ قَالًا مَثَلٌ».

توضیحات:

۱. تسویه: برابر کردن، راست بر آوردن.

۲. تعلق: در آویختن، (اینجا: پیوستن)

۴. روح را در حمایت... آیه «و نفختُ فيه من روحي» (از روح خود در کالبد آدمی در میدم) را با نگاه و کلام شاعرانه و لطیف بیان کرده، چنین که: چون روح عنصری برین و علوی است و از این سوی، جسم، عنصری پست و سفلی است و فاصله و جدایی این دو بی نهایت است، خداوند چون خواست روح گرامی را در کالبد خاکی در آویزد، و این مسافر نازپرورده را از ولایت خود به غربتی بسیار دور بفرستد، او را با نفخه و دمیدن خویش بدرقه و همراهی می کند و به مقصد (کالبد خاکی) می رساند تا مبادا در این راه دراز به خواستی ها دل بسپارد و سرگرم شود و یا مبادا راهزنان و دشمنان بر او دستبرد بزنند (ملاحظه می شود که یک مقوله کاملاً مجرد را با بیان شاعرانه خود عینی و ملموس کرده).

۸. «زدشمنان حسود...» توضیح «رهزنان» است؛ یعنی رهنمایی چه دشمنان بدخواه و چه دوستان رشک بر که در راه هستند. عبارت مصراع بیتی است و مصراع اول چنین است: بسی است در رخت ای رشک ماه و فتنه خور زدشمنان...)

۱۳. مقربان خاص خداوندی را فرموده ام... * باز دنباله بیان شاعرانه نجم الدین است از تعلق روح به کالبد، می گوید من با دمیدن روح در تن آدم او را «خلیفه» روی زمین خواهم گردانید، و پیش از این هم ندا در داده بودم که «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» همان گونه که وقتی رئیس مملکتی، بر ولایتی، حکمرانی می فرستد، پیشاپیش فرمان حکمرانی او را اعلام می کند و اگر خواهد که در محل

حکمرانی، از حکمران جدید، به خوبی، استقبال شود و حرمت و بزرگداشت او به نیکی برگزار گردد، تشریفات خاصی به عمل می آید. می فرماید: مقربان درگاه (فرشتگان) را فرموده ام که چون روح در تن آدم رود و آفرینش اوسامان و کمال پذیرد، همگان بر او نماز بريد (آیه ۲۹ - سوره حجر).

۱۶. تمهید قاعده سیاست: آماده ساختن و به پای داشتن پایه های تنبیه. در این بند نیز با بیان شاعرانه می گوید با ورود این حکمران جدید به سرزمین حکمرانی خود (در آمدن روح به تن) همان سان که هر حکمرانی در آغاز کار، و برای گرفتن برق چشم از خطا کاران، یک یا چند تن از اشرار نامدار را در ملأعام تنبیه می کنند و شلاق می زنند ابلیس را که پرونده گنهکاری از پیش داشته، که به درون کالبد آدمی رفته بود و همه جا را گشته بود و به خزانه دلش راهی نیافته بود. . . . بارسن سیه روزی بستند، در نتیجه هنگام سجده، همه فرشتگان سجده کردند و او چون بسته بوده، نتوانست. ملاحظه می شود که در اینجا از بیان مرصاد العباد بوی جبریت بلند است، بدین معنی که تنها برای خاطر یک زهر چشم گرفتن شیطان را می بندد و نمی گذارد که مثل فرشتگان دیگر در پیش آدم نماز برد. پیش از نجم الدین، سنایی در دیوان خود از زبان شیطان گفته: بردرگهم زجمع فرشته سپاه بود/ عرش مجید جاه مرا آستانه بود// در راه من نهاد نهران دام مکر خویش/ آدم میان حلقه آن دام دانه بود// می خواست تا نشانه لعنت کند مرا/ کرد آنچه خواست، آدم خاکی بهانه بود. شاید این برداشتها که با اندیشه قرآنی هم سازگار نیست از آیه ۳۹ سوره حجر نشأت یافته باشد که: «ابلیس گفت پروردگارا بدانچه مرا اغوا و گمراه کردی. . . . بندگان تو را گمراه خواهم کرد»

۱۷. آن مغرور سیه گلیم: مغرور یعنی فریب خورده، سیه گلیم کسی که تیره روز و بدبخت آفریده شده، که هرگز خوشبخت نشود؛ گویند: این قصه نه زان روی چوماه افتاده است/ کاین رنگ گلیم، سیه افتاده است. // در جمله «آن مغرور سیه گلیم را وقتی، به فضولی، بی اجازت، دزدیده، به قالب آدم رفته بود» وقتی، قید زمان، به فضولی قید حالت، دزدیده نیز قید حالت، به قالب قید مکان است یعنی پنج قید، پایی.

۲۳. چون روح به قالب آدم در آمد. . . * از اینجا نیز، پس از بیان شاعرانه پیشین، روح نازنین و پرورده الطاف پیشگاه خداوند از جایگاه علوی خود چون وارد جایگاه بی مقدار خاکی می گردد، سخت احساس تنهایی و اندوه و دلگرفتگی می کند با ساکنان چون حشرات و ماران و کژدمان و گرزها ماران و درندگان. . .

- (که همه اینها نمودهای خویهای حیوانی و ددی و سبمی هستند) روبه رو وهم خانه می شود. بیش از همه نفس (که او را با صفت درندگی و خوی سگی توصیف می کند) روح را می آزاد. ۲۹. غریب دشمنی: حالت کسی که با بیگانگان و بی کسان دشمنی می کند، مقابل «غریب دوستی» و می دانیم که سگ حیوان «غریب دشمن» است. این ترکیب را خاقانی در بیتی زیبا به کار برده است: شهری غریب دشمن و یاری غریب حسن/ آنجا چه جای غمزندگان قلندر است. و سعدی گفته: همین دو خصلت ملعون کفایت است ترا/ غریب دشمن و مردار خواری ینم. ۳۲. نیک مستوحش گشت * کاملاً هراسان و رمان گردید. «نیک» نقش قیدی دارد، قید تأکید. ۳۹. عزمم درست گشت * آهنگ بازگشتم استوار و ثابت شد. درست گشتن به معنی تحقق یافتن، به ثبوت رسیدن است؛ سعدی گفته: درست شد که به یک دل دو دوست نتوان داشت/ به ترك خویش بگو ای که طالب اویی. ۴۱. نیک شکسته دل شد. سخت دل شکسته شد. نیک قید تأکید است. ۴۲. قبض: دل گرفتگی. ۴۳. عطسه ای برآدم افتاد. در تفسیر طبری (ج ۲ ص ۳۲۱) آمده: «پس چون خدای خواست که آدم را زنده کند، جان را بفرمود که به تن آدم اندر شو و جان به تن او اندر شد. . . . عطسه ای کرد و زنده شد» و گویا این سنت که چون کسی عطسه کند مستحب است که «الحمد لله» گوید و همنشین وی «وَرَحِمَكَ رَبُّكَ» گوید از اینجاست. خاقانی گفته: خاک چو آدم، زیاد زنده شد و عطسه داد/ فاخه الحمد خواند، گفت که جاویدمان. ۴۶. سکونت: آرامش. ۷۱. همچنانکه اطفال را . . . نجم الدین نا آرامی و اندوهگینی روح را در غربت تن به نا آرامی و بهانه گیری کودکان مانند می کند و چون کودک را با آواز زنگوله یا دادن میوه و نقلی آرام و سرگرم می کنند، روح آدم را هم به چیزهایی از گونه معلمی ملائکه (اشاره دارد به آیه ۳۳- بقره که خداوند نامها را به آدم می آموزد و از او می خواهد فرشتگان را بیاباگاهاند) تا سجود فرشتگان در پیش او. . . . سرگرم می کردند. ۷۶. خیالت از دیده من. خیال (اینجا): نقش، تصویر و به این معنی فراوان به کاررفته؛ حافظ گفته: خیال روی تو درکارگاه دیده کشیدم/ به صورت تو نگاری نه دیدم و نه شنیدم. یا: از بس که در

این دیده خیالت دارم / در هر چه نگه کنم تویی پندارم.

۸۰. حاشا: چنین نیست. قید انکار است.

۸۸. برپوی آن حدیث به شاهد بازی در آمد. منظور از آن حدیث حدیث جمال خداوندی و عشق ورزی به آن است. شاهد: زیبا، معشوق خوبروی* به بوی (یا به یاد و آرزوی) حدیث و عشق الهی، به عشقبازی، با حوّا پرداخت و [چون این عشق، عشق زمینی و مجازی بود] هر چند از آن لذت می برد و شهوت که بالاترین حد صفات حیوانی است - بر او چیره می گشت بین او و محبوب ازلی حجاب واقع می شد.

۹۳. ابتلا: آزمون، امتحان* منظور از ابتلای شجره همان نهی کردن خداوند از نزدیک شدن به درخت بهشتی یا گندم است که در قرآن آمده «لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ» (بقره - ۳۵) و بدین وسیله خداوند، آدم را امتحان کرد.

۹۴. هَلْ أَدُلُّكَ... آیا می خواهی که تو را به سوی درخت جاودانگی و سلطنتی که کهن نگردد راهنمایی کنم (آیه ۱۲۰ - طه).

۱۰۶. دف دو رویه: دف ودایره که به هر دو روی آن پوست می کشند، مانند طبل، کسی را بردف دو رویه زدن (ظاهراً) ماجرایی او را در داستانها گفتن و نقل مجالس کردن (امروز این اصطلاح در ترکی هست، فلان کسین سوزون قوالالار: دا چالدیلار: ماجرایی فلان کس را در دایره ها زدند) و رسوای عام و خاص کردن. شاید چند بیت حافظ هم روشنگر این اصطلاح زیبا باشد که: راز سرپسته مابین که به دستان گفتند / هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر.

و: دوستان در پرده می گویم ولی / گفته خواهد شد به دستان نیز هم.

* ای آدم و ای حوّا از بهشت بیرون روید و از هم جدا شوید (مرآدم را به هندوستان انداختند، به کوه سراندیب... و مرحو را به جده) (تفسیر طبری ج، ص ۵۳) گفتیم تاج کرامت و خلافت از سر آدم برخیزد، گفتیم جامه و آرایه های بهشتی از تشان بریزد، گفتیم فرشتگان همه جا این آواز در دهند که «آدم خدا را بی فرمانی کرد» و او رارسوای عام و خاص گردانند. چرا چنین کردیم؟ چون آدم از سر آزمندی و خود پرستی و عافیت جویی خواستنیها را بر ما بگزید مانیز شیشه عافیت جویی او را با سنگ سرزنش خرد می کنیم. و روغن خود خواهی (که به تن می خواست بمالد یا با آن خوراک لذیذ آماده کند! «تعبیر و تمثیل است» ذیلانه تباه می کنیم و به خاک می ریزیم و شمشیری را که از سر آوازه جویی

و زیاده خواهی و لذت جویی برکشیده بود به سنگ آزمایشها و سختیها فرود می آوریم تا شکسته و کند گردد.

۱۰۹. مقامر: قمارباز. // بازندهٔ پاک: پاکباز، آنکه هرچه دارد می بازدو از همه چیز در می گذرد.

۱۱۱. وحشت سرای: منظور درآمدن از بهشت و هبوط به زمین خاکی و هندوستان است که گنشت.

۱۱۳. هم باسر و رد درد اول آمد* از سرگردانی و بی فریاد رسی، باز به سرورد و سخن درد و عشق نخستین رفت، یعنی به همان عشق الهی روی کرد و به معشوق ازلی بازگشت.

۱۱۴. معلّم غیب: خداوند. ابجد عشق: الفبای درس عشق* خداوند دوباره به او تعلیم داد از سر به معشوق نخستین بیردازد و درس نخست عشق آغازین را بنویسد.

۱۱۵. تخته: لوح که کودکان در گذشته برروی آن مشق می نوشتند. در نبیس: درنویس، بنویس* من در لوح خود درس عشق نوشتم، ای محبوب تو نیز مشق ناز بنویس و هردو در پیش استادی عاشق، چند روزی دگر- درس عشق خوانیم، تو درس ناز، من درس نیاز. با توجه به اینکه مفعول فعل «خوانیم» ناز و نیاز است، ظاهراً بهتر است که عاشق را صفت استاد بخوانیم بایاء نکره، می توان هم «عاشقی» را بایاء مصدری خواند در معنی عشق و مضاف الیه «استاد» گرفت.

۱۱۷. گلیم: عبارت است از جامهٔ خشن فقیرانه از پشم و موی شتر و بز. ناصر خسرو گوید: گر نباشد اسب، خربس مرکبم/ ورنباشد حله، در پوشم گلیم.

۱۲۲. درکت (=درکه): پایه، منزلت، جز اینکه «درکه» را همواره در نزول و فرود گویند به خلاف در جه که در صعود و فراز گویند: درکات جهنّم و درجات بهشت.

۱۲۵. سر به نشیب آوردن: روبه نابودی رفتن یا سرافکنده و شرمنده شدن. // رکیب (مُعال رکاب. و معال کلمه ایست که الف آنرا خمانیده به صورت «ی» در آورند، این عمل را اماله گویند، مثلاً سلاح را سلیح خواندن، و بلال را بلیل نوشتن و خواندن). پای در رکیب (رکاب) آوردن: عزم رفتن پیش کسی یا جایی داشتن، آماده حرکت شدن.

۱۳۰. عزازیل. (عزیز و گرامی خداوند) نام شیطان است پیش از رانده شدنش، در تاریخ بلعمی (ص ۷۶) آمده: و او اندر فریشتگی، نیکو صورتی بود و نام او عزازیل بود. آن نام و صورت فریشتگان

از وی بیفکند و او را ابلیس نام کرد. و معنی ابلیس نومید بود از رحمت.

۱۳۱. سجده های هفتصد ساله او. اشارتی است به پیشینیه دراز شیطان در عبادت و اطاعت خداوند، چنانکه معلم فرشتگان بود. سنایی گفته: بوم معلم ملکوت اندر آسمان - امید من به خلدبرین جاودانه بود // هفتصد هزار سال به طاعت پیوده ام - وز طاعتم هزار هزاران خزانه بود // آدم زخاک بود من از نور پاک او - گفتم یگانه من بوم و او یگانه بود. // هباء منشور: ذراتی پراکنده و ناچیز* ترکیب از قرآن برگرفته شده از سوره فرقان - ۲۳.

۱۳۶. نهیب آوردن: به قصد گزندرسانیدن بر کسی تاختن، و او راهراسان کردن.

۱۳۷. حسیب: معال حساب. رکیب: معال رکاب. پای کسی در رکیب بودن: کنایه است از «کامروا بودن و بر مرکب مراد سوار بودن»* روزی که زمانه بر تو بتازد و بترساندت، باید که شکبیا باشی، و بدانی که در زندگانی همان گونه که کامروایی هست، ناکامی وی مرادی هم هست و چنان نیست که آدمی همواره براسب مراد سوار باشد.

۱۳۸. آدم آن دم بنگذاشت* آدم دم تضرع و ناله را رها نکرد و همچنان علم ناتوانی برافراشت و با قلم نیازمندی بر کارنامه گناهانش، تصویر پوزش ها کشید.

۱۴۱. برداشتن: برکشیدن، از خواری به ارجمندی رساندن.

۱۴۲. نگاشتن: نقش کردن، آفریدن* موجودی را که از خاک افتاده، بدین زیبایی آفریده ای [آن گونه که خود، بر خود آفرین خوانده و تبارک الله احسن الخالقین گفته ای] ناچیز نکن با توجه به زیبایی و در خور آفرین بودن آفرینش آدمی و لفظ شکستن در این عبارت رباعی خیام به یاد می آید که: جامی است که عقل آفرین می زندش - صد بوسه زمهر بر جبین می زندش // این کوزه گرد هر چنین جام لطیف - می سازد و باز بر زمین می زندش.

۱۴۳. غمخوار: غم خورنده، آنکه خوراکش اندوه باشد. (با مفهوم امروزی که گویند فلان غمخوار است یا غمخواری می کند، یعنی با کسی همدردی می کند، اندکی فرق دارد).

۱۴۴. بی خردگی (بی + خرده + ی مصدری) بی ملاحظه کاری، جسارت، بی دقتی. خرده ای را فرو گذاشتن و خطای کوچکی مرتکب شدن. در منطق الطیر آمده: گفتن از دندان او بیخردگی است / کان گهر از عزت خود پردگی است و انوری گفته: انوری بی خردگیها می کند/ تو بزرگی کن از او خرده مگیر.

۱۵۲. دبدبه: آوازه. سعدی گفته است: تا بار دگر دبدبه کوس بشارت / و آواز درای شتران باز شنیدیم * خداوند فرمود تا به جای، و به جبران آنکه این ندا در داده بود که «آدم از فرمان خدا سرپیچید و گمراه شد (مفهوم آیه ۱۲۱، طه) این ندا در دهند که «خداوند او را برگزید و توبه اش را پذیرفت و او را راه راست نمود (آیه ۱۲۲، طه).

۱۵۳. قَنسی... [آدم در خوردن درخت ممنوعه] فرمان مارا فراموش کرد و او را در آن لغزش قصدی نمی بینیم (آیه ۱۱۴، طه).

۱۵۵. زنگار انکار از چهره آینه این کار. اضافه زنگار انکار و آینه این کار، هر دو اضافه تشبیهی است یعنی انکار فرشتگان به زنگار مانند شده و خلعت و خلافت آدم به آینه * به ملائکه می گوید: انکار و نپذیرفتن آدم را که مانند زنگاری بر خلقت و خلافت آدم که مانند آینه بوده، نشسته، پاک کنید.

۱۵۸. إِنَّ الْبَلَاءَ... * سختی و بلا گمارده شده از برای پیامبران، پس از آنها از برای اولیاء پس برای نیکان و خوبان. (برای صورت گونه گون حدیث، رجوع شود به احادیث مثنوی، ص ۱۰۷)

پرسشهای ۸

۱- عبارت «چون اثر نفخه ما با او بُود نگذارد که ذوق انس ما از کام جان او برود» را توضیح دهید.

۲- تمهید قاعده سیاست یعنی چه؟

۳- جمله «آن مغرور سیاه گلیم را وقتی به فضولی، بی اجازت، دزدیده به قالب آدم در رفته، به تهمت دزدی بگرفتند» را توضیح دهید، سیاه گلیم یعنی چه؟ و در اینجا منظور از آن کیست؟ جمله را ترکیب کنید.

۴- در مورد «عطسه آدم» و سنت «الحمد» توضیحی بدهید و شاهی ذکر کنید.

۵- در بیت «هرگز نرود ای بت بگزیده من / مهرت زدل و خیالت از دیده من»، «خیال» به چه معنی است؟ (با ذکر شاهد)

۶- آیه «هل ادلك على شجرة الخلد و ملک لایلی» را ترجمه کنید.

۷- کسی را «بر دف دورویه زدن» کنایه از چیست؟ (با ذکر شاهد)

۸- نقش «ی» در «مردی باید، قلندری دامن چاك» چیست؟

۹- تخته ابجد یعنی چه؟

۱۰- «وعصى آدم ربه فغوى» را ترجمه کنید.

۱۱- «مُهرادب» چه نوع اضافه ایست؟

۱۲- «گلیم درد در بر انداخت» را توضیح دهید.

۱۳- معنی «عزازیل» را بنویسید و توضیح لازم بدهید.

۱۴- کلماتی چون «رکاب و حساب» را «رکیب و حسیب» گفتن چه اصطلاحی است.

۱۵- هباء مشور یعنی چه؟

۱۶- «ما را بدین بی خردگی معذور دار» را توضیح دهید.

خود آزمایی ۵-۸

۱- در مصراع «شمع ازلی دل منت دیوانه»، «ی» ... و نقش ضمیر «ت» ... است.

الف. «ی» نسبی و «ت» ضمیر دوم شخص است.

ب. «ی» ربطی و «ت» مضاف الیه «دیوانه» است.

ج. «ی» لیاقت و «ت» مضاف الیه «من» است.

د. «ی» ضمیر متصل اول شخص و «ت» ضمیر دوم شخص است.

۲- عالم «خلق» و عالم «امر» به ترتیب ... است.

الف. عالم فرشتگان و عالم پریان است. ب. آسمان و زمین است.

ج. زمین و آسمان است. د. ملک و ملکوت است.

۳- «ابوالحسن خرقانی»

الف. عارف و صوفی بزرگ قرن چهارم و پنجم و صاحب رساله «نورالعلوم» است.

ب. مفسر نامدار، از اهالی «خرقان» است.

ج. وزیر نامدار آل بویه و صاحب کتاب «نوالعلوم» است.

د. عارف بزرگ است که «خرقه سوزی» را رسم کرد.

۴- جامه عشق را تار «یحْجَم» آمد را چنین می توان نوشت.

الف. عشق، جامه «یحْجَم» به سر کشید. ب. «یحْجَم» تار جامه عشق است.

ج. تار عشق جامه «یحْجَم» است. د. تار «یحْجَم» عشق را جامه است.

۵- در بیت «لولی که زرش نبود، مال پدرش نبود/ دزدی نکند، گوید پس ما چه خوریم آخر» به صفت ... لولیان توجه رفته:

الف. شنگولی. ب. فالگیری.

ج. زیبایی. د. دزدی و بی خانمانی.

۶- در مصراع «می گویم خدمت و زمین می بوسم» خدمت یعنی:

الف. خلعت . ب. تعظیم کردن و نماز بردن .

ج. نظافت و تمیزی . د. در راه وطن از جان گذشتن .

۷. «اشتر دل» یعنی :

الف. ناترس . ب. داری دل درشت .

ج. کینه جو . د. کینه جو و ترسان .

۸- در مصراع «نزد شاهنشاه چه کار او باش لشکرگاه را» شاهنشاه . . . و او باش . . . است .

الف. خدا و کافران . ب. عشق و عقل .

ج. عقل و عشق . د. عقل و نادانی .

۹- در بیت «بر یاد لب لعل نگین می بوسم / آنم چوبه دست نیست، این می بوسم» ، منظور

از آن و این عبارتند از :

الف. لب و نگین . ب. نگین و لب .

ج. لعل و لب . د. لب و یار .

۱۰- در عبارت «آنجا محبت . . . در ملکوت عناصر، آن لطیفه عالم عقل را دریافت . نقش

نحوی «عقل» . . . است .

الف. مضاف الیه . ب. مفعول صریح است .

ج. مفعول غیر صریح است . د. بدل است .

۱۱- «با حضرت عزّت گشتند» یعنی

الف. با پادشاه بزرگ گردش کردند . ب. با حضرت والا دور زدند .

ج. به سوی خداوند بزرگ باز گشتند . د. از گناه خود توبه کردند .

۱۲- در مصراع «بل تا بدرند پوستینم همه پاک» ، «بل»

الف. مخفف «بیل» است . ب. مخفف «بلکه» است .

ج. مخف «بهل» است . د. مخفف «بلا» است .

۱۳- «ملا متی» یعنی آن که :

الف. آگاهانه کار بدی می کند تا مورد سرزنش دیگران قرار گیرد.

ب. در کوچه و بازار می گردد و کسانی را که بد می کنند ملامت می کند.

ج. کارش بدگویی و سرزنش دیگران است.

د. از ملامتگران جانبداری می کند.

۱۴- منظور از «عالم صغرا و عالم کبری»

الف. دنیا و آخرت است. ب. آسمان و زمین است.

ج. انسان و دنیاست. د. دریاها و خشکی هاست.

۱۵- در «روزی چند صبر کنید» ، «ك» پسوند است به معنی:

الف. تحقیر. ب. تحجیب.

ج. تقلیل. د. ضمیر مخاطب.

۱۶- «خواستند تا تمهید قاعده سیاست کنند» یعنی.

الف- سیاستمداری آغاز کردند. ب. کشور گشایی کردند.

ج. قوانین حقوقی وضع کردند. د. مقدمات تنبیه را آماده کردند.

۱۷- «بر دف دو رویه زدن» یعنی:

الف: عروسی به پا کردن. ب. به هر دو طرف روی کسی سیلی زدن.

ج. طبل دو رویه زدن. د. کسی را رسوای عام و خاص کردن.

۱۸- منظور از پادشاهان صورتی . . . است.

الف. پادشاهانی که بچه ها در هنگام بازی معین می کنند.

ب. تمام پادشاهان روی زمین.

ج. شاه بازی شطرنج.

د. پادشاهان ظالم که در صورت ظاهر خود را دادگر نشان می دهند.

درس ۹

در بیان احتیاج بانبا علیهم السلام در پرورش انسان

- بدان که خداوند تعالی چون طلسم عالم ملک و ملکوت بر یکدیگر بست، به واسطه ازدواج روح و قالب انسان، این طلسم را چنان محکم نهاد و بندها سخت کرد
- ۳ از هر نوع که هیچ آدمی و ملک به تصرف نظر خویش هر چند بکوشد آن را باز نتواند گشود، روح هرگز در زندان سرای «الدُّنْیَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ» قرار نگرفتی، هیچ پادشاه که کسی را به زندان فرستد و در زندان چنان نبندد که زندانی باز تواند کرد. آن طلسم اعظم به خداوندی خویش نهاده بود، و کس را بر آن اطلاع نداده.
- ۶ پس خداوند تعالی چون خواست که نسل آدمی در جهان باشد، اوّل آدمی را از خاک بیافرید بی مادر و پدر، آنکه حوّا را بر کار کرد تاجفت شدند، آنکه از ایشان فرزندان پدید می آورد.
- ۹ در دیبرستان شرایع اوّل الف و باء شریعت بیاید آموخت، که هر امری از اوامر شرع کلید بندی از بندهای آن طلسم اعظم است، چون به حق هریک در مقام خویش قیام نمودی، بندی از طلسم گشاده شود، نسیمی از نفحات الطاف حق از آن راه به مشام جانت رسد، به هر قدمی که در شرع بر قانون متابعت نهاده می آید، قربتی به حق حاصل می شود، یعنی منزلی از منازل آن عالم که از آنجا آمده ای قطع کرده می آید، و چون برین جاده قدم به صدق نهی الطاف ربوبیت در صورت استقبال به
- ۱۵ حقیقت دستگیری قیام نماید که «مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شِرًّا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذَرَاءً». گردر ره عاشقی قدم راست نهی معشوقه در اوّل قدمت پیش آید
- ۱۸ چون معلوم شد که بندهای طلسم وجود انسانی جز به کلید شریعت نمی توان گشود، حقیقت دان که شریعت را صاحب شرع بیاید، و آن انبیا اند - علیهم السلام.

توضیحات :

۱. طلسم (اینجا) بند.

۱۵. نسیم : رایحه . // نفحات (جمع نفعه) بوی خوش .

۲۰. مَنْ تَقَرَّبَ . . . * هرکسی یک بدست (یک وجب) به من نزدیکی جوید، من یک آرش (یک

ذراع) به او نزدیک می شوم . (حدیث است)

پرسشهای ۹

- ۱- طلسم را توضیح دهید.
- ۲- مفهوم «هیچ پادشاه که کسی را به زندان فرستد، در زندان چنان نبندد که زندانی باز تواند کرد» را بنویسید.
- ۳- «دیرستان شرایع» یعنی چه؟
- ۴- جمله «خداوند حوّا را از پدر و بی مادر بیافرید اظهار قدرت را» توضیح دهید و نقش «را» در آخر جمله را بیان کنید.
- ۵- «به هر قدمی که در شروع بر قانون متابعت نهاده می آید، قربتی حاصل می شود» را توضیح دهید.
- ۶- حدیث «من تقرب الی شبرا تقرّب الیه ذراعاً» را ترجمه کنید.

درس ۱۰

در بیان نسخ ادیان و ختم نبوت به محمد علیه الصلوة والسلام

بدان که حضرت جلّت از عنایت بی علّت خواجه را - علیه السلام، نسبت از آدم و آدمیان منقطع می کند، و نسبت او با عالم نبوت و رسالت درست می گرداند، که «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ». محمد نه از شما و عالم شما بود، و لکن رسول خدا و خاتم انبیا بود، همه عالم را از نور او روشنایی است، او را با عالم آب و گل چه آشنایی است، آدم طفیل محمد بود، تو مپندار که محمد طفیل آدم بود.

تاظن نبری که ما ز آدم بودیم کان دم که نبود آدم، آن دم بودیم
بی زحمت عین و شین وقاف و گل و دل معشوقه و ما و عشق همدم بودیم

۹ اگر شهبازی بر دست شاهی پر باز کند، و در طلب صیدی پرواز کند، در میانه ساعتی از بهر استراحتی بر کنار دیوار پیرزنی نشیند، باز پادشاه بدان سبب ملک پیرزن نگردد. هر چند دیر بماند، چون آواز طبل یا صفیر بشنود، پرواز کنان به دست شه باز آید. بیت:

با شمع رخت دمی چو دمساز شوم پروانه مستمند جانبا ز شوم
وان روز که این قفص بیاید پرداخت چون شهبازی به دست شه باز شوم

۱۵ خواجه می گفت: من از کجا و دنیا از کجا؟ من آنم که در مقام سدره هر چه در خزانه غیب، جواهر و نفایس ملک و ملکوت بود جمله بر من عرضه کردند، به گوشه چشم همت به هیچ چیز باز نگریستم بلکه نقد وجود نیز در آن قمار خانه کم زدم، و پرواز کنان از دروازه عدم به آشیان اصلی «اَوْدُنِي» باز شدم.

بازی بودم پریده از عالم ناز تابوک برم زشیب صیدی به فرار
اینجا چونیافتم کسی محرم راز زان درکه در آمدم بدر رفتم باز

- ۲۱ من نسبت خود از دنیا و آخرت و هشت بهشت آن روز بریدم که نسبت «أَنَا مِنْ اللَّهِ» درست کردم، لاجرم هر نسب که به حدوث تعلق دارد منقطع شود و نسب من باقی ماند. گوی اولیت و مسابقت در هر میدان من ربوده ام، اگر در فطرت
- ۲۲ اولی بود اول نو باوه ای که بر شجره فطرت پدید آمد من بودم که «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي»، و اگر بر دشت قیامت باشد اول گوهر که سر از صدف خاك بر آورد من باشم «أَنَا أَوَّلُ مَنْ تَشَقَّقَ عَنْهُ الْأَرْضُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»، اگر در مقام شفاعت جویی، اول کسی که غرق گشتگان دریای معصیت را به شفاعت دستگیری کند من باشم که «أَنَا أَوَّلُ شَافِعٍ وَ مَشْفَعٍ»، و اگر به پیشروی و پیشوایی صراط گویی، اول کسی که قدم بر تیزنای صراط نهد من باشم که «أَنَا أَوَّلُ مَنْ يَجُوزُ الصِّرَاطَ»، و اگر به صاحب منصبی صدر جنت خواهی اول کسی که بر مشاهده او در بهشت گشایند من باشم که «أَنَا أَوَّلُ مَنْ يُفْتَحُ لَهُ أَبْوَابُ الْجَنَّةِ»، و اگر به سروری عاشقان و مقتدایی مشتاقان نگری اول عاشقی صادق که دولت وصال معشوق یابد من باشم که «أَنَا أَوَّلُ مَنْ يَتَجَلَّى لَهُ الرَّبُّ». این طرفه که
- ۳۳ اینهمه من باشم و مرا خود، من، من، نباشم «أَمَّا أَنَا فَلَا أَقُولُ أَنَا» بیت:

چو آمد روی مهر ویم که باشم من که من باشم

که آنکه خوش بوم با او که من بی خویشتن باشم

مرا گر مایه ای بینی، بدان، کان مایه او باشد

براو گرسایه ای بینی، بدان کان سایه من باشم

- ۳۶ آنکه شنیده ای که خواجه را سایه نبود راست است از دو وجه: یکی وجه آنکه خواجه آفتاب بود و آفتاب را سایه نباشد، دوم وجه آنکه او سلطان دین بود و سلطان خود سایه حق باشد و سایه را سایه نباشد، و چون سرو کار او با خلق بودی آفتاب نور بخش بودی، خلق اولین و آخرین را از نور او آفریدند. و چون با حضرت عزت افتادی سایه آن حضرت بودی، تا سر گشتگان تیه ضلالت چون خواستندی که در حق گریزند در پناه دولت و مطاوعت او گریختندی و هر وقت که با خود افتادی از خود بگریختی و در

۴۲ سایه حق گریختی که «لِی مَعَ اللَّهِ وَتَ لَا یَسْعُنِی فِیهِ مَلَكٌ مُّقَرَّبٌ وَلَا نَبِیُّ مُرْسَلٌ» بیت:
 چون سایه دویدم زپیش روزی چند وز صحبت او به سایه او خرسند
 امروز چو آفتاب معلوم شد کوسایه برین کار نخواهد افکند

۴۵ حق تعالی از کمال حکمت خداوندی آنچه حقیقت دین بود در تصرف پرورش
 انبیا انداخت. چون گندم که تا نان شود بر دست چندین خلق گذر کند، و هرکس
 صنعت خویش بر او می نماید: یکی گندم پاک کند، یکی آرد کند، یکی خمیر کند،
 ۴۸ یکی نواله کند، یکی پهن کند، یکی در تنور بپزد، نان تمام بر دست او شود، اما آن
 همه در کار می بایستند.

از عهد آدم تا وقت عیسی هریک از انبیا بر خمیر مایه دین دستکاری
 ۵۱ دیگری کردند، اما تنور تافته پر آتش محبت، محمد را بود علیه الصلوة، چون آن نواله
 پرورده صدویست و اند هزار نقطه نبوت به دست او دادند در تنور محبت بست، و نان
 دین در مدت بیست و سه سال نبوت به کمال رسید، از تنور محبت بر آورد و بر در
 ۵۴ دکان دعوت نهاد. تا گرسنگان قحط زده در بهای آن نان، جان و مال بذل می کنند،
 اگر چه انبیا - علیهم السلام، که بر این نان کار می کردند از آن عهد که گندم بود تا این
 غایت، هرکس از این، نصیبه خویش به کار می بردند و قوم خویش را از آن می دادند
 ۵۷ از بهر بقای حیات، اما هر طایفه ای از آن می خوردند که بر آن کار می کردند. چون
 اول کار کننده آدم بود - علیه السلام، و در آن عهد این نان هنوز گندم بود او به گندمی
 بخورد این چه سربود؟ از بهر آنکه آن گندم تا آن روز در دست دهقانان و مزارعان
 ۶۰ ملایکه بوده بود، و در زمین بهشت بکشته بودند و پرورش می دادند، تا به وقت آدم
 در پرورش بود چون آدم تمام شد غذای او هم تمام شده بود، امتحانی بکردند تا او خود
 غذای خود باز خواهد شناخت؟ گفتند: ای آدم در این بهشت رو، و هر چه خواهی می
 ۶۳ خور، و لکن گرد آن درخت مگرد. اوبه فرمان، گرد آن درخت نمی گشت اما نفس او
 با هیچ طعام انس نمی گرفت، و میلش همه بدان می بود.

۶۶ همچنانکه اسب را توبره ای جو از دور بنهند و قدری کاه در پیش او کنند، که این می خور و گردِ توبره جو مگرد، او به حکم ضرورت کاه می خورد و همگی میل و قصد او سوی جو باشد، و او را پای بند بر نهاده باشند نتواند که به نزدیک جو شود، تا آنکه ۶۹ که کسی بیاید بند از او بردارد.

آدم را اگر چه نعیم هشت بهشت در پیش نهاده بودند، اما نسبت با آن گندم، همه کاه بود، و پابند «وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ» بر پای داشت.

۷۲ تا ابلیس بیامد و گفت «هَلْ أَذُكَّ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَمُلْكٍ لَّيْلِي» آدم گفت من آن را می شناسم، مرا به معلمی تو حاجت نیست، که نه من ملایکه ام تا چون تو معلمی بایدم، من در مکتب «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» آموخته ام که آن درخت کدام است و آن را ۷۵ چه نام است. تو راست می بینی که شجره الخلد و واسطه ملک ابدی است، و لکن از سر دشمنی و کژی می گوئی، تا مرا در مخالفت فرمان اندازی. مرا به دل و جان آروزی آن است و لکن مانع، پای بند فرمان است. ابلیس دست به سوگند برد، و به دستبرد ۷۸ سوگند پای بند فرمان از پای آدم باز گشود.

آدم از سلامت دل خویش بدو نگریست، گمان نبرد که کسی به عظمت و کبریای حق سوگند به دروغ خورد، هم از غایت نیکو دلی چون نام خدای و صفات خدای ۸۱ شنید به خدای فریفته شد. نشان عاشقان این است که به مهر دو جهان فریفته نشوند، به معشوق فریفته شوند.

باز خواست حق تعالی از آدم نه از بهر گندم بود، که آن خود از بهر او آفریده بود ۸۴ ولیکن باز خواست بدان بود که به فرمان ابلیس خورد، ندای «وَعَصَى آدَمُ» به جهان درداند، حق تعالی را در آن سرها و حکمت‌های دیگر بود، همانا این سر تا این غایت مکنون غیب بود، اما ملایکه نمی دانستند.

۸۷ ایشان را نظر بر آن بود که چنین درختی چندین هزار سال است تا می پروریم تا درختی بدین لطیفی نبود، که آرایش هشت بهشت از جمال اوست. این طفل نارسیده

در آمد، و بی فرمانی کرد، و کودکانه شاخ آن بشکست و بخورد و ناچیز کرد. و
 ۹۰ ماراست دیده بودیم که «اتَجَعْلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا»، اثر فساد اینجا ظاهر کرد که آن
 گندم را اگر بنخوردی هر دانه ای شایستگی آن داشت که چون بکاشتندی درختی دیگر
 از او بر آمدی، ندانستند که چون بکاری درختی شود، و چون بخوری مردی شود. و
 ۹۳ این سرّی بزرگ است، فهم هر کس اینجا نرسد.

غرض آنکه تشنّیع بر آدم از بهر آن بود که آن گندم دین تا عهد او در پرورش بود،
 و هنوز کسی از آن تناول نکرده بود. چون آدم را بر آن دستکاری خویش می بایست
 ۹۶ نمود، تا دیگر انبیا هر کسی دستکاری خویش بنمایند، تا چون وقت پختن در آید به
 دست استادی محمّد دهند. هر کس را هم از آن قوت خویش می بایست ساخت. در
 مَثَل گویند که «هر که گل کند، گل خورد». آدم که بر گندم کار کرد از گندم خورد، و
 ۹۹ دیگران که آرد کردند از آن آرد خوردند، و آنها که خمیر کردند خمیر خوردند، تا نان
 پخته، محمد و محمدیان خوردند که از تور محبّت محمّدی پخته بر آمده بود.

دین را صفات بسیارست، هر صفتی را، یکی از انبیا می بایست تا به کمال رساند
 ۱۰۲ چنانکه آدم صفتِ صفوت به کمال رسانید، و نوح صفتِ دعوت، و ابراهیم صفتِ
 خُلّت، و موسی صفتِ مکالمت، و ایوب صفتِ صبر، و یعقوب صفتِ حزن، و
 یوسف صفتِ صدق، و داوود صفتِ تلاوت، و سلیمان صفتِ شکر، و یحیی صفتِ
 ۱۰۵ خوف، و عیسی صفتِ رجا، و همچنین دیگر انبیا هر یک پرورش یک صفت به
 کمال رسانیدند، اگر چه پرورش دیگر صفات دادند، امّا هر یک را پرورش یک صفت
 غالب آمد.

۱۰۸ امّا آنچه درّه التاج و واسطه العقد این همه بود صفتِ محبّت بود، و این صفتِ دین
 را محمد - علیه السلام، به کمال رسانید، از بهر آنکه او دل شخص انسانی بود و
 محبّت پروردن جز کار دل نیست.

۱۱۱ و کمالیّت دین در کمالیّت محبّت است. قوم موسی را اگر مَنْ و سکوی دادند، و

قوم عیسی را اگر از آسمان مائده فرستادند این دُرد نوشان زنده پوش را و رندانِ خانه فروش را تَجَرَعُ آن شرابِ شهود بس که از جام جمال در کام وجود ایشان می ریزند، ۱۱۴ هر چند از تصرف آن شراب عربده «أَنَا الْحَقُّ» و «سُبْحَانِي» می خیزد، لیکن خانه وجود بر انداختن قبایی است که جز بر قد این مُقامران بشولیده حال چُست نمی آید، و بر شمع شهود، جان باختن جز از این پروانگان شکسته بال درست نمی آید، لاجرم هر ۱۱۷ دو جهان به اقطاع، به امتان دیگر می دهند و خرگاه عزت در بارگاه دولت این گدایان می زنند که «أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ أَجَلِي» و حضرت عزت بر زبان این گدا می گوید، بیت:

۱۲۰ گفتا هر دل به عشق ما بینا نیست هر جان صدفِ گوهر عشق مانیست
سودای وصال ما توراتنها نیست لیکن قد این قبا، به هر بالا نیست

توضیحات:

۲. ماکان محمد... محمد (ص) پدر هیچ کدام از مردان شما نیست بلکه پیامبر خدا و خاتم پیامبران است (سوره احزاب - ۴۰) * با توجه به آیه، مؤلف چنین نتیجه می گیرد که خداوند با این آیه انتساب و پیوند پیغمبر را از آدمیان قطع می کند و نسبت و پیوند او را تنها، به نبوت اثبات می کند.
۸. بی زحمت عین و شین و قاف... منظور از عین و شین و قاف «عشق» است. * حتی بدون وجود و مزاحمت عشق و وجود گلی و خاکی و دل، ما و عشق و معشوق باهم بودیم.
۹. * در این بند به روابط کلمات: شاهباز، دست شاه، آواز طبل یا صفیر باید توجه داشت و در شعر فارسی معمولاً این روابط و مناسبتها همواره ملحوظ شاعران است چنانکه حافظ گفته: که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین- نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است // تو را زکنگرة عرش می زنند صفیر- ندانمت که در این دامگه چه افتاده است // در دیوان شمس نیز چنین آمده: بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز- باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست.
۱۷. کم زدن: ترك کردن، و باختن در قمار * از زبان پیغمبر می گوید: که من وابستگی به دنیا ندارم، من همان کسی هستم که در معراج چون به سدره المنتهی رسیدم آنچه از جواهر گرانبها در خزانه

پروردگار بود همه را بر من عرضه داشتند اما من از روی همت والا، به گوشه چشمی به هیچ چیز ننگریستم، حتی هستی خود را نیز به سان نقدینه (نقد و جود، اضافه تشبیهی است) باختم و از آنجا پرواز کردم و بالاتر رفتم و از دروازه جهان فانی به آشیانه اصلی خود که قرب و جنب پروردگار است رسیدم (او ادنی: یا نزدیکتر، بخشی از آیه ۹ سوره والنجم است)

۱۹. تابوك = (تا+بو = بُود+كه) تا باشد كه، شاید كه. // شيب (به كسرش): فرود، پايين، نشيب.
 ۲۱. هشت بهشت* گفته اند مراتب و درجات بهشت، هشت است و عبارتند از: خلد، دارالسلام، دارالقرار، جنت عدن، جنت المأوی، جنت النعيم، علین و فردوس، این هشت باغ را هشت منظر و هشت مرعی نیز خوانده اند و ظاهراً شمار هشت از حدیثی گرفته شده كه چنین است: «للجنة ثمانية ابواب» (جامع الصغير، ج ۲ ص ۱۲۵). // «انا من الله»: من از خدا هستم و حدیث است و تمام آن چنین: انا من الله و المؤمنون منی.

۲۳. فطرت اولی: آفرینش نخستین* با توجه به حدیث «اول ما خلق الله نوری، یا، نور محمد: اولین آفریده خدا محمد (ص) است، پیغمبر می گوید گوی اولیت را از جهت آفرینش من از همگان ربوده ام. تمام حدیث كه در سطور آتی به بخش بخش آن اشاره شده چنین است: ... و انا اول من تَشَقَّقُ عنه الارض يوم القيامة، و انا اول شافع ومُشفع و انا اول من يجوزُ الصراط، و انا اول من يفتح له ابواب الجنة، و انا اول من يتجلى له الرب» یعنی: ... من نخستین کسی هستم كه در روز رستخیز زمین از او شكافته گردد (از خاك سر به در آرد) و من اول کسی هستم كه خواهشگری و شفاعت می كنم و شفاعت می پذیریم، و من نخستین کسی هستم كه از پل صراط می گذرم، و من نخستین كس هستم كه درهای بهشت به رویش گشوده گردد، و من اول کسی هستم كه خواهشگری خداوند بر او تجلی می كند و دیدار می نماید.

۳۲. * در برابر دیدار و رویارویی محبوب، من چه کسی هستم كه دم از بودن بزنم. «كه» اولی برای پرسش است و مسند واقع شده.

۳۶. در روایتها آمده كه پیغمبر سایه نداشت و این سخن در ادبیات فارسی انعكاس یافته، نظامی گفته: سایه نداری تو كه نور مهی/ رو كه تو خود سایه نوراللهی. و كمال الدین اصفهانی گوید: تشریف سایه تو زمین گر بیافتی/ در چشم آفتاب شدی خاك توتیا. و عطار در مثنوی/ اسرار نامه آورده: تویی بی سایه و پیش تو خورشید/ چو طفلی می مزد انگشت امید و در تمهیدات عین القضاات آمده: كان یمشی

و لا ظِلُّ لَهُ (ص ۲۴۸).

۳۹. چون با حضرت عزت افتادی * افتادن به معنی راه یافتن آمده، همچنین در لغت نامه دهخدا به معنی پیوستن و متصل شدن ضبط شده که هر دو معنی در اینجا مناسبت دارد، می توان هم با توجه به لخت پیشین عبارت چنین توجیه کرد: چون سرو کار او با خلق بودی (و اتفاق می افتاد) آفتاب نور بخش می بود، . . . و چون سرو کارش با حضرت عزت اتفاق می افتاد، سایه خدا می بود.

۴۰. تیه ضلالت: وادی سرگشتگی، بیابان گم بودگی.

۴۲. «لی مع الله . . .» مرا با خداوند وقتی است که اندر نگنجد اندر آن هیچ فرشته مقرب و هیچ پیامبر مرسل. (حدیث است، رک / احادیث مشوی، ص ۳۹)

۴۴. سایه برکاری افکندن: بدان کار توجه کردن، عنایتی داشتن.

۴۵. آنچه حقیقت دین بود. . . از اینجا به بعد در ضمن تمثیلی، تکامل دین را به نان مانند می کند که از کاشتن و درویدن شروع می شود، به آرد کردن و خمیر کردن و . . . تا به پختن می رسد. البته در تمام این مراحل از گندم می توان استفاده کرد الا آنکه کسی که به خامی خورد ناقص و ناتمام است نسبت به آنکه از تور داغ در آورد و بخورد. نان دین هم از آدم شروع می شود که دوره خامی و آرد نشده و گندمی است (وقضا را در مورد آدم، خوردن گندم در بهشت هم مطرح است) تا با ظهور پیغمبران دیگر کامل می شود و سرانجام با پیغمبر اسلام متکامل تر می گردد.

۴۸. نواله: گلوله خمیر، چونه. // در تور بستن: به تور زدن و چسباندن. صائب گفته: زرد و داغ محبت مگو به مرده دلان / تور سرد، سزاوار بستن نان نیست.

۷۰. آدم را نعیم هشت بهشت. . . نسبت با آن گندم، همه کاه بود * نسبت یعنی در مقایسه.

۷۱. «ولا تقرَّباً هذه الشجرة: به این درخت نزدیک نشوید. (بخشی از آیه ۱۸ سوره اعراف)

۷۴. و علم آدم . . . خداوند به آدم نامها را همه یاد داد. (بقره - ۳۱)

۷۷. پای بند فرمان * اضافه تشبیهی است یعنی فرمان خدا که مانند پای بند مانع رفتن من به سوی گندم و خوردن آن است.

۹۰. ما راست دیده بودیم که «اتجعل فیها من یفسد فیها» * وقتی آدم از درخت ممنوعه خورد، و به قول فرشتگان، کودخانه، شاخه های آن راشکست. و ناچیز گردانید، گفتند اینکه در آغاز کار خداوند آفرینش آدم را خبر داد و ما گفتیم: چرا موجودی را می آفرینی که فساد کند و تباهی بار آورد، اینک آثار

آن فساد ظاهر شود نمونه تباهی به ظهور پیوست.

۹۲. ندانستند که چون بکاری... این سخن نجم الدین است، بدین سان که، فرشتگان که می گویند دریغ از آن چنان درختی که اگر آن را نمی شکست و نمی خورد و آن را می کاشتند درختان دیگر از آن حاصل می شد، نجم الدین می گوید این سخن البته درست است اما فرشتگان توجه نداشتند- با کاشتن آن اگر درختی تازه می رُست- آدم که آن را خورد به مردی والا بدل شد، در واقع صوفیه معتقدند که آدم با خوردن درخت ممنوعه و به روی زمین آمدنش معرفت یافت و به کمال رسید و گرنه اگر در بهشت می ماند، در نهایت فرشته ای بیش نبود.

۹۴. تشنیع: زشت گفتن، سرزنش کردن.

۹۸. «هرکه گل کند، گل خورد» ضرب المثل است نظیر: هرکه کاوش عسل کند انگشتی لیسد. مثل راعیناً ناصر خسرو در بیتی تضمین کرده: زنیکی به نیکی رسد مرد از آن / که هرکس که او گل کند گل خورد. و بدین مضمون فردوسی چنین گفته:

به عنبر فروشان اگر بگذری شود جامه توهمه عنبری
وگر بگذری نزد انگشت گر از او جز سیاهی نیایی دگر

۱۰۸. درة التاج: بزرگترین مروارید که بر افسر شاهی نصب کنند. // واسطة العقد: گوهر کلان و پربها میان گردن بند.

۱۱۱. من و سلوی (من= ترانگبین، سلوی= نام مرغی شبیه تیهو که در متون کهن آن را آسمانی، سمانه، سمانا... خوانده اند) نام خوراکی آسمانی است که در قرآن (بقره ۵۷ و اعراف - ۱۶۰ و طه- ۱۸۰) بتفصیل از آن سخن رفته است. اجمال سخن آنکه چون بنی اسرائیل در تبه سرگردان شدند و بی خورش ماندند، از موسی خواستند که پروردگار خویش را بخواند تا برای آنان خورش بفرستد. موسی دعا کرد، خدا من و سلوی بر ایشان فرستاد. موسی به قوم خویش گفت که: هر شب از این مرغ سلوی بیاید و گرداگرد شما بیفتد، چندان بگیرید که برای یک روز بسنده بود. نشیندند و بسیار برگرفتند و یک ماهه قدید [= قورمه، گوشت سرخ کرده] کردند تا اینکه ذیلی و مسکنت بدیشان رسید. چون یک سال و دوسال شد، از ترانگبین و سلوی سیر شدند و دیگر غذاها، از جمله سیر و پیاز و عدس و گندنا خواستند (بقره- ۶۱) موضوع خوراك آسمانی در تورات (سفر خروج باب ۱۶) نیز آمده و روایت قرآن و متون اسلامی نیز تا حدودی شبیه به همین روایت تورات است. در ادبیات فارسی به

داستان موسی و قومش اشاره شده و از من و سلوی نیز به عنوان غذای آسمانی یاد گردیده است. سنایی گوید: نه زروی آرزو بود آنکه درتیه از گزاف / من و سلوی را بدل کردند با سیر و پیاز؛ ظهیری فاریابی هم گفته: ولیکن از سر سیری بود اگر قومی / به تره باز فروشدن من سلوی را. (فرهنگ/اساطیر).

۱۱۲. مائده: سفره، خوان. یکی از معجزه های عیسی مسیح بوده، تفصیلش اینکه: حواریون هنگام عبور از بیابانها، جهت تحکیم مبانی عقیده و اطمینان دل خویش، از حضرت عیسی خواستند که پروردگارش از آسمان مائده ای نازل کند. به روایت قرآن (مائده - ۱۱۲ تا ۱۱۴) چون اصرار ورزیدند عیسی از پروردگار خویش خواست که مائده بر ایشان نازل شود. آن گاه مائده ای از آسمان آمد که زیر وزیر آن دوقطعه ابر بود. عیسی سر پوش برگرفت و خوانی بود از زرسرخ و بر آن سفره ماهی بریان بود با سیر و تره و قدری نمک و زیتون و پنج انار و پنج خرما و دوازده عدد نان، به تعداد حواریون... چون آفتاب فرو می شد، این سفره به آسمان بر می شد و روز دیگر باز می آمد... (فرهنگ/اساطیر). // دُرد نوش: آنکه جام شراب را تا ته می نوشد، یا آنکه به جهت ناداری دردی شراب و ته مانده جام دیگران را می نوشد، حافظ گفته: ساقی که جامت از می صافی تهی مباد / چشم عنایتی به من دُرد نوش کن. شراب شهود: دیدار جمال و جلال خداوند که چون شراب بنده عاشق سالک را مست می داد.

۱۱۴. تصرف آن شراب: تأثیر آن، گیرایی و مستی بخشی شراب. // «انا الحق»: من حقم، من خدایم. سخن معروف حسین منصور حلاج است که بر سر آن جان باخت و بیت معروف حافظ در حق اوست که: گفت آن یارکزو گشت سردار بلند / جرمش آن بود که اسرار هویدا می کرد. // «سُبْحانی ما أعظم شأنی» پا کا که منم و پایگاه من چه والا است، این نیز از سخنان شطح آمیز بایزید بسطامی است. // بشولیده: پریشان، ژولیده. // چُست: برازنده، جامه ای که به اندام موزون آید، رشید - وطواط گفته: ای بر تو قبای مملکت آمده چُست / هان تا چه کنی که نوبت دولت تست. // به اقطاع دادن: واگذار کردن زمین و ملک به امیری و سرداری، تیول. * خداوند به قوم موسی من و سلوی داد و به قوم عیسی از آسمان خوان فرستاد، اما به امت پیغمبر اسلام، این عاشقان خدا که دُرد می نوشند و درویشانه و فقیرانه زندگی می کنند و در عشق خدا از هستی شان گذشته اند جرعه ای از شراب دیدار و تجلی خویش بخشید، چنانکه به یک جرعه از باده جمال حق چنان مست می شوند که مستانه عربده می کشند و از غایت سر مستی «انا الحق» می گویند و «سُبْحانی ما اعظم شأنی» سر می دهند، در

راه عشق الهی خود را قربان کردن و راه نیستی برگزیدن جامه ای است که تنها بر اندام و قامت این قمار بازان پریشان روزگار و تهیدست برازنده است و نیز این عاشقان ذات خدا هستند که مانند پروانگان بال سوخته برگرد شمع جمال محبوب چندان می گردند که جان در راه عشق می بازند ناگزیر، خداوند هر دوجهان را به امتان دیگر می بخشد اما سراپرده گرانقدر خود را در خانه دل این گدایان پاک باخته می زند یعنی به جای لذات این دنیا یا نعمات آن دنیا به اینان فقط دیدار خود را می بخشد چرا که، خود فرمود:

من در کنار کسا نی هستم که به خاطر من دل شکسته اند.

پرسشهای ۱۰

۱. راجع به «مقام سدره» و «آشیان» «اودنی» توضیحی بنویسید.
۲. مصراع «تابوك برم زشيب صيدى به فراز» را توضیح دهید.
۳. منظور از فطرت اولی یعنی چه؟
۴. «انا اول من يفتح له ابواب الجنة» را ترجمه کنید.
۵. هشت بهشت را نام ببرید و این اصطلاح از کجا ناشی شده بنویسید.
۶. در مورد «آنک شنیده ای که خواه را سایه نبود» با ذکر شاهی توضیح دهید.
۷. تعبیر «سایه برکاری افکندن» یعنی چه؟
۸. «پای بند فرمان» چگونه اضافه ای است؟
۹. «ندانستند که چون بکاری درختی شود، و چون بخوری مردی شود» را توضیح دهید.
۱۰. «من و سلوی» را به اختصار توضیح دهید.
۱۱. ضرب المثل «هر که گل کند گل خورد» را با معادلهای دیگر توضیح دهید.
۱۲. مائده عیسی را توضیح دهید.
۱۳. «درد نوش یعنی چه و منظور از «درد نوشا خانه فروش» در این متن کیست؟
۱۴. دو جمله شطح آمیز «انا الحق» و «سبحانی ما اعظم شأنی» را توضیح بدهید.

درس ۱۱

دربیان احتیاج به شیخ در تربیت انسان و سلوک راه

- بدان که در سلوک راه دین و وصول به عالم یقین از شیخی کامل راهبر راهشناس صاحب ولایت صاحب تصرف گزیر نباشد. بیت:
- ۳ از هر چه به جزمی است کوتاهی به وانگه زکف بتان خرگاهی به
- موسی را - علیه الصلوة با کمال مرتبه نبوت و درجه رسالت و اولوالعزمی در ابتدا ده سال ملازمت خدمت شعیب بمی بایست تا استحقاق شرف مکالمه حق یابد، و بعد
- ۶ از آنکه به دولت کلیم الهی رسیده بود، و پیشوایی دوازده سیط بنی اسرائیل یافته، و جملگی تورات از تلقین حضرت تلقی کرده، دیگر باره در دبیرستان تعلّم علم لدنی از معلّم خضر التماس ابجد متابعت می بایست کرد و آنکه معلّم او را اولین تخته الف
- ۹ بی «أَنْتَ كَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا» می نویسد. در واقعه نگر:
- سوری که درو هزار جان قربان است
- چه جای دهل زنان بی سامان است؟
- بدان که احتیاج مرید سالک به شیخ واصل از وجوهات بسیارست: وجه اوّل آنکه
- ۱۲ راه ظاهر به کعبه صورت بی دلیلی راهشناس نمی توان برد، با آنکه رونده آن راه هم دیده راه بین دارد، و هم قوت قدم، هم راه ظاهرست و هم مسافت معین، آنجا که راه حقیقت است صدویست و اند هزار نقطه نبوت و عنصر رسالت قدم زدند، نشان یک
- ۱۵ قدم، ظاهر نیست. بیت:
- مردان رهش به همت و دیده روند
- زان در ره عشق هیچ پی پیدا نیست
- و مبتدی سالک این راه، اوّل نه نظر دارد نه قدم، بیابانی چنین بی پایان یقین باشد
- ۱۸ که بی دلیلی دیده بخش نتوان رفت.

وجه دوم، همچنانکه، در راه صورت سُرّاق و قَطّاع الطريق بسیارند بی بدرقه
توان رفت، در راه حقیقت، زخارف دنیای و نفس و هوی و اخوان السوء و شیاطین
۲۱ جمله راهزنانند، بی بدرقه صاحب ولایتی نتوان رفت.

وجه سیم آنکه در این راه مَزَلّات و آفات و شبهات بسیارست و عقبات گود
بیشمار، فلاسفه به تهاروی در چندین ورطه هایل شبهات افتادند و دین و ایمان به باد
۲۴ دادند.

تو چون موری و این راهی است همچون موی بت رویان
مرو زنهار بر تقلید و بر تخمین و بر عمیا

صاحب سعادتانی که در حمایت ولایت مشایخ کامل، سلوک کرده اند، به سرّ
۲۷ جمله آفات و مَزَلّات رسیده اند، و جملگی شبهات مطالعه کرده، و باز دیده و دانسته که
هر طایفه ای را از کدام مَزَلّه به دوزخ برده اند. ولیکن آن صاحب سعادتان در پناه
دولت صاحب ولایتان از آن مَزَلّات به سلامت عبور کرده اند.

وجه چهارم آنکه روندگان را از ابتلا و امتحان گوناگون که سرتاسر این راه از آن
۳۰ است و قفّات و فترات بسیار افتد، شیخی صاحب تصرف باید تا به تصرف ولایت،
مرید را از وقفه و فترت بازستاند، و باز گرمی طلب و صدق ارادت در او پدید آرد، و
۳۳ به لطایف الحیل، قبض و ملالت و فسردهگی از طبع او بیرون برد و به عبارات و
اشارات لطایف داعیه شوق در باطن او پدید آرد.

وجه پنجم آنکه در این راه روننده را علل و امراض در نهاد پدید آید، و بعضی موادّ
۳۶ فاسد غالب شود، و مزاج طلب و ارادت، انحراف پذیرد که به طبیب حاذق حاجت
افتد، تا به معالجه بصواب در ازاله مرض و تسکین موادّ کوشد، و الاّ از راه بازماند.
بلکه این آفات در ابتدا هر مریدی را حاصل باشد، تا ازاله آن، طبیب القلوب به ادویه
۳۹ صالحه نکند استطاعت سلوک ممکن نگردد.

و باز چون در راه بدین آفات و علل یا به بعضی مبتلا شود به شیخ که طبیب حاذق

است حاجت افتد، و الا همچون دیگر روندگان در مقامی از مقامات باز ماند، و به ۴۲ آفتی معلول گردد که خوفِ خللِ ایمان باشد. چنانکه در هر منزل و مقام این راه صد هزار هزار صادق و صدیق یش منقطع شده‌اند، و به علتها معلول گشته و ایمان به باد داده.

توضیحات:

۲. صاحب ولایت: به مقام ولایت رسیده، ولی. صاحب تصرف، صاحب نفوذ در مرید، صاحب تأثیر، که بتواند احوال مرید را به سوی تعالی و تکامل بگرداند.
۳. بتان خرگاهی: زیارویان مستوره، کتابه از زیباییانی که همگان آنها را نتوانند دید.
۵. شعیب، از مردمان مدین و پیامبر بود، قوم خود را به کامل و پرگردانیدن پیمانه و ترازوی فراخواند. در قرآن (سوره شعراء - ۱۷۶) قومی که شعیب بر آنها مبعوث شده «اصحاب الایکه» خوانده شده. شعیب، پدرزن موسی نیز بوده، بدین ترتیب که چون موسی از مصر گریخت، به مدین رسید و به دودختر شعیب درکشیدن آب و سیراب کردن گوسفندان کمک کرد و بعد دختر شعیب «صفورا» را به زنی گرفت براین قرار که هشت یا ده سال مزدور او گردد، بیت حافظ، ناظر به این ماجراست: شبان وادی آیمَن گهی رسد به مراد / که چند سال به جان خدمت شعیب کند - و خاقانی هم گفته: موسی نکرد تا که شبانی شعیب را / در رتبه کی زغیب رسیدش ماحضر. مشروح داستان شعیب و موسی در سوره قصص (۲۲ تا ۲۸ آمده است).
۶. دوازده سبط (جمع: آسباط): نوادگان، پسران. پسر یا پسران دختر. آسباط بنی اسرائیل عبارتند از دوازده قبیله از فرزندان یعقوب (ده فرزند و دو نواده یعقوب) (قرآن، اعراف - ۱۶۰)
۷. تلقی کردن: فراگرفتن // علم لدنی (منسوب به لدُن) دانشی که بی واسطه و به الهام خداوند. بنده‌ای را حاصل گردد (مقابل علم اکتسابی).
۸. اولین تخته الف بی: لوح نخست درس، اولین درس، درس الفبا* می گوید پیامبر اولوالعزمی چون موسی، که به سعادت کلیمِ الهی و هم سخنی با خداوند رسیده و پیشوا و سرکرده دوازده قبیله بنی اسرائیل گردیده، پیش خضر می آید و از او خواهش می کند که او را به پیروی خویش بیندیرد و از علم لدنی خویش الفبایی به موسی بیاموزد، و با وجود این، خضر در اولین درس و بر لوح نخست بر

او می نویسد: «إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا» (سوره كهف- ۶۸) یعنی تو نمی توانی شکیبایی کنی و با من همراه شوی.

۱۰. سور: مهمانی، جشن و شادمانی.

۱۲. راه به جایی بردن: رسیدن. // دلیل: راهنما. // کعبه صورت: کعبه ای که دارای ماده و صورت است، (در برابر کعبه جان، یا کعبه دل) با وجود داشتن راه آشکار و معین- بدون راهنمای راه دان- نمی توان به کعبه رسید. هرچند که رونده، هم چشم دارد، و هم توان رفتن دارد و هم راه معلوم و آشکار است و هم فاصله، شناخته شده و معلوم است. چون چنین است، بین راه حق و رسیدن به کعبه جانها- که با وجود آنکه تمام پیامبران رفته اند اما جای پای در آن نیست- بدون شیخ و راهنما چگونه ممکن است؟!

۱۶. همت (در اینجا) توجه پیر، نفس مراد. به این معنی، حافظ گفته: همت بدرقه راه کهن ای طایر قدس / که دراز است ره مقصد و من نو سفرم. پی: نشان، اثر، ردپا* روندگان و عاشقان، راه حق و کعبه دل رانه با پای تن بلکه با همت پیرو با چشم می پیمایند، از این است که در راه عشق نشان و ردپای نمی بینی.

۱۹. راه صورت: راه معمولی و ظاهری // سراق (جمع سارق). // قُطَاع الطريق: رهزنان.

۲۰. زَخارف (جمع زُخْرُف): زینتها، زیورها. // اخوان السوء: یاران بد.

۲۲. مَزَالَات (جمع مَزَلَه): لغزشگاه.

۲۳. تا: تا آنجا که، چندانکه.

۲۵. بت رویان: زیباییان. وجه شبه راه خطرناک به موی زیباییان، همانا این است که موی زیباییان دلهای بسیاری را از راه بدر برده و گرفتار کرده است. // بر عمیا: کورانه، کورکورانه. بر تخمین: از روی گمان.

۳۱. وَقَفَات (جمع وقفه) اصطلاح عرفانی است به معنی توقف میان دو مقام. علت وقفه را آن دانند که سالک حقوق مقامی را که از آن بیرون آمده، ادا نکرده و هنوز مستحق دخول در مقام بالاتر نیست، بنابر این میان دو مقام سرگردان است (تاریخ تصوف، دکتر غنی ص ۶۵۸). // قَتَرَات (جمع فترت): خاموشی آتش سوزانی که در بدایت حال در سالک وجود داشته.

۳۹. طبیب القلوب: کنایه از مراد و پیراست که بیماریهای دل سالک را درمان کند.

۴۲. خوف خلل ایمان: بیم آنکه ایمان تباه شود و از دست برود.

۴۳. منقطع: بریده، از راه مانده، افتاده.

پرسشهای ۱۱

۱. منظور از «بتان خرگاهی» چیست؟
۲. راجع به «مزدوری ده ساله موسی پیش شعیب» توضیح دهید.
۳. «بر عمیا رفتن» یعنی چه؟
۴. وقفات و فترات را توضیح دهید.
۵. «مزاج طلب و ارادت انحراف پذیرد» یعنی چه؟
۶. «دوازده سبط» را توضیح دهید.
۷. «علم لدنی» چیست و برابر کدام علم است؟
۸. «کعبه صورت» یعنی چه؟
۹. در مصراع «مردان رهش به همت و دیده روند» «همت» را با ذکر شاهی توضیح دهید.
۱۰. منظور از «طیب القلوب» کیست؟

درس ۱۲

در بیان مقام شیخی و شرایط و صفات آن

- بدان که حق تعالی خضر را - علیه السلام، اثبات شیخی و مقتدایی کرد و موسی را علیه الصلوة، به مریدی و تعلّم علم لدّنی بدو فرستاد، از استحقاق شیخوخت او این خبر می دهد که «عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا». . . پنج مرتبه خضر را علیه السلام، اثبات می فرماید: اوّل اختصاص عبدیّت حضرت که «مِنْ عِبَادِنَا» دوم استحقاق قبول حقایق از اتیان حضرت بی واسطه که «آتِیَانَهُ رَحْمَةً»، سیم خصوصیت یافت رحمت خاص از مقام عندیّت که «رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا»، چهارم شرف تعلّم علوم از حضرت که «وَعَلَّمَاهُ». . . پنجم دولت یافت علوم لدّنی بی واسطه که «مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا».
- و این پنج رکن است که بنای اهلّیت شیخی و استعداد مقتدایی بر آن است. شیخ باید که بدین خاصیت مخصوص گردد و به خصال دیگر موصوف شود، که شرح آن بیاید ان شاء الله، تا شیخی و مقتدایی را بشاید.
- اوّل مقام عبدیّت است و تا از رِقّ ماسوای حق، آزاد نشود اختصاص عبدیّت «مِنْ عِبَادِنَا» نیابد، و سالک را تا با خود و سعادت و شقاوت خود پیوند می ماند، او آزاد نیست. بزرگان گفته اند: هر آنچه در بند آئی بنده آئی.
- دوم مقام قبول حقایق از اتیان حضرت است بی واسطه، و آن میسر نشود تا به کلی از حُجُب صفات بشری و روحانی خلاص نیابد.
- سیم، یافت رحمت خاص از مقام عندیّت و آن خاصّ الخاصّان را باشد.
- چهارم. تعلّم علوم از حضرت، بی واسطه، و آن وقتی میسر شود که لوح دل را از نقوش علوم روحانی و عقلی و سمعی و حسی بکلّ پاک و صافی کند.
- پنجم، تعلّم علوم لدّنی بی واسطه.
- و چون مرید صادق، جمال شیخی در آینه دل مشاهده کرد، در حال بر جمال او

- ۲۱ عاشق شود و قرار و آرام از او برخیزد. منشأ این جمله سعادات، این عاشقی است، و تا مرید بر جمال ولایت شیخ عاشق نشود، از تصرف ارادت و اختیار خویش بیرون نتواند آمد، و در تصرف ارادت شیخ نتواند رفت. عبارت از مرید آن است که مریدِ مرادِ شیخ بود نه مریدِ مرادِ خویش. پس وظیفه او این بیت شود، بیت:
- ای دل اگر ترضای دلبر باید آن باید کرد و گفت، کو فرماید
گر گوید خون گری، مگوکز چه سبب؟ ور گوید جان بده، مگوکی باید؟
- ۲۷ چون مرید صادق، عاشق جمال ولایت شیخ گشت، شایستگی قبول تصرف ولایت شیخ در او پدید آید.
- ۳۰ و با این همه شرایط مقام شیخی در حدّ و حصر نیاید، اما باید که با این ارکان که نموده آمد بیست صفت در او موجود باشد به کمال، که اگر یک صفت را از آن جمله نقصانی باشد، به قدر آن، خلل و نقصان مرتبه شیخی باشد.
- ۳۳ و از آن بیست صفت یکی علم است که بقدر حاجتِ ضروری، باید که از علم شریعت با خبر باشد، تا اگر مریدی به مسألتی ضروری محتاج شود از عهده آن بیرون تواند آمد.
- ۳۶ دوم اعتقاد است، باید که اعتقاد اهل سنت و جماعت دارد، و به بدعتی آلوده نباشد تا مرید را در بدعتی نیندازد، که معامله اهل بدعت مُنْجِح و مُنْجِحی نباشد.
- سیم عقل است، باید که با عقل دینی، عقل معاش دنیاوی به کمال دارد، تا در تربیت مرید به شرایط شیخوخیت قیام تواند نمود.
- ۳۹ چهارم سخاوت است، باید که سخی باشد، تا به مایحتاج مرید قیام تواند نمود، مرید را از مأكول و مشروب و ملبوسِ ضروری فارغ دارد، تا به کلی به کار دین مشغول تواند بود.
- ۴۳ پنجم شجاعت است، باید که شجاع و دلیر و دلاور باشد تا از ملامت خلق و زبان ایشان نیندیشد، و مرید را به قول کس رد نکند، و او را از حاسدان و بدخواهان نگاه

تواند داشت.

۴۶ ششم عَقَّت است، باید که عَفِيف النَّفْس باشد، تا مرید را از وی بد نیفتد، و فسادِ ارادت پدید نیارد، که مبتدی بی قوَّت بود.

هفتم علَوِ هَمَّت است، باید به دنیا التفاتی نکند الاً به قدر ضرورت، اگر چه قوَّت آن دارد که او را دنیا مضَر نباشد. و در جمع مال نکوشد، و از مال مرید طمع بریده دارد، تا مرید در اعتراض نیفتد و ارادت فاسد نکند. چه مرید را هیچ آفت و فتنه و رایِ اعتراض نیست بر احوال شیخ.

۵۲ هشتم شفقت است، باید که بر مرید مشفق باشد و او را به تدریج بر کار حریص می کند، و باری بر وی ننهد که او تحمل نتواند کرد، و او را به رفق و مدارا در کار آورد. و چون مرید در قبض باشد به تصَرّف ولایت، بار قبض از او بر دارد و او را بسط بخشد، و اگر در بسط زیادت فرا رود قدری قبض بروی نهد و بسط از وی بستاند، و پیوسته از احوال مرید غایب نباشد.

نهم حلم است، باید که حلیم و بارکش باشد، و به هر چیز زود در خشم نشود، و مرید را نرنجاند مگر به قدر ضرورت تأدیب، تا مرید نفور نگردد و از دام ارادت نجهد.

دهم عفو است، باید که عفو را کار فرماید، تا اگر از مرید حرکتی بر مقتضای بشریّت در وجود آید، از آن درگذرد و از وی درگذارد.

یازدهم حُسْنِ خُلُق است، باید که خوشخوی باشد تا مرید را به درشتخویی نرماند، و مرید از وی اخلاق خوب فراگیرد، که نهاد مرید آینه افعال و احوال و اخلاق شیخ باشد.

دوازدهم ایثار است، باید که در وی ایثار باشد، تا مصالح مرید را بر مصالح خویش ترجیح نهد، و حظّ خویش بر وی ایثار کند

۶۷ سیزدهم کرم است، باید که در وی کرم ولایت باشد، تا مرید را از کرم ولایت

بخشش تواند کرد.

چهاردهم توکل است، باید که دروی قوت توکل باشد، تا به سبب رزق مرید
۷۰ متأسف نشود، و مرید را از خوف اسباب معیشت او رد نکند.

پانزدهم تسلیم است، باید که تسلیم غیب باشد، تا حق تعالی هر که را خواهد،
آورَد و هر که را خواهد برد نه به آمدن مریدان زیادتى حرص نماید، و نه به رفتن ایشان
۷۳ در کار سست شود و گوید که رنج بیهوده می برم، و خواهد که کناره ای گیرد و به کار
خویش مشغول شود و حق ایشان فرو گذارد. بلکه در جمیع احوال مُستسلم باشد، و
آنچه وظیفه بندگی است به جای می آورد، و هر کس که بدو پیوست او را آورده حق
۷۶ شناسد و خدمت او خدمت حق داند، و هر کس که برود او را برده حق داند، و به آمد
و شد ایشان فربه و لاغر نشود.

شانزدهم رضایه قضااست، باید که به قضای حق رضا دهد، و در تربیت مریدان
۷۹ به شرایط شیخی و جهد بندگی قیام نماید، باقی بدانچه حق تعالی راند بر مریدان از
یافت و نیافت و قبول و رد راضی باشد، و بر احکام ازلی اعتراض نکند.

هفدهم وقارست، باید که به وقار و حرمت با مُریدان زندگانی کند، تا مرید
۸۲ گستاخ و دلیر نشود، و عظم شیخ و وقع او از دل مریدان نشود، که موجب خلل ارادت
باشد بزرگان گفته اند: تعظیم شیخ بیش از تعظیم پدر باید.

هژدهم سکون است، باید که در وی سکونتی باشد تمام و در کارها تعجیل
۸۵ ننماید، و به آهستگی در مرید تصرف کند، تا مرید از خامی در انکار نیفتد.

نوزدهم ثبات است، باید که در کارها ثابت قدم و درست عزیمت باشد، و با
مرید نیکو عهد بود، تا به بی ثباتی و بدعهدی، حقوق مرید فرو نگذارد، و به هر
۸۸ حرکتی همت از او باز نگیرد.

بیستم هیبت است، باید که با هیبت باشد، تا مرید را از وی شکوهی و عظمتی و
هیبتی در دل بود، تا در غیبت و حضور مؤدب باشد، و نفس مرید را از هیبت ولایت

۹۱ شیخ شکستگی و آرامش باشد و شیطان را از سایه و هیبت ولایت شیخ یارای تصرّف در مرید نباشد.

پس چون شیخ بدین کمالات و مقامات و کرامات و صفات و اخلاق موصوف و متحلّی و متخلّق باشد، مرید صادق به اندک روزگار در پناه دولت ولایت او به مقصد و مقصود رسد.

اما مرید باید که نیز به اوصاف مریدی آراسته بود، و به شرایط آداب ارادت قیام نماید.

توضیحات:

۲. از استحقاق شیخوخت او این خبر می دهد که ... * وجود این آیه که خداوند در حق خضر فرمود: «عبداً من عبادنا... (کهف- ۶۶): بنده ای از بندگانمان که به او رحمتان را دادیم و دانشی از پیش خود به او عطا کردیم، خیر از اهمیت و شایستگی او به پیری و شیخی است. و در این آیه پنج مقام برای خضر ثابت می شود.

۵. اتیان: آمدن، رسیدن.

۱۱. رِقّ: بندگی. // ماسوای حق: آنچه جز خداست.

۱۶. یافت: مصدر مرخّم است (= یافتن): درك، بدست آوردن.

۲۳. عبارت از مرید... * تعبیر مرید بودن آن است که خواهان و مرید مراد شیخ خود باشد نه خواهان خواست خودش، و جز خواست شیخ چیزی نخواهد.

۲۵. ای دل اگرت... دلا اگر خشنودی محبوب تو را بایسته است باید سخنی گویی و کاری کنی که او می فرماید (کو= که او). اگر گوید خون گریه کن (گری: فعل امر است از گریستن) نباید گفت چرا، و مگر محبوب از تو خواهد که جان بدهی مبادا بررسی «چه وقت؟» مفهوم دیگر گونه این رباعی را- که عبارت است تسلیم محض بودن در برابر خواست دوست و محبوب و معبود، سنایی نیز در حدیقه گفته: گریه گویی به دوست بر چه، هین/ گوید او «تا کجا؟» بگوینشین: دوست چون از دوست بخواهد که برخیزد و بجهد، دوست حتی نباید پرسد که پریدن من تا کجا باید، و شاعر عرب گفته: «لَا يَسْتَلُونَ أَخَاهُمْ حِينَ يَنْدَبُهُمْ / فَيُتَابِعَاتِ، عَلِي مَا قَالَ بُرْهَانًا»: دوستان، از دوست چون در سختیها چیزی

گوید و خواهد، هرگز برهان و دلیل نمی جویند.

۳۵. باید اعتقاد اهل سنت و جماعت دارد. از مواردی است که نجم الدین متعصبانه تنها مذهب بصواب را تستن می داند، و این درست بخلاف مسلک صوفیه است که با تسامح و گذشت با مذاهب برخورد می کنند، همان که حافظ باسعه صدر و بزرگوارانه می گوید: جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه / چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند. و همان که شیخ ابوسعید در پاسخ این پرسش که از خلق به حق چندراه است؟ فرمود: از خلق به حق به عدد انفاس خلایق راه است.

۳۶. مُنَجِّح: مایه رستگاری. // مُنَجِّی: نجات بخش.

۴۰. مرید را از مأکول و ... فارغ دارد * دانسته می شود که در خانقاهها هزینه زندگی سالکان و مریدان به عهده شیخ بوده است.

۴۴. مرید را به قول کس رد نکند * با توجه به این جمله که در پیش بیان شده که «شجاع باشد تا از ملامت خلق نیندیشد» منظور این است که مریدی را که می خواهد به حلقه ارادت شیخ پیوندد- هر چند ممکن است به هر دلیل مردمان پشت سر او حرفهای نه در بایست و شبهه ناک بگویند- نجم الدین می سپارد که شیخ، با شجاعت، بدگویی مردم را رد کند و مرید و سالک مبتدی را از خود نرانند.

۵۰. مرید را هیچ آفت و فتنه و رای اعتراض نیست بر احوال شیخ * بالاترین آفت و گزند که حسن ظن مرید را نسبت به پیر تباه می کند آن است که شیخ کاری بکند که مورد اعتراض مرید واقع شود. // واء: بالا، بیش. صورت عادی عبارت چنین است: هیچ آفت و فتنه و رای اعتراض مرید بر احوال شیخ نیست.

۵۴. قبض و بسط. دو اصطلاح از احوال سالک است. قبض یعنی گرفتگی و صوفیه به حالتی گویند که دل سالک از هیبت و عتاب حق تعالی گرفته و فشرده باشد. بسط یعنی گسترش و صوفیه به حالتی گویند که بی اختیار سالک در دل وی درآید که در نتیجه آن سالک انبساط و گشایش و فتوح بیند به تعبیری دیگر قبض یعنی فشردگی قلوب در حالت حجاب و بسط عبارت است از فراخی و فرح در حالت کشف و این هر دو از حق است بی تکلف بنده. گفته اند این هر دو اصطلاح از آیه «وَاللَّهُ يَبْسُطُ وَيَبْسُطُ» برگرفته شده.

۵۸. نفور: گریزان، آزوده و رمان.

۶۱. از وی درگذارد: درگذاردن: عفو کردن، گذشت کردن، نزاری قهستانی گفته: زماهرچه آید

نیاید به کار / چنان کز تو آید زما در گذار.

۶۷. باید در وی قوت توکل باشد تا به سبب رزق مرید متأسف نشود* شیخ باید به خداوند و روزی رسانی او توکل داشته باشد و از بابت جیره و خوراک مرید- که بر عهده خانگاه و شیخ بوده است- ملول نگردد.

۷۶. به آمد و شد ایشان فربه و لاغر نشود. فربه ولاغر شدن (مجازاً): شادان و اندوهگین گشتن* به آمدن یارفتن مریدان دلشاد و غمین نگردد. این کلمه به همین معنی در حدیقه سنایی هم آمده: هر سخن کان تو را کند فربه/ هذیان، پر سمت، نه ازوی به؟ شاید در بیت نظامی هم فربهی، به همین معنی شادی باشد: چرب زبان گشتم از آن فربهی / طبع زشادی پر وازغم تهی.

۸۲. عظم و وقع: ارج و قدر.

۸۷. به هر حرکتی، همت از او باز نگیرد. همت: توجه، عنایت، نفس.

۹۵. نفس مرید را از هیبت ولایت شیخ، شکستگی و آرامش باشد// شکستگی (در اینجا): فروتنی و خضوع. در تذکرة الاولیاء آمده: نقل است که چنان شکستگی داشت که در هر که نگرستی او را از خود بهتر دانستی. (نیز رک توضیحات بند ۱۳).

پرسشهای ۱۲

۱. «مقام عبدیت عبارت است از آزاد شدن از رقّ ماسوای حق» را توضیح دهید.
۲. در عبارت «یافتِ رحمت خاص از مقام عندیت . . .» «یافت» چه کلمه ای است؟
۳. «مقام عندیت» یعنی چه؟
۴. منجی و منجیح یعنی چه؟ و چگونه کلمه ای هستند؟
۵. «مایحتاج» را توضیح دهید.
۶. دو اصطلاح عرفانی «قبض و بسط» را توضیح دهید.
۷. از عبارت «در پیر قوّت توکل باشد تا به سبب رزق مرید متأسف نشود» چه اصل جامعه شناسی صوفیه فهمیده می شود؟
۸. «به آمد و شد مریدان فربه و لاغر نشود» یعنی چه؟
۹. جمله «نفس مرید را از هیئت ولایت شیخ شکستگی باشد» را توضیح دهید.
۱۰. کلمات عظم، نفور، وقع و اتیان را توضیح دهید.

خود آزمایی ۹-۱۲

- ۱- در دبیرستان شرایع الف و باء شریعت باید آموخت، یعنی :
 - الف . درس شریعت را باید از کلاس اول شروع کرد .
 - ب . در مکتب دین نخست باید الفبای مذهب آموخت .
 - ج . همه شریعتها اول از یک مکتب آغاز شده اند .
 - د . شریعتها به یک مکتب ختم می شوند .
- ۲- «را» در آخر جمله «خداوند حوّا را از پدر بی مادر بیافرید اظهار قدرت را»
 - الف . حرف اضافه است .
 - ب . حرف زاید است .
 - ج . علامت مفعول صریح است .
 - د . علامت کسره اضافه است .
- ۳ . معنی حدیث : «انا اوّل من یُفتح له ابوابُ الجنّه» این است که :
 - الف . در قیامت من درهای بهشت را به روی امت خویش باز می کنم .
 - ب . من با آیین اسلام بهشت را به روی مردمان گشودم .
 - ج . من اول کسی هستم که درهای بهشت به رویم گشوده شود .
 - د . خداوند پیش از آفرینش آدم، مرا به بهشت برده بود .
- ۴ . سایه بر کاری افکندن کنایه است از :
 - الف . برسر پیران چتر گرفتن
 - ب . خستگان را به زیر سایه بان بردن
 - ج . به تدبیر و اراده، کاری را اداره کردن
 - د . بر آن کار توجه و عنایت داشتن
- ۵ . اصطلاح «کم زدن» یعنی :
 - الف . عملگی کردن .
 - ب . در قمار همه چیز را باختن، و همه چیز را ترك کردن .
 - ج . به کمتر از خود ستم کردن و او را زدن .
 - د . راه قناعت در پیش گرفتن .

۶. «هر که گل کند گل خورد» یعنی :

الف. گلاب گیران بوی گل می دهند.

ب. چون سروکار کسی با گل و لای افتد گل آلود می شود.

ج. بنایان خانه ها را گل اندود می کنند.

د. گلاب را از هر گلی نمی توان گرفت.

۷. انگشت گر (به کسرگ) یعنی :

الف. آنکه انگشت وی زخمی شده باشد.

ب. آنکه انگشت اعتراض به سخن کسی بلند کند.

ج. زغال فروش

د. باغبان.

۸. «مَنْ وَسَلَوِي» از معجزات . . . بود.

الف. عیسی ب. سلیمان

ج. داود د. موسی .

۹. دُرْد نوش یعنی؟

الف. آنکه در راه عقیده هر دردی را تحمل می کند.

ب. آنکه شراب دُرْد آلود نوشد و یا ته مانده شراب را می خورد.

ج. آنکه از غایت بداندیشی خون دل به دیگران می نوشاند.

د. مبتلا به بیماری سلّ.

۱۰. «أَنَا الْحَقُّ» سخن معروف شطح آمیزی است منسوب به :

الف. با یزید بسطامی . ب. از سخنان ابوسعید ابی الخیر است .

ج. از سخنان حسین منصور حلاج است . د. از گفتار حضرت علی است .

۱۱. شعیب . . . بوده است .

الف. داماد حضرت موسی ب. پدر صفورا

ج. پیغمبر «اصحاب الایکه» د. از اهالی مدین و پدر زن موسی

۱۲. علم کدنی یعنی؟

الف: علمی که آدم پیش معلم بخواند.

ب. علمی که آدمی از کتابها بخواند.

ج. علمی که به آدم در خواب تلقین بشود.

د. علمی که بی واسطه و از راه الهام به کسی آموزند.

۱۳. در راه صورت قطاع الطريق بسیارند، یعنی:

الف. بعضی ها صورت خود را باتیغ می تراشند.

ب. رهنان چشم و صورت مسافران را می بندند.

ج. در راههای معمولی و ظاهری رهنانی هستند.

د. در صورت حساب کالا باید قاطع بود.

۱۴. طبیب القلوب یعنی؟

الف. آدم دوست داشتی.

ب. شیخ و سالک واصل که بیماریهای دل پیروانش را درمان کند.

ج. طبیب متخصص امراض قلبی.

د. مبتلا به بیماری قلبی.

۱۵. ماسوای حق یعنی؟

الف. حق مارادوست دارد.

ب. ما از راه حق جدا شده ایم.

ج. آنچه جز خداوند است.

د. آنچه حق دوست دارد.

۱۶. قبض و بسط:

الف. دو اصطلاح تجارتی است.

ب. دو اصطلاح دستوری است.

ج. دو اصطلاح طبّی است.

د. دو اصطلاح عرفانی است.

درس ۱۳

در بیان شرایط و صفات مریدی و آداب آن

«فَإِنْ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا»
و قال النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ . «عَلَيْكُمْ بِالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ وَإِنْ كَانَ عَبْدًا
۳ حَبْشِيًّا».

بدان که ارادت دولتی بزرگ است و تخمِ جمله سعادت‌ها است، و ارادت نه از صفات انسانیّت است بلکه پرتو انوار صفت مریدی حق است. چنانکه شیخ ابوالحسن خرقانی می گوید که «او را خواست که ما را خواست». مریدی صفت ذات حق است، و تا حق تعالی بدین صفت بر روح بنده تجلی نکند، عکس نور ارادت در دل بنده پدید نیاید، مرید نشود.

۹ چون این تخم سعادت در زمین دل به موهبت الهی افتاد، باید که آن را ضایع فرو نگذارد، که ابتدا آن نور چون شرر آتش بود که در حُرّاقه افتد، اگر آن را به کبریتی بر نگیرند و به هیزمهای خشک مدد نکنند، دیگر باره روی در تعزّز نهد و با مکمن غیب رود. و مدد او آن است که خود را به تصرّف تربیت شیخی کامل صاحب تصرّف تسلیم کند. و اگر کسی خواهد که خود را پرورش به نظر عقل و علم خویش دهد، هرگز به جایی نرسد، و خطر آن باشد که در ورطه هلاک و مَزَلّات افتد، و خوف زوال ایمان باشد که به غرور پندار و عشوه نفس و تسویل شیطان خود را در بَوادی و مهالک این راه بی پایان اندازد.

و اگر کسی رانفس و شیطان غرور دهد که دلیل این راه پیغامبر - علیه السلام، و ۱۸ لطف حق تعالی بس است، و قرآن و علم شریعت جمله بیان راه خداست به شیخ چه حاجت است، جواب او آن است که شک نیست که دلیل این راه پیغمبرست و لطف حق و قرآن و علم شریعت، و لیکن مثال این همچنان است که اطبّای حاذق آمدند، و الهام

۲۱ حق، ایشان را مدد کرد تا به عمرهای دراز رنجه‌ها بردند و سعیها نمودند و انواع امراض و علل بشناختند، و بر خواصّ ادویه اطلاع یافتند و معاجین و اشربه بساختند، و در کتب شرح هریک بدادند و تصانیف در علوم طب علمی و عملی بنهادند. بعد از ۲۴ آن جمعی شاگردان، از آن اطّباّی حاذق آن علوم در آموختند، و در خدمت ایشان ممارست معالجات کردند و مباشرت آن شغل نمودند و تجربه‌ها حاصل کردند، و بر قانون استادان به طبیعی مشغول شدند، و جمعی دیگر را که استعداد تحصیل این علوم داشتند تربیت کردند و در این کار به کمال رسانیدند.

و همچنین قرناً بعد قرن از هر طایفه‌ای شاگردان می‌خاستند، تا بدین وقت، اگر کسی را در این روزگار بیماری باشد و آرزوی صحت و داعیه‌ی معالجه‌ی پدید آید چه کند؟ با کتب اطّبا رجوع کند و در معاجین ساخته که در داروخانه‌ها نهاده است به نظر عقل خویش تصرّف کند، و به اطّبا التفات نکند و بی تجربتی و معرفتی در طب، خود را به نظر عقل خود معالجه کند از کتاب طب، یا به خدمت اطّبا رجوع کند و اصحاب ۳۳ تجارب آن علم را خدمت کند و خود را بدیشان تسلیم کند، و هر معجون که ایشان آمیزند و هر شربت که ایشان دهند اگر طلخ است اگر شیرین نوش کند، و به هوای خود در خود تصرّف نکند که جان شیرین به باد دهد.

۳۶ ولیکن چون بیماری صاحب واقعه پدید آید معالجت خود از کتاب به تصرّف نظر عقل خود نتواند کرد، اگر چه درین علم به کمال باشد، که گفته اند «رأی العلیل علیل»، او را طبیعی حاذق صاحب تجربه باید که هم معرفت امزجه مختلف دارد و هم ۳۹ بر قانون طب علمی و عملی اطلاع تمام یافته باشد، تا هر بیماری را معالجه خاص تواند فرمود؛

که اگر چه یک نوع بیماری باشد اما پیرا معالجت دیگر باشد و جوان را دیگر، ۴۲ طفل را دیگر، و مزاج طفل و مُراهق و شابّ و کهل و شیخ تفاوت بسیار دارد، و به اشخاص معین نیز تفاوت کند، چنانکه ده طفل باشند هر یک را در نبض و مزاج و

قوّت و ضعف تفاوتها باشد، و در هر شهر و هر هوا و هر موسم هم تفاوت بود،
 ۴۵ طبیب حاذق باید که آن همه بشناسد و رعایت آن دقایق کند تا بر قضیّه «تداووا فَاَنْ
 الَّذِیْ اَنْزَلَ الدَّاءَ اَنْزَلَ الدَّوَاءَ» مرض زایل شود و صحت روی نماید.

مع هذا اگر طبیب حاذق را بیماری پدید آید معالجت خود نشاید که کند، نظر او
 ۴۸ بیماری تفاوت کرده، او راهم طبیی سلیم النظر صحیح البدن باید، تا معالجه او مفید
 بود، و اگر نه از طبیب بیمار معالجه بصواب نیاید «طیب یدّاوی والطیبُ مریض».
 بیت:

۵۱ عالمت خفته است و تو خفته خفته را خفته چون کند بیدار؟
 پس به طلب شیخی کامل برخیزد اگر در مشرق نشان دهند و اگر در مغرب، برود
 و به خدمت او تمسک کند، و باید که هر چه پابند او باشد و مانع او آید از خدمت
 ۵۴ مشایخ، جمله را به قوّت بازوی ارادت بر یکدیگر گسلد، و به هیچ عذر خود را بند
 نکند، تا ازین دولت محروم نماند که دریغ بود.

به هر چه از دوست وامانی چه زشت آن حرف و چه زیبا
 ۵۷ و به حقیقت تا مرید از وجود خویش سیر نشود مرد این حدیث نبود. چنانکه این
 ضعیف گوید:

سیر آمده ای ز خویشتن، می باید برخاسته ای ز جان و تن، می باید
 ۶۰ در هر گامی هزار بند افزون است زین گرمروی بند شکن می باید
 هر چیز که مرید صادق درین راه بر هم زند و بر اندازد حق تعالی در دنیا و آخرت
 جبر زیانهای او بکند، و آن جمع را از خویش و اقربا که ترک گفته بود و دلکهای ایشان
 ۶۳ مجروح کرده به مفارقت خویش، هر کسی را حق تعالی در جتی و منزلتی و ثوابی
 کرامت کند، که جبر شکستگی ایشان گردد، چه یک صفت از صفات حق جبّاری
 است و جبّار را یک معنی شکسته بندی است. می گوید: ای بیچاره هر چه در طلب
 ۶۶ خداوندی من بر هم شکستی من به کرم خداوندی درست کنم، و هر دل که خسته کنی

دیتِ آن من بدهم . بیت :

جبرئیل اینجا اگر زحمت دهد خوش بریز

خونبهای جبرئیل از گنج رحمت بازده

۶۹ و لیکن اگر از من، باز مانی و جمله موجودات تو را باشد جبر آن حرمان نکند.

بیت :

گر با همه ای، چوبی منی بی همه ای وری همه ای چو بامنی با همه ای

۷۲ به یکی از بزرگان و مکاشفان حضرت خطاب رسید که «أَنَا بِذَلِكَ الْإِلَازِمُ قَالَرَمُ بُدَّكَ»

از جان خودت گزیر است از من گزیر نیست، پس ملازمت ناگزیر خود کن.

چون مرید به خدمت شیخ پیوست و عوایق و علایق بر انداخت، باید که به بیست

۷۵ صفت موصوف باشد تا داد صحبت شیخ بتواند داد، و سلوک این راه به کمال او را

دست دهد :

اول مقام توبه است، باید که توبتی نصوح کند از جملگی مخالفات شریعت، و

۷۸ این اساسش محکم نهد که بنای جمله اعمال بر این اصل خواهد بود، و اگر این اساس

بخلل باشد در نهایت کار خلل آن ظاهر شود و جمله باطل گردد و آن همه رنجها حبط

شود. و توبه را در جمله مقامات کار فرماید، زیرا که در هر مقام از مقامات سلوک

۸۱ گناهی است مناسب آن مقام، در آن مقام از آن نوع گناه توبه می کند. چنانکه خواجه

- علیه الصلوة در کمال مقام محبوبی هنوز توبه را کار می فرمود، و می گفت : «إِنَّهُ

لِيُغَانُ عَلَى قَلْبِي وَأَنِّي لَا سَتَغْفِرُ اللَّهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً» .

۸۴ دوم زهدست، باید که از دنیا به کلی اعراض کند، نه اندک گذارد و نه بسیار، و

اگر خویشان و متعلقان دارد جمله برایشان علی فرایض الله قسمت کند، و اگر

خویشان ندارد جمله مال در راه شیخ نهد تا در مصالح مریدان صرف می کند، و او بدان

۸۷ مقدار قوت و لباس که شیخ دهد قانع گردد.

سیم تجریدست، باید که مجرد شود و قطع جمله تعلقات سببی و نسبی کند

به احسن الوجه، تا خاطر او بدیشان ننگرد.

۹۰ چهارم عقیدت است، باید که بر اعتقاد اهل سنت و جماعت باشد، و از بدعتها دور بود، و بر مذهب ائمهٔ سلف رود، و از تشبیه و تعطیل و رَفْض و اعتزال مبرا بود، و به تعصّب آلوده نباشد، و هیچ طایفه را از اهل قبله تکفیر نکند و لعنت روا ندارد.

۹۳ پنجم تقوی است، باید که پرهیزگار و ترسناک بود، و در لقمه و لباس احتیاط کند، و لیکن مبالغت ننماید تا در وسوسه نیفتد که آن هم مذموم است. و تا تواند به عزایم کار کند و گردد رخصتها نگردد، و در طهارت و نظافت کوشد به قدر وسع.

۹۶ ششم صبرست، باید که در تحت تصرفات اوامر و نواهی شرع و اشارت شیخ بر قانون شرع صابر باشد، مقاسات شدید کند و ملالت و سآمت به طبع خویش راه ندهد. و اگر از این معنی چیزی در وی پدید آید به تکلف از خویش دور کند، و تجلّد و ۹۹ تَصَبّر می نماید که خواجه علیه الصلوة فرمود: «مَنْ تَصَبَّرَ صَبْرَهُ اللَّهُ».

هفتم مجاهده است، باید که پیوسته تَوْسَن نفس را به لجام مجاهده مُلْجَم دارد، و البته با اورفق نکند مگر به قدر ضرورت، و تا تواند خوش آمد اوبدو نهد و در این باب ۱۰۲ نیک ثبات نماید، که نفس همچون شیر گرسنه است اگر او را سیر کنی قوت یابد و تورا بخورد.

هشتم شجاعت است، باید که مردانه و دلیر باشد، تا بانفس و مکاید او مقاومت ۱۰۵ تواند نمود. و از مکرو حیلۀ شیطان بیندیشد که در این راه شیاطین الانس و الجن بسیار باشد دفع و قهر ایشان به شجاعت توان کرد.

نهم بذل است، باید که دراو بذل و ایثار باشد که بخل قیدی عظیم و حجابی ۱۰۸ بزرگ است، و در بعضی مقامات باشد که دنیا و آخرت بذل باید کرد، و گاه بود که از سر جان بر باید خاست.

هفدهم ادب است، باید که مؤدّب و مهذب اخلاق باشد و راه انبساط بر خود بسته ۱۱۱ دارد، و در حضرت شیخ تا سخنی نپرسند نگوید، و آنچه گوید به سکونت و رفق گوید

و راست گوید، و به ظاهر و باطن اشارت شیخ را منتظر و مترصد باشد. و اگر خرده ای بر او برود یا تقصیری از او در وجود آید در حال به ظاهر و باطن استغفار کند، و به

۱۱۴ طریقی احسن عذرها خواهد و غرامت کشد.

هزدهم حُسنِ خُلُق است، باید که پیوسته گشاده طبع و خوشخوی باشد، و با یاران ضحرت و تنگخویی نکند، و از تکبر و تفاخر و عجب و دعوی و طلب جاه دور باشد، و به تواضع و شکستگی و خدمت با یاران بزرگ زندگانی کند، و با یاران خرد به رحمت و شفقت و دلداری و مراعات و لطف کار کند، و بارکش و متحمل و بردبار باشد، و بار بر یاران نهد، تا تواند خدمت یاران کند و از ایشان توقع خدمت ندارد، و در موافقت یاران کوشد و از مخالفت دور باشد، و نصیحتگر و نصیحت شنو باشد، و راه مناظره و مجادله و خصومات و منازعات بسته دارد، و به نظر حرمت و ارادت بدیشان نگرد، و به چشم حقارت به خُرد و بزرگ ننگرد، و به خدمت و ودلداری ایشان پیوسته به حضرت عزّت تقرّب می جوید، و بر سفره حظّ و نصیب خود ایثار می کند و در نصیب دیگران طمع نکند.

و در سماع خود را مضبوط دارد و بی حالی و وجدی حرکت نکند، و در وقت ۱۲۶ حالت از مزاحمت یاران محترز باشد و تا تواند سماع در خود فرو می خورد، و چون غالب شود حرکت به قدر ضرورت کند و چون وجد کم شد خود را فرو گیرد و مبالغت نکند، و یاران را در سماع نگاه دارد تا وقت بر کسی نپشولاند، و وقت خود را بر دیگران ایثار کند، و به اصحابِ حالات و مواجید به نیاز تقرّب نماید.

و تواضع کند، و به قدم شیخ به حرمت رود و آید، و چون سر بر قدم کسی نهد گوش دارد تا بر شکل سجود نباشد که آن حرام است، دستها با پس پشت گیرد و روی ۱۳۲ بر زمین نهد، پیشانی نهد. و تا تواند در صحبت چنان کند که دلی از او بیاساید و از رنج دلها اجتناب کند.

نوزدهم تسلیم است، باید که به ظاهر و باطن تسلیم تصرفات ولایت شیخ بود

۱۳۵ تصرفات خود از خود محو کند، و به تصرف اوامر و نواهی و تأدیب شیخ، زندگانی کند، به ظاهر چون مرده تحت تصرف غسال باشد و به باطن پیوسته التجا به باطن شیخ می کند. و در هر حرکت که در غیبت و حضور کند از ولایت شیخ به اندرون اجازت طلبد اگر اجازت یابد، بکند و اگر نه ترك کند.

و البته به ظاهر و باطن بر احوال و افعال شیخ اعتراض نکند، و هر چه در نظر او بد ۱۴۰ نماید آن بدی حوالت به نظر خود کند نه به نقصان شیخ. و اگر او را به خلاف شرع نماید اعتقاد کند که اگر چه مرا خلاف می نماید اما شیخ خلاف نکند، و نظر او در این باب کامل تر باشد، و آنچه کند از سر نظر کند و او از عهده آن بیرون تواند آمد، چنانکه ۱۴۳ واقعه موسی و خضر - علیهما السلام، بود. و شرط او این بود که بر من اعتراض مکن و مپرس چرا کردی تا آنکه که من گویم اگر صلاح دانم. و چون اعتراض کرد سه بار در گذرانید بعد از آن گفت: «هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ»

۱۴۶ تا بدانی که اعتراض سبب مفارقت حقیقی است و اگر چه به صورت مفارقت نباشد. تا راه اعتراض به همه وجه بسته دارد و اشارت «عَلَيْكُمْ بِالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ» را مطاوعت نماید.

۱۴۹ بیستم تفویض است، مرید باید که چون قدم در راه طلب نهاد به کلی از سر وجود خویش بر خیزد و خود را فدای راه خدای کند، و از سر صدق بگوید «وَأَقْوَضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ». و تعبّد حق نه از بهر بهشت و دوزخ کند یا از بهر کمال و نقصان، بلکه از ۱۵۲ راه بندگی صرف کند و ضرورت محبت، و به هر چه بر او راند حضرت عزّت، راضی باشد، و به هیچ خوشی و ناخوشی روی از حضرت نگرداند. شعر:

وَكَلَّتُ إِلَى الْمَحْبُوبِ أَمْرِي كُلَّهُ فَإِنْ شَاءَ أَحْيَانِي وَإِنْ شَاءَ أَتْلَفَهُ

۱۵۵ بگذاشته ام مصلحت خویش بدو گر بگشود و گر زنده کند او داند

بر جاده بندگی ثابت قدم باشد، و به شرایط صدق طلب قیام نماید، و اگر هزار بار خطاب می رسد که مَطْلَب نیابی، یک ذره از کار فرو نه ایستد، و به هیچ ابتلا و امتحان

۱۵۸ از قدم طلب فرو نشیند و دست از کار ندارد. این ضعیف گوید:

تادل رقم عشق تو بر جان دارد باران بلا بر سر دل می بارد
جانا به سرت کز تو نگردانم روی ور عشق هزارازین برویم آرد

۱۶۱ و از ملازمت خدمت شیخ به هیچ وجه روی نگرداند، و اگر شیخ او را هزار باره براند و از خود دور کند نرود. و در ارادت کم از مگسی نباشد که هر چندش می رانند باز می آید تا اگر از طاووسان این راه نتواند بود باری از مگسان باز نماند «کاندرین ۱۶۴ ملک چوطاوس به کارست مگس».

چون مرید صادق بدین شرایط قیام نماید، و شیخ بدان صفات بود که نموده آمد، مقصود و مراد حقیقی هر چه زودتر از حجب حرمان بیرون آید، و تَقَّ عِزَّتِ از پیش جمال بگشاید، و قاصد به مقصود و طالب به مطلوب و عاشق به معشوق رسد که «أَلَا مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي».

توضیحات:

۱. فان اتبعنی . . . اگر از من پیروی کردی مبدا چیزی از من پیرسی، تا که خودم سخنی از آن با تو بگویم. (سوره کهف - ۷۱)

۲. بر شماسست که سخن را بشنوی و فرمان برید هر چند گوینده آن بنده حبشی باشد (حدیث است).

۴. ارادت . . . پرتوانوار صفت مریدی حق است * ظاهراً منظور این است که چون خداوند هر چه خواهد، کند، چون خدا خواهد، به عربی گویند: «اراد» صفت فاعلی «اراد»، «مرید» است، پس به این تعبیر خداوند «مرید» است، از سوی دیگر چنانکه در توضیح سخن ابوالحسن خرقانی پیشتر توضیح داده شد (بند ۵) به یک تعبیر خداوند خواهان عاشق بود تا جمال و جلال وی را بستاند که خرقانی گفت: «او را خواست که ما را خواست» پس اگر ارادتی در دل سالکی افتد، این نور سعادت جلوه ای از صفت «مریدی» خداوند است که بر دل وی می تابد.

۹. چون این تخم . . . باید که آن را ضایع فرو نگذارد. فاعل جمله بنده و سالک است که به قرینهٔ حالیه حذف شده.

۱۰. حُرّاقه: پارچه یا پنبه و چوب خشک سوخته که زود آتش گیرد، آتشگیر، قو، سوخته که در میان دو سنگ چخماق می گذاشتند تا هنگامی که از بهم زدن سنگها جرقه ای بیرون بزند در آن سوخته یا قو بگیرد. و تا آن چوب خشک سوخته، یا پنبه و قو آتش می گرفت آن را با وسیله ای دیگر بویژه با کبریت (چوب آغشته به گوگرد) می گیرانند. خاقانی گفته: ترسم که چو یافتی حضورش - حُرّاقه صفت شوی ز نورش * می گوید بارقه و آذرخش ارادت چون به عنایت خداوند در دل بنده تابید باید آن راضایع نگذارد بلکه آن را مشتعل و فروزان کند و گر نه آن تابش روی در تعزّز خواهد گذاشت و از نو به نهانگاه خود باز خواهد گشت. // تعزّز (از کلمه عزّت) یعنی کمیابی و گرانبهائی (با توجه به اینکه هر چیزی که دیر به دست آید و کمیاب باشد، گرانبهائی شود و عزیز می گردد).

۱۲. مدد او . . . یاری رساندن به آن جرقهٔ ارادت الهی چنان است که سالک به تمامی تسلیم تعلیم و پرورش شیخ و مراد شود.

۱۵. غرور: عشوّه. // تسویل: فریب دادن. // بَوادی: (جمع بادیه): بیابانها.

۲۲. معاجین (جمع معجون) دارویی که از بهم آمیختن چند ماده به صورت شربت درست کنند.

۳۰. معاجین ساخته (ترکیب وصفی است) شربتهای ساخته شده و آماده.

۳۴. طلخ: املائی دیگری است از تلخ.

۳۶. صاحب واقعه: دردمند. رجوع شود به توضیحات بند ۲.

۳۷. رای العلیل علیل: اندیشهٔ آدم بیمار، بیمار و نادرست باشد.

۳۹. طبّ علمی و عملی: پزشکی و طبابت که هم از کتب خوانده باشند و هم با ممارست و عمل و کاربرد، نیک آموخته باشند.

۴۲. مُراهق: نزدیک به سن بلوغ، نوجوان. // شاب: جوان. // کهل: میان سال، نه جوان نه پیر.

۴۵. بر قضیّه: بر اقتضا، به حکم. // تداووا: . . . بیماران خود را درمان کنید، براستی آن که درد فرستاده، درمان نیز فرستاده (حدیث است).

۴۹. طبیب یدای: . . . پزشکی که می خواهد درمان کند، حال آنکه خود بیمار است. نظیر بیت

نظامی در خسرو و شیرین است که: طبیب ارچند گیرد نبض پیوست / به بیماری به دیگر کس دهد دست.

* مؤلف در اثبات اینکه هر کسی هر چند کتاب بتواند خواند یا کتاب خوانده باشد، نیازمند راهنمایی و دستگیری شیخ و مراد است تمثیل بسیار درست تجربی می آورد و آن اینکه با داشتن کتاب پزشکی، و حتی خواندن آن پیش خود، نمی توان پزشک شد و به درمان پرداخت، حتی کسی هم که پزشکی آموخته اگر خود، روزی بیمار شد، باید نبضش را به پزشک دیگر نشان بدهد، چراکه به جهت بیماری، اندیشه او نیز بیمار و تشخیص ناراست شده. و سخنی دیگر می گوید که باز پایه تجربی و علمی دارد، و آن اینکه یک نوع بیماری در سنین مختلف از کودک تا نوجوان و جوان و میانسال و پیر تفاوت می پذیرد و درمان جداگانه ای لازم دارد حتی در مناطق و آب و هوای گونه گون یک بیماری دارو و درمان جداگانه می طلبد.

۵۱. عالمت خفته... اگر آموزگار و پیر تو ناآگاه باشد، تو نیز چنان خواهی بود، چون ناآگاه نتواند ناآگاه دیگری را بیدار و آگاه سازد. این بیت از سنایی است از قصیده ای به مطلع: طلب ای عاشقان خوش رفتار / طرب ای نیکوان شیرین کار. گویا سعدی تعریض و کنایه ای به این سخن سنایی داشته که گفته: مرد باید که گیرد اندر گوش / پند را گر نبشته است پند بردیوار - غلط است آنکه مدعی گوید/ خفته را خفته کی کند بیدار. و صائب هم در این باره با سعدی هم رأی است که گفته: خفته را اگر خفتگان بیدار نتوانند کرد/ چون مرا بیدار کرد از خواب، خواب دیگران.

۵۹. سیر آمده ای... * در راه عشق و سلوک، کسی باید که از خود دست شسته و از خویشتن سیر آمده باشد، کسی که از اندیشه تن و جان برخاسته باشد. برای پیمودن چنین راهی که در هر گام آن هزاران سد و بند است، از این گونه مردان بند گسل و عاشقان گرم رو بایسته است. «ی» در سیر آمده و برخاسته و گرم رو، هر سه یاء نکره است با مفهوم تفخیم. زین (از این) بر سر «گرم رو» اشاره و وصف جنسی است، یعنی از این گونه، از این دست. استعمال این ترکیب، همواره با اسم افزوده به یاء نکره (و غالباً دو یا سه اسم) همراه است. در کشف الاسرار (ج ۸ ص ۳۷۴) آمده: درویشی در پیش بویزد بسطامی می شد از این دردزده ای، شوریده رنگی. و سعدی در گلستان (ص ۱۰۱) در ستایش زیبایی کنیزکی گوید: از این مه پاره ای عابد فریبی / ملایک پیکری، طاووس زیبی.

۶۲. جبریزان کردن: جبران کردن، تاوان دادن. // آن جمع را از خویش و اقربا... «از» برای

تفصیل و توضیح است یعنی آن جمع خویشان و نزدیکان را که برای سلوک و یافتن پیری، رها کرده بود و بادوری خود دلهای نازک آنها را آزرده بود (پسوند کاف در دلک ظاهراً برای ترحم است همراه با بار طنزی، همان که امروز گویند دل یا خاطر نازکتر از گل!) خداوند به آنها نیز - از بابت تحمل رنج دوری عزیزشان - پاداش نیک دهد تا دلشکستگی آنها ترمیم شود.

۶۷. دیت: خونبها، تاوان.

۶۸. زحمت (در اینجا): مزاحمت.

۷۲. مکاشف: سالکی که امور غیبی بردل او آشکار و هویدا شده، گفته اند مکاشفت حضوردل است در شواهد مشاهدات. و در محاضره، عارف در افعال متفکر بود، و در مکاشفه، در جلال (مصباح الهدایه - ۱۰۰) محاضره ابتدا بود، و مکاشفت از پس او بود و از پس این هردو، مشاهده (رساله قشیریه - ۱۱۷). // انا بُدک . . . * من چاره ناگزیر تو هستم. مرا لازم بگیر. در حق کسی یا چیزی گویند که از آن جدایی نتوان، همان که مولانا گفته: بی همگان به سر شود، بی تو به سر نمی شود، نیز رجوع شود به توضیح بند ۵.

۷۷. توبه نصح: توبه پاک و استوار که نشکنند. اما عامه داستانی ساخته و پرداخته اند از کسی با نام «نصح» و مولانا در مثنوی داستانی آورده (رجوع شود به مثنوی، دفتر پنجم. ص ۱۴۱ به بعد) خود کلمه از قرآن است، از آیه «توبوا الى الله توبه نصحاً» (تحریم - ۸).

۷۸. بخلل (=خلل + پیشوند صفت ساز «به»): خلل ناک، دارای خلل و تباهی (بهتر است چسبیده نوشته شود)، مانند مرد بهتر: هنرمند).

۷۹. حَبط: تباه، نابود.

۸۲. آنه لیغان. . . برآستی که بردل من وسواس و پراکندگی عارض می شود، و من هر روز هفتاد بار از خداوند آمرزش می خواهم. (حدیث است) مولوی در بیتی به این حدیث اشاره کرده: همچو پیغمبر زگفتن وزنثار / توبه آرم روز من هفتاد بار.

۸۵. علی فرایض الله: بنا به فریضه خدا، آن گونه که خداوند واجب گردانیده.

۹۱. مُشَبَّه: جماعتی که خدای تعالی را به مخلوقات تشبیه می کردند، اینان که به اهل تشبیه نیز معروف اند در تأویل آیات قرآن بویژه مواردی چون «یدالله. . .» و «وجه ربک. . .» برای خداوند دست و صورت قائل می شوند. // مُعْطَله: عنوانی است اهل سنت بویژه اشعریان به کسانی که از

خداوند نفی صفات و اسما می کرده اند، داده اند. که اهل تعطیل یا به خدا اعتقاد ندارند یا بر آنند که خداوند پس از آفرینش دیگر در سرنوشت آن دخالتی نمی تواند بکند. // رَفَضَ: ترك كردن. و دست برداشتن و خروج از دین، اهل سنت به شیعه «رافضی» گویند که به سه خلیفه پیش از حضرت علی معتقد نیستند. اما ابتدا به گروهی از مردم کوفه اطلاق شد که بازید بن علی الحسین (ع) بیعت کردند و سپس به وی گفتند از شیخین (ابوبکر و عمر) تبری کن، و چون او از این کار خود داری کرد، او را ترك کردند و بدین جهت رافضی نامیده شدند. // اعتزال: کناره گرفتن. در اینجا، داشتن عقیده معتزله است و معتزله فرقه معتبری از فرق اسلامی است که از اول قرن دوم هجری در اواخر عهد بنی امیه ظهور کرده، تا چند قرن در تمدن اسلامی تأثیر شدید داشته اند. این فرقه معتقدند که دیدن خدا در دنیا و آخرت ممکن نیست و نیز می گویند که نیکی از خداست و بدی از نفس، و مرتکب گناه کبیره نه مؤمن است و نه کافر (منزلة بین المنزلتین). مؤسس آن، یکی از شاگردان حسن بصری به نام واصل بن عطا بود که با استاد خود بر سر سرنوشت مرتکب معاصی کبیره و تعیین حدود کفر و ایمان اختلاف یافت و از مجلس درس او کناره گرفت و چون حسن او را بدین صورت دید گفت «اعتزل واصل عتاً» و بدین سبب او و پیروانش معتزله نامیده شدند. مسعودی در مروج الذهب گوید: علّت تسمیه این فرقه به معتزله آن است که می گفتند «مرتکب کبیره از کفر و مؤمنین اعتزال جُست. در مورد اساس عقیده معتزله و موارد اختلاف آنها با اشعریان رجوع شود به: کلمه «اشاعره» در لغت نامه دهخدا.

۹۵. عزایم (جمع عزیمت): دل نهادگی بر کار، اراده و نیت و عزم. اما به معانی دیگر هم آمده از آن جمله: تعویذ، و آیه ای از قرآن مجید را بر آفت رسیده خواندن به امید بهبود، افسون. خاقانی گفته: آمد آن مار اجل، هیچ عزیمت دانید / که بخوانید و بدان مار فساید همه؟ و سعدی هم در گلستان به همین معنی به کار برده: چون مخبط شد اعتدال مزاج / نه عزیمت اثر کند نه علاج. از این کلمه با همین بار معنایی عزایم، عزایم خوان و معزم هم در نظم و نثر فارسی بسیار بکار رفته از جمله منوچهری گفته: چو هنگام عزایم، زی معزم / به تک خیزند ثعبانان ریمن. و خاقانی در بیت زیبایی، کف کردن خم شراب را به بیمار صرعی مانند کرده و برگهای زرد شده پاییزی درخت مو را به دعاهای افسونگران تشبیه کرده که با آب زعفران نویسند: خم چو پری گرفته ای یافته صرع و کرده کف / خط معزمان شده برگ زر از مزعفری. اما معنایی که نجم الدین در اینجا منظور داشته ویکی از

معانی عزیمت است عبارت است از واجبات و حرامهای صریح و مسلم، در مقابل رخصتها. عزائم الله یعنی فریضه های خداوند* مرید باید به عزائم کار کند یعنی «بکن» های شرع را انجام دهد و از «نکن» های آن اجتناب کند و به رخصتها نزدیک نشود.

۹۷. ستامت: دلزده شدن، ملول و خسته شدن.

۹۸. تجلّد و تصبّر: خود را به جلادت و چالاکي، و به بردباري و به شکیبایی واداشتن. (یکی از معانی باب تفعّل عبارت است از واداشتن خود را به صفتی و خوبی) در حدیث «مَنْ تَصَبَّرَ صَبَّرَهُ اللَّهُ» هم چنین است، یعنی: کسی که خود را به شکیبایی و ابدارد، خداوند او را شکیبایی می گرداند.

۱۰۰. توسن نفس: نفس که مثل اسب سرکش است (با اضافه تشبیهی). // مُلَجَم (اسم مفعول از لجام در باب افعال، از کلمه لگام فارسی): لگام زده، افسار بسته.

۱۱۲. اگر خرده ای بر او برود* اگر خطای کوچک و اشتباهی از او سر بزند.

۱۱۷. شکستگی: فروتنی.

۱۲۵. سَمَاع. وجد و حالت، وجد و سرور و پایکوبی و دست افشانی صوفیان منفرداً یا جمعاً با آداب و تشریفات خاص.

۱۲۶. تا تواند سماع در خود فرو می خورد* تا آنجا که می تواند در برابر حالت و وجد درونی ایستادگی کند و این حال را در درونش مهار کند و به پایکوبی نپردازد.

۱۲۸. یاران را در سماع نگاه دارد* مراعات حال یاران را بکند. // تا وقت بر کسی نپشولاند. پشولانیدن: پریشان کردن. و منظور از وقت، حال چیره بر دل سالک است* در حالت سماع کاملاً مراقب باشید و ادب را رعایت کند تا احوال و وجد سالکان دیگر را آشفته نسازد.

۱۲۹. مواجید: حالتها و رقصها که به استماع نغمه، صوفیان را دست دهد. جمع وجد است به خلاف قیاس. (غیاث اللغات).

۱۳۰. به قدم شیخ رفتن. از آداب صوفیه است. سالک و مرید وقتی به حضور شیخ می رسد به زانو می افتد و فاصله در تاحضر شیخ را غالباً به زانو ایستاده طی می کند و چون به پیشگاه می رسد دستها در پشت زند و خم شود، آستانه یا زانوی شیخ را ببوسد.

۱۳۷. و در هر حرکت که در غیبت و حضور کند از ولایت شیخ به اندرون اجازت طلبد* ظاهراً منظور از «به اندرون» اذن فحوائی است یعنی هر کاری که می خواهد بکند از شیخ رخصت بگیرد، اگر

در غیاب شیخ باشد به اندرون خویش مراجعه کند و ببیند آیا شیخ به این حرکت و رفتار اجازه می دهد یا نه.

۱۴۰. اگر او را به خلاف شرع نماید. همان است که حافظ گفت: به می سجاده رنگین کن اگر پیر مغان گوید- که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها.

۱۴۴. چون اعتراض کرد سه بار درگذراند. در مورد سه رفتار عجیب خضر که سبب پرسش و اعتراض موسی گردید رجوع شود به آیات ۶۹ به بعد سورة کهف که درو بار سوم خضر (عبد صالح) گفت: هذا فراق بینی بینک: اینجا نقطه جدایی من و تست.

۱۵۰. وَأَفْوُضُ... هر کارم را به خدا و امی گذارم (سورة مومن- ۴۴).

۱۵۲. راندن (در اینجا) رساندن، روان کردن، فرستادن، فرمان دادن.

۱۵۴. وکلت... * همه کارم را بر محبوب وانهادم، خواهد مرا زنده نگاه دارد، خواهد بکشد.

۱۶۰. جانا به سرت * به سر تو سوگند، ای محبوب (به سرت، بآه سوگند است) نظیر: قسم به جان تو خوردن طریق عزت نیست/ به خاکپای تو، و آنهم عظیم سوگند است (سعدی).

۱۶۶. تُتَّقِ عزت از پیش جمال بگشاید. تُتَّقِ: سراپرده، پرده، چادر. (شادروان دهخدا اصل این کلمه را نه فارسی و نه عربی و نه ترکی دانسته، اما به نظر می رسد که از ریشه تُتَمَاق یعنی بستن، گرفتن و پوشانیدن ترکی باشد) تُتَّقِ عزت یعنی روبند یا چادر عزت از روی چهره خود برگشاید.

۱۶۷. الا... هان بدان که هر که مرا بجوید مرا بیابد. (حدیث است)

پرسشهای ۱۳

۱. «حُرَّاقَه» را توضیح دهید.
۲. جمله «مرید نباید به غرور پندار و عشوه نفس و تسویل شیطان خود را در بوادی و مهالک این راه بی پایان اندازد» را توضیح دهید.
۳. «طیب یدای و الطیب مریض» را توضیح دهید.
۴. در رباعی: سیر آمده ای زخویشتن می باید / بر خاسته ای زجان و تن می باید- در هر گامی هزاربند افزون است / زین گرمروی بند گسل می باید. توضیح دهید که:
 - الف- «ی» در «سیر آمده ای»: بر خاسته ای چه معنی دارد؟
 - ب- «است» چه فعلی است و در مصراع سوم چه معنی دارد؟
 - ج- «زین» در مصراع چهارم چه نامی دارد؟
 - د- مفهوم ساده رباعی را بنویسید.
۵. «انا بَدَّكَ اللازم فالزم بَدَّكَ» را توضیح دهید.
۶. حدیث «انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی کلّ یوم سبعین مرّة» را ترجمه کنید.
۷. تشبیه و تعطیل و رفض و اعتزال را مختصراً توضیح دهید.
۸. اصطلاح «سماع، تواجد و مواجد» را بنویسید.
۹. معنی کلمات «پشولانیدن، هواجس، انبساط، سثامت، مراهق، کهل» را بنویسید.
۱۰. در مورد بیت «عالمت خفته است و تو خفته / خفته را خفته چون کند بیدار» توضیح دهید و آنچه دیگران در ردّ یا قبول گفته اند بنویسید.
۱۱. درباره «عزایم، عزیمت، معزم، عزیمت خوان، عزایم الله، بحث کنید.
۱۲. به قدم شیخ رفتن یعنی چه؟

درس ۱۴

در بیان سلوک ملوک و ارباب فرمان

بدان که سلطنت، خلافت نیابت حق تعالی است در زمین، و خواجه- علیه السلام، سلطان را سایه خدا خواند، و این هم به معنی خلافت است، زیرا که در عالم صورت چون شخصی بر بام باشد و سایه او بر زمین افتد، آن سایه او خلیفت ذات او باشد در زمین، و آن سایه را بدان شخص باز خواند، گویند سایه فلان است.

و چون حق تعالی در همای که مرغی است، سری از اسرار لطف خویش ودیعت نهاد، بنگر چه اثر ظاهر شد، و چه خاصیت پدید آمد، تا اگر سایه همای بر سر شخصی می افتد آن شخص عزت سلطنت و دولت مملکت می یابد. چون خداوند تعالی از کمال عاطفت بنده ای را برگزیند، و به عنایت ظلّ اللّهی مخصوص گرداند و به سعادت پذیرایی عکس ذات و صفات خداوندی مستسعد کند، ببین تا چه اقبال و دولت و عزّ و کرامت در آن ذات مشرف و گوهر مکرم تعبیه سازد. کمینه خاصیتی در آن ذات شریف و گوهر لطیف، آن باشد که هر اهل و نااهل را که به نظر عنایت ملحوظ گرداند مقبل و ۱۲ مقبول همه جهان گردد، و به هر آنکه به نظر قهر نگرند مدبر و مردود جمله جهان گردد. اما ملوک دو طایفه اند: ملوک دنیا، و ملوک دین.

آنها که ملوک دنیا اند ایشان صورت صفات لطف و قهر خداوندی اند، و لیکن در صورت خویش بندند، از شناخت صفات خویش محرومند، صفات لطف و قهر خداوندی بدیشان آشکارا می شود اما برایشان آشکارا نمی شود. همچون ماهرویی که از جمال خویش بیخبر بود، و بر خورداری از جمال او دیگران را بود.

خوش باشد عشق خو برویی کز خوبی خود خبر ندارد ۱۸

و آنها که ملوک دین اند ایشان مظهر و مظهر صفات لطف و قهر خداوندی اند، طلسم اعظم صورت را از کلید شریعت به دست طریقت بگشوده اند، و خزاین و دفاین

۲۱ احوال و صفات را که مخزون و مکنون بنیاد نهاد ایشان بود به چشم حقیقت مطالعه کرده اند، و به سرگنج «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» رسیده، و بر تخت مملکت ابدی و سریر سلطنت سرمدی به مالکیت نشسته، ولیکن سعادت عظمی و دولت کبری در آن است که صاحب همتی راسطنت مملکت دین و دنیا کرامت کند، چنانکه داوود را علیه السلام، این مرتبه ارزانی داشتند که «يَا دَاوُدُ اَنَا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ» حضرت جلّت در این یک آیت ده حکم ثابت کرده است، و ملوک را تنبیه کرده و در رسوم جهاننداری و حکومت گزاری و آداب سلطنت و آیین معدلت:

اول فرمود «اَنَا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً» ما تو را خلیفت گردانیدیم. اشارت است بدانچه پادشاه باید که پادشاهی خویش عطای حق شناسد، و مملکت بخشیده او داند.

۳۰ دوم آنکه انتباهی بود پادشاه را از این اشارت که ما ملک به تو دادیم. داند که از کسی دیگر بستد که بدو داد از او هم بستاند روزی، و به دیگری دهد، در آن کوشد که به واسطه ملک عاریتی فانی ملک حقیقی باقی به دست آرد، و خود را از ذکر جمیل و ثواب جزیل محروم نگرداند.

سیم آنکه بداند که پادشاه خلافت خداست.

چهارم فرمود «فَاَحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ» اشارت است بدانچه پادشاه باید که حکومت گزاری میان رعایا به نفس خود کند، و تا تواند احکام رعیت به دیگران باز نگذارد، که نواب حضرت و امراء دولت را آن شفقت و رأفت و رحمت بر رعایا که پادشاه را باشد نتواند بود.

۳۹ پنجم فرمود که حکومت به حق کند، یعنی به راستی و عدل کند میل و جور نکند. ششم آنکه چون به حق کند به فرمان حق کند، اگر چه عدل کند به طبع نکند، به شرع کند، و برای حق کند نه برای خلق.

۴۲ هفتم فرمود که «وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىَّ» متابعت هوا ممکن، که هر کس که متابعت هوا کند نتواند که کار به فرمان خدا کند در ممالک خویش، و نتواند که آنچه کند برای

خدای کند، زیرا که چون هوی بر شخص غالب شود متصرف و آمر و ناهی او هوا

۴۵ گردد، و هوا همه خلاف خدای فرماید، و هیچ چیز به ضدیت آن حضرت

پدیدن نتواند آمد. و دعوی خدایی نکرد الا هوا، اگر فرعون دعوی خدایی کرد به هوا

کرد، و اگر بنی اسرائیل گوساله پرستیدند به هوا پرستیدند، و اگر جمعی بتان را خدا

۴۸ گرفتند به هوا گرفتند. و به حقیقت هواست که خدای انگیزست چنانکه گفت:

ای هواهای تو خدای انگیز وی خدایان تو خدای آزار

هشتم باز نمود که متابعت هوا کردن از راه خدای افتادن است، و مخالفت هوا

۵۱ کردن راه خدای رفتن است.

نهم فرمود «إِنَّ الدِّينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ»، اشارت بدان معنی

است که هر که از راه خدای بیفتاد به تصرف هوا، و بر آن اصرار نمود مؤدی است به

۵۴ کفر و عذاب شدید. زیرا که کفر عبارت از فراموشی آخرت است و فراموشی خدای، و

فراموشی غایت شدت عذاب است.

دهم حق تعالی باز نمود که پادشاهی خلق با مقام و مرتبه نبوت می توان کرد،

۵۷ چنانکه هم رعایت حقوق جهاننداری و جهانگیری و عدل گستری و رعیت پروری

کند، و هم حق سلوک راه دین و حفظ معاملات شرع به جای آرد. و به مراسم ولایت

و شرایط نبوت قیام نماید، تا اصحاب حکم و ارباب فرمان را هیچ عذر و بهانه نماند

۶۰ که گویند با صورت مملکت دنیا اشتغال به مصالح خلق از منافع دینی و فواید سلوک باز

ماندیم، بلکه مملکت تمامترین آلتی است تعبّد حق را، و سلطنت بزرگترین و سلیتی

است تقرب حضرت را.

۶۳ پس محقق گشت که پادشاهی و مملکت وسیلتی بزرگ است در تقرب به حضرت

عزت، و سلطنت خلافت حق است، و از اینجاست که سلطان ظلّ الله باشد، زیرا که

سایه هر چیز خلیفه آن چیز باشد. فاما این سایگی و خلافت وقتی درست شود که از

۶۶ صفات مستخلف نموداری در خلیفه یافته شود.

یعنی پناهگاه جملهٔ مظلومان باشد تا بر ایشان ظلمی و حیفی نرود از هیچ ظالمی .
ولیکن هروقت که این حیف و ظلم از سلطان رود ظل الهی چگونه تصوّر توان کرد،

۶۹ و خلافت کجا میسر شود؟

دارو سبب درد شد اینجا چه امیدست زایل شدن عارضه و صحت بیمار

۲. عالم صورت : جهان مادی، برابر عالم معنی .

۶. همای (در پهلوی : هوماك) مرغی است افسانه ای مانند سیمرغ که فرخنده فال و پیک سعادت پنداشته می شده . قدما معتقد بودند پرندۀ ای است دور از آبادی و آدمی و خوراکش استخوان است . بر این باور، سعدی گفته : همای بر سر مرغان از آن شرف دارد / که استخوان خورد و جانور نیازارد . و همچنین چنین می پنداشتند که سایه اش بر سر هر کس افتاد، به پادشاهی رسد و به قول عطار «خسروان را ظلّ او سرمایه بخش» در اساطیر ایرانی آمده است : آنکه استخوان یا پری از این مرغ دلیر با خود داشته باشد هیچ مرد توانایی او را از پای در نتواند آورد . (بهرام پشت - بند ۳۶ به نقل فرهنگ اساطیر) .

۹. مستسعد (صفت مفعولی) نیک بخت، کامران، بهره مند از بخت .

۱۴. آنها که ملوک دنیا اند . . . * پادشاهان صورت (و نه حقیقت) صفات لطف و قهر خداوند هستند ولیکن در ظاهر پادشاهی خویش بند شده اند : (بند ند : گرفتار هستند) صفات خداوندی بوسیلهٔ ایشان آشکار می شود اما بر خودایشان آشکار نمی شود، یعنی به جهت پادشاه بودن، و اینکه تمشیت کار بندگان به دست آنها صورت می گیرد صفات جمالیه و جلالیه و لطف و قهر خداوند با آنها آشکار می شود اما بسا که خود آنها از این صفات و ظهور آن آگاه نباشند . / / مظهر (اسم مکان) : جلوه گاه . مظهر (اسم فاعل) : آشکار کننده .

۲۲. «من عرف نفسه» : هر که خویشتن را شناخت خدا را شناخت رجوع شود به بند (۱) اضافهٔ گنج به روی حدیث «من عرف» اضافهٔ تشبیهی است یعنی شناخت و عرفان را به گنج مانند کرده و چون معمولاً بر سر گنجها طلسمی بود و کسی می توانست به گنج دست یابد که به آن راز و طلسم آگاه بوده باشد بنابراین می گوید به سر گنج «من عرف . . .» رسیده .

۲۵. یاداود . . . * ای داوود ما تو را در روی زمین جای نشین گردانیدیم (سورهٔ ص - ۲۶)

۲۶. تنبیه کردن: هشدار دادن، آگاه گردانیدن.
۲۹. مملکت بخشیده‌ او داند* مملکت و پادشاهی را داده و عطای خداوند بدانند.
۳۳. ثواب جزیل: پاداش نیک فراوان. منظور اجر آخرت است.
۳۵. فاحکم... میان مردمان به راستی داوری کن (سوره ص - آیه ۲۶)
۳۹. میل: از راه راست و شیوه‌ دادگری یکسو شدن و منحرف شدن، ستم روا داشتن.
۴۵. هوا همه خلاف خدای فرماید* هوای نفس، همواره به نافرمانی از خدا فرمان می دهد. «همه» قید است.
۴۹. ای هواهای تو خدای انگیز... * هواهای نفسانی و خواهشهای درونی تو برای تو خدا بر می انگیزند و بت و معبود درست می کنند، و این خدایان نفسانی مایه آن می شوند که خداوند ناخرسند گردد. (شعر از سنایی است از قصیده معروف به مطلع: طلب ای عاشقان خوش رفتار - طرب ای نیکوان شیرین کار)
۵۲. انّ الّذین... راستی، کسانی که از راه خدا گمراه می شوند، ایشان را عذابی است سخت. (سوره ص - آیه ۲۶).
۵۳. هر که از راه خدا بیفتاد به تصرف هوا* هر کس به تأثیر هوا و خواهشهای نفسانی از راه راست خدا کج شد و به بیراهه رفت. // مؤذی: کشاننده، انجاماننده.
۶۰. با صورت مملکت دنیا... از منافع دین باز ماندیم* در عبارات پیش بیان داشت که با داشتن پادشاهی و قدرت، چنانکه کسی بخواهد، بیشتر از دیگران می تواند به راه خدا برود و اعمال دینی را بگذارد، بنابر این صاحبان حکومت و فرمانروایان نمی توانند عذر و بهانه بیاورند و بگویند باوجود پادشاهی دنیاوی و سرگرم شدن به امور مردم، از اعمال دینی و فواید سلوک در راه عرفان و حقیقت باز ماندیم.
۶۶. مستخلف (صفت فاعلی) جای نشین گذارنده، صاحب خلیفه (در اینجا، منظور خداوند است).
۶۸. و لیکن... اما چنانچه ستم بر مردمان از سوی پادشاه صورت گیرد، چنین پادشاهی چگونه می تولد سایه خدا باشد؟
۷۰. دارو سبب... * «چه امید است» وابسته به مصراع دوم است یعنی وقتی که دارو، سبب درد شد، امید از میان رفتن بیماری و تدرستی مریض را نمی توان امید داشت.

پرسشهای ۱۴

۱. راجع به «همای» و سابقه اساطیری و اعتقاد عامه درباره آن، توضیح بدهید.
۲. گنج «من عرف» چگونه اضافه ای است؟
۳. «ای هواهای تو خدا انگیز» یعنی چه؟
۴. «شاهان در صورت خویش بندند» را ترکیب کنید.
۵. «صفات لطف و قهر خداوندی به پادشاهان آشکارا می شود اما بر ایشان آشکارا نمی شود» را توضیح دهید.
۶. «اگر فرعون دعوی خدایی کرد به هوا کرد» یعنی چه؟
۷. بیت: دارو سبب درد شد اینجا چه امید است / زایل شدن عارضه و صحت بیمار را توضیح دهید.

درس ۱۵

در بیان حال ملوک و سیرت ایشان با هر طایفه از رعایا و شفقت بر احوال خلق

- بدان که پادشاه را سه حالت است: اول حالت او با نفس خویش، دوم حالت او با رعایا، سیم حالت او با خدای خویش. و او در هر حالتی مأمورست از حضرت عزّت ۳ به سه چیز، و منهیّ به سه چیز. مأمورست به عدل و احسان ایتاء ذی القربی، و منهیّ است از فحشا و منکر و بَغی. و در هر حالتی اینها را معنی دیگرست مناسب آن حالت.
- و تا پادشاه، اول، دادِ پادشاهی خاص ندهد به حق پادشاهی عام قیام نتواند نمود ۶ چنانکه بر آن زیان نکند با آنکه بسیار کس دادِ پادشاهی خاص تواند داد و داد پادشاهی عام نتواند داد. زیرا که آن، نیابت و خلافت حق است و تِلْوِ نبوت است و از آن معظم تر کار نیست.
- ۹ اما به حقیقت بدانکه تا دادِ پادشاهی خاص ندهد، هرگز دادِ عام بر قانون فرمان نتواند داد. مثال این چنان بود که کسی در دریا چنان شناور نیست که خود را از غرقاب خلاص دهد، خواهد که دیگری را از غرقاب بیرون آرد. این محال بود.
- ۱۲ فاما پادشاهی خاص آن است که جوارح و اعضا و نفس و دل و حواس ظاهر و باطن که رعایای حقیقی اوست جمله را در قید فرمان شرع کشد.
- اما حالت دوم که میان پادشاه و رعیت است اینجا عدل و انصاف گستردن است و ۱۵ جور ناکردن، و سویت میان رعایا نگاه داشتن، تا قوی بر ضعیف ستم نکند، و محتشم بر درویش بار نهد.
- و احسان، آثار کرم و مروّت خویش بر رعایا رسانیدن است: چنانکه تقویت ۱۸ ضعف کردن، و با اقویا مدارا نمودن، و درویشان و عیالمدان را به صدقات و نفقات دستگیری کردن، و صادر و وارد را تعهد فرمودن، و علما را موقّر داشتن و

مکفی المؤمنه گردانیدن، و طلبه علم را بر تحصیل محرّض بودن و معاونت ایشان
 ۲۱ به مایحتاج ضروری نمودن، و صلحا و زهاد و عبّاد را محترم و متبرک داشتن، و به
 احوال ایشان بر رسیدن و اگر محتاج باشند دفع حاجت ایشان مغتنم شمردن و
 گوشه نشینان و منزویان را بازطلبیدن، و اگر چه ایشان نخواهند و نطلبند از وجوهات
 ۲۴ حلال مدد کردن، و ایشان را فارغ البال داشتن، تا به خدای مشغول باشند از سر
 فراغت و جمعیت. چه جهان به برکت انفاس اخلاص ایشان قائم است، و این جمله
 را در بیت المال حق و نصیبه است، نصیب ایشان بدیشان رسانیدن واجب است، اگر
 ۲۷ چه ایشان نخواهند و طلبند از سر عزّت و علوهّمّت. و اگر حق ایشان نرسانند ظالم و
 عاصی باشند.

و ایتاء ذی القربی حق گزاری عموم رعایاست، چه رعیت پادشاه را به مشابت
 ۳۰ قرابت اند، بلکه به جای اهل و عیال اند.

هر انعام و احسان و انصاف و معدلت و ایادی و مکرمت و مدارا و مواسا و سیاست
 و حراست که پادشاه فرماید، از صله رَحِم و مروّت و سلطنت است، و اوتاد ثبات و
 ۳۳ دوام مملکت.

و اما فحشا و منکر و بغی پادشاه با رعیت آن است که در میان ایشان به فسق و فجور
 زندگانی کند، و ایشان را بر فساد دارد، و عیاذاً باللّه به فرزندان ایشان طمع فساد دارد،
 ۳۶ و خاندانها را بدنام کند.

و عوانان و مردم فرومایه و بی اصل و غمّاز و نَمّام و مفسد و ظالم و غاشم و مُحْتال
 در حضرت پادشاه بر کارشوند، و ظلم و فساد را در نظر پادشاه در کسوت مصلحت
 ۳۹ آرایش دهند به اغراض فاسد خویش، تا فرانمایند که ما دوستدار و مشفق بر احوال
 پادشاهیم، و در بند توفیر دیوان و خزانه اویسیم، و ارباب حوائج را از درگاه دور دارند،
 و احوال ایشان عرضه ندارند، و خیرات و مبرات و صلّات و صدقات پادشاه را از
 ۴۲ مستحقّان بریده گردانند.

این جمله آن باشد که بد نامی دین و دنیای پادشاه آرد، و آوازه ظلم و فسق و بخل پادشاه در اطراف و اکناف جهان منتشر کند، و در میان خلق به بدسیرتی و ظالمی معروف گردد، و تا منقرض عالم این اسم بد براو بماند، و در دعاهاى بدو لعنت خلق در حال حیات و بعد از ممات براو گشاده شود.

و هر چه آن مفسدان به دوستی و تقرّب به حضرت او بر وی آراسته باشند، ۴۸ و اغراض فاسد خویش حاصل کرده، فردا روز قیامت که یوم العرض الاکبر خواهد بود حساب آن به نقیر و قَطْمیر از اوباز خواهند، و به هر مثقال ذره ای از خیر و شر جزا و پاداش او بدهند.

۵۱ افراز ملوک رانشیبی است مکن در هر دلکی از تو نهیبی است مکن
بر خلق ستم اگر به سببی است مکن کز هر سببی با تو حسبیبی است مکن
و به حقیقت هر کس از مقربان حضرت ملوک که ایشان را برمی آریند، تا ایشان به ۵۴ حلال و حرام در جمع مال می کوشند، و خون درویشان می ریزند، و وزر و بال می اندوزند، و ناگاه یا به حادثه ای یا به مرگ، آن جمله تلف می شود، و بدنامی دین و دنیا با ایشان می ماند، آن طایفه اگر چه دعوی دوستی می کنند اما دشمن جان ایشانند. ۵۷ و اگر پادشاه مقبل و صاحب نظر افتد یکی ازین مفسدان و بدسیرتان را به حضرت خود راه ندهد.

اما هر کس را این نظر نیست، از غایت حرص دنیا و دوستی مال. اهل روزگار ۶۰ بیشتر چنین عوانان و بد اصلان را به خود راه می دهند، و از صحبت هنرمندان و آزادگان و اهل معنی و ارباب فضل و اصحاب بیوتات و و رایزنان و ناصحان به خیر محروم می مانند. و اگر نیز ازین نوع به نادره، کسی در حضرت ملوک باشد، ناملفت ۶۳ و منکوب و نامقبول بود. از بهر آنکه جمعی از بدگویان و بدخواهان فرمانبند که اودر بند تو فیر دیوان نیست و در تقصیر خزانه می کوشد و جلادتی و کفایتی ندارد.

پادشاه خردمند صاحب سعادت مؤید از حضرت جلّت، آن است که به نور

۶۶ فراست شاهانه نظر کند اندر احوال زمانه، که این گنده پیر غدار و این بیوفای مکار از ابتدای عهد فلک دوار تا انتهای کار روزگار چندین هزار برنای چون نگار و جوان چون نوبهار را شوهر گرفت، و به یک دست هریک را به هزاران نشاط و ناز دربر می کشد، و به دیگر دست خنجر قهر باز بر می کشد. کدامین سر بر بالین خود یافت که نبرید، کدام شکم پر کرد که ندرید؟

کدام دوست را بخواند که نه به در دشمنی بیرون راند، کدام عزیز را بنواخت که نه به مدلتش بگداخت، کدام بیچاره را امیر کرد که نه عاقبتش اسیر کرد، که را در مملکت وزیر گردانید که نه چون مملکتش زبر و زیر گردانید، که را به شهریاری بر تخت شاهی نشاند که نه چون تخته شطرنجش با شاه بر افشاند؟

۷۵ تا چون به دیده اعتبار، بدعهدی دنیای ناپایدار و بیوفایی سپهر مکار مشاهده کند، به رسن غرور او فراچاه نشود، و به زخارف جاه و مال و تنعم دوروزه فانی گمراه نگردد. و یقین شناسد که چون بادیگران وفا نکرد با او هم نکند. پس بر خود و بر خلق خدای از بهر جهان عاریتی ستم نکند، که دنیای بیوفا سر به سر آزارموری نیرزد، چرا عاقل از بهر او آزار خدای و خلق برزد؟

خسروا بشنو فزونی از چو من کم کاستی
۸۱ راستی بتوان شنود آخر هم از ناراستی

شرم دار آخر مجوزین بیشتر آزار خلق
از برای بیوفایی، ناکسی، کم کاستی

۸۴ زشت باشد بهر دنیا موری آزدن و لیک
چون به دست آید اگر پاداری زیباستی

گر نه دنیا بیوفا بودی و مردم گش چنین
در جهان حاکم کنون هم آدم و حواستی
۸۷

چون جهان بگرفت اسکندر زدارا، هم نداشت
گر جهان داراستی، شه در جهان داراستی

- ۹۰ آن همه شاهان ایرانی و تورانی کجاست
 کز نهیب تیغ شان بسته کمر جوزاستی
 ورنظر کردی به بزم ورزم شان گفתי خرد
- ۹۳ کز سپاه و گنج هر شاهی جهان دریاستی
 خاک تیره باز گفתי حال هر شه روشنت
 تا شدی معلوم رایت خاک اگر گویاستی
- ۹۶ آنکه نیکی کرد نام نیک ازو باقی بماند
 وربدی کردی به گیتی هم به بدرسواستی
 برگرفتی عبرت از حال ملوک باستان
- ۹۹ چون شنیدی داستان شان گر کسی داناستی
 آنچه فردا دید خواهد غافلی امروز هم
 باز دیدی عاقلی، کش چشم دل بیناستی
- ۱۰۲ هرکسی فردا چو کشت خویشتن خواهد درود
 کشت خود امروز بهتر کشتی گر خواستی
 اینکه خلق از کار دنیا گشت نا پروا چنین
- ۱۰۵ ای دریغ از خلق را با کار دین پرواستی
 اما حالت سیم که پادشاه را با خدای خویش است اینجا عدل راست داشتن ظاهر و
 باطن خویش است با خدای، و سرّ و علانیه با خدای یکرنگ کردن، و سلطنت و
 ۱۰۸ مملکت همچون کمر بندگی بر میان بستن، چنانکه خود را و مملکت را برای خدای
 دارد نه چنانکه خدای را و مملکت را برای خود خواهد.
- واحسان آن است که خواجه فرمود - علیه السلام: «الاحسانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ
 ۱۱۱ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ». و تعبّد پادشاه آن نیست که به طاعت نافله مشغول شود
 چون نماز و روزه و تلاوت قرآن، و بیشتر اوقات به عزلت و انقطاع و خلوت مشغول

باشد، و مصالح خلق فرو گذارد، و اصحاب حوایج را محروم گرداند، و از صلاح و
 ۱۱۴ فساد ملک بیخبر ماند، و رعایا را به دست ظلمه فرو گذارد، که این معصیتی بود از
 جمله معاصی زیادت تر. و لیکن تعبّد پادشاه آن است که بعد از ادای فرایض و سنن،
 روی به مصالح ملک آرد، و از احوال بلاد و عباد متفحص شود، و به رعایت حقوق
 ۱۱۷ مسلمانی و مسلمانان قیام نماید، و درندگان خدای و احکام پادشاهی چنان تصرف کند
 که گویی در خدای می نگرد، و اگر آن قوت نظر ندارد و یقین داند که خدای دروی
 می نگرد، تا هر چه کند به فرمان کند، و از آلائش هوا و طبع پاک دارد، تا آن هریک
 ۱۲۰ او را قدمی شود سلوک راه حق را، و موجب قربتی و رفعتی گردد حضرت ربوبیت را.
 و «ایئذ ذی القربی» جمله صلّه رحم، عبودیت است، که طرفه العین سر از آستانه
 بندگی بر ندارد، و به پادشاهی مجازی دنیا مغرور نشود، و به نظر عجب به خود و
 ۱۲۳ مملکت خود ننگرد و به عجز و انکسار و بیچارگی پیوسته ملازمت عتبه عبودیت
 نماید. چنانکه می گوید:

ز کوشش ای دل پر درد پای باز مکش اگر چه دانم کین بادیه به پای تو نیست
 ۱۲۶ بر آستانه سر درد بر زمین می زن که پیشگاه سرای جلال جای تو نیست
 تکیه بر سلطنت محمودی نکند، ایاز وقت خویش باشد، به پوستین عجز در
 می نگرد.

۱۲۹ اما فحشا و منکر و بغی، درین حالت کبر و نخوت پادشاهی و ترفع و تفوق سلطنت
 است که بی اختیار در دماغ ملوک پدید آید، و آن نتیجه دید استغنا و کثرت احتیاج خلق
 به خود است.

۱۳۲ تا چون بر این احوال و قوف یابد طاووس نفس از خجالت پروبال فرو گذارد و سر
 بر نیارد. وقتی یکی از ملوک و زیر خویش را فرمود از بهر من چیزی ساز که چون بسط
 بر من مستولی شود بدان در نگرم صولت بسط بشکند، و چون قبض بر من مستولی
 ۱۳۵ شود در آن نگرم تسکین پذیرد، و اگر غضب استیلا یابد بدان اطفاء نایره غضب توان

کرد. وزیر انگشتی ساخت برنگین آن انگشتی این نقش کرد که ثمّ ماذا؟ یعنی پس حاصل چه خواهد بود؟ چون ملک رانخوت ملک در دماغ بجنبیدی و به دولت و نعمت و حکم و سلطنت به چشم خوش آمدی در نگرستی بسط تمول و نظر تعیم استیلا آوردی به نقش خاتم در نگرستی بر خواندی ثمّ ماذا. پس حاصل این دولت و نعمت چه خواهد بود؟ عقل به گوش هوش او فروگفتی که حاصل جز مرگ نخواهد بود و ۱۴۱ گور و حساب و میزان و صراط، در حال بسط به قبض مبدل شدی. و هروقت که به حادثه ای یا مصیبتی قبض استیلا یافتی به خاتم فرونگرستی باز با خود گفتی که چون حاصل مرگ است غم بیهوده چرا باید خورد وقت او خوش گشتی. و چون آتش غضب استعلا گرفتی به خاتم در نگرستی گفتی حاصل این غضب راندن چه باشد چون مرگ و حساب و صراط در پیش است تسکین نایره غضب بیودی و رحمت و مرحمت پدید آمدی.

۱۴۷ چه باشد نازش و نالش زاقبالی و ادباری که تابهرم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی اما سیرت ملوک با هر طایفه ای از رعایا و شفقت بر احوال خلق، بدانکه پادشاه در جهان به مثبت دل است در تن، که چون پادشاه به صلاح باز آید همه جهان به صلاح ۱۵۰ باز آید، و اگر پادشاه به فساد آید همه جهان به فساد آید.

و وزیر، پادشاه را به مثبت عقل است دل را، چنانکه دل را از عقلی کامل ناگزیر است، تا به مشاورت اودر ممالک بدن تصرّف کند و مصالح کلی و جزوی بدین رعایت کند، پادشاه را از وزیری عالم عادل منصف متمیز کافی امین واقف جهان دیده کاردان صاحب همت صاحب رای با مروت نیکو خلق دیندار متدین پاک اعتقاد مشفق ناگزیرست، که در جمله احوال در خصوص و عموم با او مشاورت کند، و جملگی ۱۵۶ ارکان دولت و ثواب حضرت و عامه رعیت را مراجعت با او بود.

به دانای فرمای همواره کار	چو خواهی که کارت بود چون نگار
که دانا به هر کار باشد تمام	به دانا سپارد زمانه لگام

- ۱۵۹ زدانان توان یافت آرام دل زندان نیابد کسی کام دل
چنین خواندم از دفتر زرد هشت که دانا بود بیگمان در بهشت
چون وزیر چنین بود پادشاه به فراغت و رفاهیت به جهانگیری و آنچه شرایط و
- ۱۶۲ آداب سلطنت است مشغول تواند بود، والا پادشاه را چون به جهاننداری و احکام
وزارت قیام باید نمود، از جهانگیری و شرایط و ناموس سلطنت باز ماند، و احوال
مملکت ورعیت مختل شود. خواجه - علیه السلام از اینجا فرمود: «اِذَا ارَادَ اللّٰهُ بِمَلِكٍ
۱۶۵ خَيْرًا جَعَلَ لَهُ وَزِيرًا صَالِحًا فَانْ نَّسَى ذِكْرَهُ وَانْ ذَكَرَ اَعَانَهُ». و چون وزیرشایسته باشد
باید که او را محترم و موقر دارد، و حکم او در مملکت نافذ گرداند، ولیکن مشرف
احوال او باشد تا آنچه در ممالک رود باوضع و شریف پادشاه بر آن وقوف دارد.
- ۱۶۸ پس پادشاه باید که هریک از این اصحاب مناصب را بعد از اهلیت تمام و امانت و
دیانت و نیکو سیرتی که معلوم کرده باشد و یقین شناخته، در منصب و مقام خویش
نصب فرماید و تمکین دهد. و از احوال ایشان باوقوف باشد تاجرأت و تجاسر ننماید
- ۱۷۱ و طامع نگردند. و آنچه نان پاره و اقطاع و معیشت ایشان باشد تمام برساند تا از احتیاج
ضروری در خیانت نیفتند، و سخن بعضی در حق بعضی بی بینت و احتیاط تمام
نشود که جمعی به حسد امینان را در صورت خیانت فرا نمایند و مشفقان را به خیانت
- ۱۷۴ منسوب گردانند و بر مخلصان تهمتها نهند.
- و اگر از مخلصی خرده ای در وجود آید که خللی زیادتی نخواهد بود، عفو
پادشاهانه را کار فرماید، و به هر چیز در خشم نشود، و سیاستهای به افراط نفرماید. و
- ۱۷۷ اگر جرمی باشد که از آن در نتوان گذشت «وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا» بر خواند، و پیوسته
آیت «وَالْكَافِرِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» را نصب
دیده دارد، ولیکن نه چنانکه به سهل جنائی و سلس العنائی وسست مزاجی منسوب
- ۱۸۰ گردد، و اهل فتنه و فساد دلیر گردند و در دماغها فسادها پدید آید.
- بلکه پادشاه باید که به سیاست و انتقام و رجولیت و حمیت مشهور باشد.

اگر جرمهای خرد باشد تخویف کند و تهدید نماید و حجت گیرد و نصیحت فرماید و
 ۱۸۳ حلم برزد و عفو کند، و اگر جرمی بود که موجب قصاص باشد یا به خلل ملک تعلق
 دارد البته از آن درنگدرد و به فرمان شرع تیغ بی دریغ را کارفرماید. این معنی حاشا
 چون علت آکله باشد که در عضوی پدید آید، البته اهمال نتوان کرد، آن عضو را به تیغ
 ۱۸۶ جدا باید کرد، تا آن علت به جملگی اعضا سرایت نکند. در کارها دوطرف تفریط و
 افراط نگه باید داشت که «خیر الأمور أوسطها». و در سیاست نه چندان مبالغت باید
 نمود که مردم هراسان و نفور شوند، و خوف و نفرت بر طباع مستولی گردد، و نفوس
 ۱۸۹ متشرد شود، و مکرها و حیلها سازند که موجب تشویش مملکت باشد.

چنان شان مگردان زیبچارگی که جان را بکوشند یکبارگی
 و نیز چندان حلم نباید برزید که وقع پادشاهی و هیئت سلطنت از دلها برخیزد، و
 ۱۹۲ مفسدان و اراذل دلیر گردند، و ظلمه مستولی شوند، و کار بر مصلحان و مخلصان و
 ضعفا و غربا تنگ آید، و از جوانب خلل عظیم تولد کند.

و در سخاوت نه چندان غلو باید کرد که به اسراف و اتلاف و تبذیر انجامد که آن
 ۱۹۵ مذموم است. و در حفظ مال تا به حدی نباید کوشید که به بخل و ضنت منسوب گردد
 که آن مذمت و خسارت دنیا و آخرت است بلکه فضل خدای از خلق خدای دریغ ندارد،
 و نیکنامی دنیا و ثواب آخرین حاصل کند، پیش از آنکه ناگاه امیر اجل کمین
 ۱۹۸ برگشاید، و او را از سرتخت مملکت بریاید، و رنج بُرد چندین ساله او به دست دشمنان
 دهد، و آتش حسرت و ندامت و غرامت آن چنان در جان او مشتعل گردد که نایره آن
 به هیچ آبی جز آب رحمت منطفی نشود.

۲۰۱ دولت این جهان اگر چه خوش است دل مبندا ندر او که دوست کش است

هر که را همچو شاه بنوازد چون پیاده به طرح بندازد

هست دنیا و دولتش چو سراب در فریب و لیک ندهد آب

۲۰۴ بس که آورد چرخ شاه و وزیر مُلکشان داد و گنج و تاج و سریر

کارها را به کام ایشان کرد خلق را جمله رام ایشان کرد

- تا چو نمرود مایه دار شدند همه فرعون روزگار شدند
 ۲۰۷ خون درویشان مکیدندی مغز ییچارگان کشیدندی
 همه مشغول ماه و سال شده همه مغرور جاه و مال شده
 ناگهان تند باد قهر وزید وز سر تخت شان به تخته کشید
 ۳۰۰ تنشان را به خاک ریمن داد ملکشان را به دست دشمن داد
 وز اینها بدان جهان بردند مالشان دیگران همی خوردند
 و انکه حقش به لطف خود بنواخت نیک و بد را به نور حق بشناخت
 ۳۰۳ باز دانست ناز را از نور دل نیست اندرین سرای غرور
 باقی عمر خویشتن دریافت به صلاح معاد خویش شتافت
 غم آن خورد کو ازین منزل چون کند کوچ شادمان خوشدل
 ۳۰۶ هرچه از ملک و گنج و شاهی داشت برد با خویشتن جوی نگذاشت
 لا جرم چون رسید کار به کار رفت با صد هزار استظهار
 و به منقال ذره ای سعی درتغیر و تبدیل اوقاف ننماید، و از ریزنان بدسیرت فاسد
 ۳۰۹ عقیدت تقریر این معنی قبول نکند، که ایشان به جهل و غفلت در خون و جان و ایمان
 خویش سعی می کنند. و خبر ندارند که دعای بدچندین هزار مستحق مظلوم که همه
 اهل خیر و صلاح باشند کدام عاقل اختیار کند، و همت ارواح چندین هزار بانی خیر
 ۴۰۲ کدام معتقد در عقب خویش روا دارد؟
 باشد که دربقعه ای خیری مقبول افتاده باشد، و روح بانی آن خیر را در حضرت
 عزت بدان وسیلت قربتی پدید آمده، پیوسته در آن حضرت مظلومه خویش عرضه
 ۴۰۵ می دارد که «خداوندا من مال خود از نفس خود باز گرفتم، و فرزندان را محروم
 گردانیدم، و از بهر رضای تو بر بندگان تو وقف کردم، فلان ظالم آن خیر من باطل
 می کند، و بندگان تو را محروم می گذارد، باحضرت تو این دلیری می نماید، چه گویی؟
 ۴۰۸ از عهده این واقعه که بیرون تواند آمد؟ خصوصاً چون اوقاف بسیار بود و مطالبان

بسیار، و زنهار اگر جاهلی یا عالمی مداهن رخصت دهد که مال اوقاف را در چیزی دیگر صرف شاید کرد، یا به لشکر توان داد که بدان غزا کند، یا به عمارت پلی یا ۵۰۱ رباطی یا ثغری یاسدی توان کرد، و بدان مغرور نشود، حاشا وکلاً این هیچ روانبود الابه مصرف خوش. هروقف بمصبّ استحقاق صرف کنند به شرط واقف والا آنکه فتوی دهد، و آنکه فرماید و آنکه مباشر آن شغل بود، و آنکه تواند و دفع نکند، جمله در ۵۰۴ وزر و وبال و مظلّمه آن باشند، و فردا جمله مستحقان اوقاف خصم ایشان گردند و داد خویش طلبند.

این ضعیف وقتی در شام چنان شنید که ملک صلاح الدین -رحمة الله علیه، را ۵۰۷ عادت چنان بودی که چون شهری بگرفتی در آنجا بنای خیری کردی. چون دیار مصر گرفت باقاضی فاضل -رحمة الله علیه، که وزیر او بود گفت: می خواهم که در این جا خانقاهی بسازم. قاضی گفت: من می خواهم که در دیار مصر ملک اسلام هزار ۶۰۰ بقعه خیر بنا کند. گفت: چگونه میسر شود؟ قاضی گفت: در دیار مصر هزار بقعه خیر بیش بنا کرده اند، و خللی عظیم بدان اوقاف راه یافته، اگر ملک اسلام بفرماید تا آن اوقاف به حال عمارت باز آرند، و از تصرف مستأکله بیرون آورند و به امینی متدین ۶۰۳ سپارند تا به مصرف می رساند، ثواب آن جمله او را باشد، و چنان بود که آن خیرات او بنا فرموده. بفرمود تا چنان کردند.

و یقین بیاید دانست که هر خللی که در عهد پادشاهی در اوقاف پدید آید حق ۶۰۶ تعالی جمله از آن پادشاه باز خواست کند. تا این کار معظم را خوارنשמند، و خود را از وبال آن نگه دارند.

و همچنین از بهر شفقت بر احوال خلق باید که پادشاه بر درگاه حاجبی یا ۶۰۹ قصه داری معتمد دیندار نیکو عقیدت نصب فرماید، تا احوال مظلومان و حاجتمندان به قصه یا پیغام عرضه می دارد. و پادشاه قضای حوایج ایشان از مهمّات و واجبات خویش شناسد، و غنیمتی بزرگ شمرد.

۷۰۲ و دیگر چون قاضی به شهری و ولایتی فرستد باید که عالم و عاقل و دیندار و صالح فرستد، که دست کشیده دارد از مال آیتام و مواریث و اوقاف و رشوت و امثال این، و خدمتکاران مصلح و معتمد و متدین دارد که در دعاوی میل و حیف نکنند، و به ۷۰۵ طمع، حق باطل و باطل حق نکنند. این معنی درین روزگار دشوار تر دست دهد! زیرا که بیشتر قضا به خدمتی می دهند نه به اهلیت، به ضرورت هر که خدمتی دهد خدمتی گیرد.

۷۰۸ فی الجمله چون پادشاه تتبع احوال هر طایفه ای کند. و از معاملات هر صاحب عمل و صاحب حکم با خبر باشد، و درد مسلمانی دامن جان او گرفته باشد تا در ممالک او حیفی و ظلمی نرود، کارها زود به صلاح باز آید، و نااهلان اهل گردند که ۸۰۱ «الناس علی دین ملوکهم».

و اگر عمر به غفلت گذارد، و در بند هوا و شهوت و لذت وقت خویش باشد، و غم رعیت نخورد، ظالمان زود مستولی شوند، و اصحاب مناصب تطاول کنند، و ۸۰۴ مستحقان را محروم گردانند، و کفار استیلا یابند، و مسلمانان را مشوش دارند، و خونهای به ناحق ریخته شود، مالهای غربا و تجار در معرض تلف افتد، و فساد آشکارا گردد. و چندان انواع بلا و فتنه پدید آید که در عبارت نگنجد. و وبال جمله در گردن ۸۰۷ پادشاه ظالم فاسق باشد.

توضیحات:

۳. ایتهای ذی القربی: ایتهای: دادن، بخشیدن، ذی القربی: دارنده نزدیکی، کنایه است از بستگان و خویشان. ایتهای ذی القربی: نیکی و احسان کردن به خویشان.

۴. بغی: ستم.

۵. پادشاهی خاص: آن است که پادشاه بر تمام وجود و اعضا و چشم و دل خود حاکم و فرمانروا باشد و همه در فرمان وی باشند تا بتواند تمام وجود خود را در خدمت به مردم به کار برد. * پادشاه باید

نخست حق پادشاهی خاص را بگزارد یعنی تمام تن و اندام و حواس را در فرمان خود داشته باشد تا بتواند حق پادشاهی عام را یعنی فرمانروایی بر مردم را، آن گونه که به ارزش و حرمت آن زیان و آسیبی نرساند - ادا کند. جای «چنانک بر آن زیان نکنند» پس از «پادشاهی عام» است و ترتیب عادی و ساده عبارت چنین است: و تا پادشاه، اول، داد پادشاهی خاص ندهد، به حق پادشاهی عام - چنانک بر آن زیان نکنند - قیام نتواند نمود.

۷. زیرا که آن ... «آن» ضمیر اشاره است و مرجعش «پادشاهی خاص» است. // «تِلُو» : دنباله، پس * زیرا که پادشاهی خاص، نایب و خلیفه خدا بودن است و دنباله پیامبری.

۹. بر قانون فرمان: مطابق قانون الهی و فرمان دین. شناوبر (= شنا + و + بر): شنا کننده، شناگر.

۱۵. سویت: برابری، داد.

۱۶. محتشم: بزرگ، متجمل، دارای جاه و حشمت. // باربر کسی نهادن: کنایه از تحمیل، فشار آوردن، گرانبار کردن.

۱۹. صادر: رونده، مسافر که از شهر می رود. // وارد: در آینده، مسافری که به شهر در آید. // تعهد فرمودن: تیمارداری کردن، مورد نواخت و نوازش قرار دادن. شاید در اینجا «فرمودن» معنای خودش را هم دارد یعنی پادشاه باید فرمان دهد که مأموران، آیندگان و روندگان را مورد نواخت و احسان قرار دهند.

۲۰. مکفی المؤنة: مکفی: کفایت شده، انجام یافته، بر آورده شده. مؤونة = مؤونت: هزینه زندگی، مخارج، گرانی و سنگینی زندگی. مکفی المؤونت گردانیدن کسی را: هزینه زندگی او را بر آورده کردن و بار عیالواری و سنگینی گذران را از دوش او برداشتن. // محرض (صفت فاعلی): تشویق کننده. // مایحتاج (در اصل: ما یحتاجُ الیه): آنچه آدمی بدان نیازمند باشد، در بایستها. // متبرک (صفت مفعولی) با سعادت، خجسته، مبارک، مکرم.

۲۴. فارغ البال (= فارغ: تهی + بال: خاطر، دل) آسوده دل.

۲۵. این جمله را، ظاهراً منظور از «این جمله» همه موارد بر شمرده در بالاست مانند: درویشان، عیالمدان، طلبه، صلحا ...

۲۷. مسند الیه «باشند» فاعل فعل «نرسانند» است که به پادشاهان بر می گردد. یعنی اگر پادشاهان حق صلحا و زهاد را به آنان ندهند در واقع پادشاهانی ستمکار و نافرمان خواهند بود.

۳۲. صلۀ رَحِم (صله: وصل، وصلت کردن، پیوستن، پیوند داشتن. رَحِم: خویشی، قرابت): پیوند داشتن با خویشاوندان (مقابل قطع رَحِم). // اوتاد (جمع وُتَد) میخها.

۳۵. عیاذُ بالله: پناه بر خدا. عیاذُ مصدر است و حکم مفعول مطلق دارد بدین جهت منصوب است تقدیر جمله چنین بوده: اَعُوذُ بِاللَّهِ عِیَازاً: به خداوند پناه می برم پناه بردنی.

۳۷. عوان: مأمور اجرای دیوان و حسبت، سرهنگ دیوان، محتمل است که این کلمه مخفف «اعوان» به معنی یاران است و اعوان اصطلاحاً نزد ارباب دیوان اطلاق می شده است بر کسی که اجرای اوامر دیوان برعهده او بوده (فرهنگ معین). یادداشت دکتر ریاحی در تعلیقات مرصاد جامعتر و مفید تر است: «فراش و مأمور فروپایه سختهگیر مردم آزار که در قرون گذشته سرهنگ نامیده می شد و غالباً با کلمه غماز آمده است... آقای همایی «سرهنگ و مأمور و محصل دیوان» معنی کرده اند ولی از شواهد مختلف... برمی آید که عوان مطلق به معنی سرهنگ و محصل دیوان نیست، بلکه فراشی است که مأمور جلب متهمان است... آنان سپاهیان فروپایه خودخواه لاف زن گزافه گویی بوده اند که همه دم از نزدیکی به حاجب و امیر و خواجه و وزیر می زدند... (ص ۴۵۴)

۴۰. در بند چیزی بودن: به آن چیز دلبستگی داشتن، در قید آن بودن، صائب گفته: یک عمر می توان سخن از زلف یار گفت/ در بند آن مباحث که مضمون نمانده است. // توفیر: در اصطلاح دیوان، بیشتر شدن مال دیوان از آنچه انتظار می رفت از راه کمتر خرج کردن و صرفه جویی و پس انداز کردن، یا محل عایدی تازه ای یافتن (استاد مینوی حاشیه ۳ ص ۲۳ کلیله و دمنه) * عوانان و گماشتگان فرومایه و سخن چین و ستمگر، ظلم پادشاه را با خواسته ها و اغراض تباه خود، در جامه خیر خواهی می آریند و چنین نشان می دهند که ما دوست و دلسوز احوال پادشاهیم و خواهان افزون گردانیدن در آمد خزانه مملکت هستیم.

۴۱. احوال ایشان... حال نیازمندی تهیدستان را به [پادشاه] باز نمی گویند و نیکی و احسان و دهش و صدقه پادشاه را از مستحقان قطع می کنند.

۴۵. منقرض عالم (به صیغه صفت مفعولی در معنی اسم زمان یا مکان): جای یا هنگام انقراض و پایان جهان.

۴۸. یوم العرض الاکبر: روز بزرگ که اعمال بندگان بر آنان نشان داده شود، کنایه است از روز قیامت.

۴۹. نقیر : چاهک پشت هسته خرما. // قطمیر : شکاف هسته خرما یا پوست نازک هسته خرما. // نقیر و قطمیر : کنایه است از چیز بسیار اندک.

۵۱. افزاز : فراز، بلندی، رفعت * متمم (مکن) به قرینه حذف شده یعنی ستم مکن زیرا که رفعت و قدرت پادشاهان نیز نشیب و سرازیری دارد. «ك» در «دلک» برای «ترحم» است یعنی دلهای بیچاره از تو هراسان اند.

۵۶. منظور از «آن طایفه» اطرافیان و مقربان نااهل پادشاه است که شاه را به ظلم دلیر و گستاخ می کنند.

۶۱. اصحاب بیوتات : ترجمه «ویسپوهرگان» است، به نوشته مرحوم بهار درایران قدیم هفت خانواده بزرگ بودند که آنان را «وِیسپوهرگان» می گفتند (تعلیقات بهاربر تاریخ سیستان، ص ۱۸۷) در اینجا منظور خاندانهای نجیب و اصیل است.

۶۲. بنادره : ندرتاً، به طور نادر و اتفاقی * اگر اتفاقاً و ندرتاً از این افراد اصیل و نجیب، کسی در پیش پادشاهان باشد مورد بی توجهی (ناملفت، صفت مفعولی است) قرار می گیرد و خوار و ذلیل می ماند.

۶۴. جلادت : چالاکی، زیرکی .

۶۶. گنده پیر : پیرزن فرتوت * در نظم و نثر فارسی همواره دنیا- به جهت سالمندی و نیز به جهت فریبندگی- به پیرزن عشوه گر مانند شده، : دل بر این پیرزن عشوه گر دهرمبند- کاین عروسی است که در عقد بسی داماد است .

۶۷. نگار (اینجا) : گل، گلبن. و به این معنی فرخی گفته : یکی کوه پُر پلنگ، یکی بیشه پرهزیر / یکی چرخ پر نجوم، یکی باغ پر نگار. و در همین مرصاد العباد آمده : چو خواهی که کارت بود چون نگار / به دانای فرمای همواره کار.

۷۴. تخته شطرنج یار قعه شطرنج، یا بساط و عرصه شطرنج، عبارت است از صفحه هشت خانه در هشت خانه که در آن مهره های شطرنج بچینند و چون بازی به پایان رسد و یکی از دو مهره شاه مات گردد، بازی به پایان می رسد و تخته شطرنج را با شاه و دیگر مهره ها می ریزند و می افشانند * دنیا مانند شطرنج بازی است که چند صباحی یکی را بر تخت شاهی می نشاند و پس از زمانی او را سرنگون کرده با تخت و دستگاهش دور می اندازد.

۷۵. تا چون به دیده اعتبار . . . مشاهده کند. فاعل جمله «پادشاه» است که به قرینه حذف شده.

۷۹. برزد: ورزد، انجام دهد.

۸۰. فزون: سخن زیادی، سخنی از روی فضولی. // کم کاست: ناقص، آدم حقیر. *

پادشاه از آدم کوچکی چون من سخنی از روی فضولی بشنو، زیرا از آدم ناراست هم می توان سخن راست شنید. راستی، مفعول صریح «بتوان شنود» است و نقش «قید تأکیدی» ندارد.

۸۳. «یاء» در آخر «بیوفا، ناکس، کم کاست» علامت نکره است با معنای تحقیر * برای خاطر [دنیای حقیر] بی وفا و پست و ناقص مردمان را میازار.

۸۵. پاداردی: اگر پای می داشت، می پایید، پایدار می ماند* دنیا، چندان بی ارزش است و آزار دیگران چنان گناه بزرگی است که زشت است کسی به خاطر دنیا حتی مایه آزارموری را فراهم آورد، بویژه که اگر به هر قیمت و گناهی دنیا را به دست آوردی، بر تو نخواهد پایید. چون دنیا به دست آمد اگر پایدار می ماند زیبا بود، به وجهی دیگر: زشتی به دست آوردن دنیا در نتیجه ستم به دیگران، زیننده و قابل توجه می بود.

۸۶. مفهوم بیت همان است که خیام در رباعی معروف گفته: بر خیزو مخور غم جهان گذران- بنشین و دمی به شادمانی گذران/ در طبع جهان اگر وفایی بودی- نوبت به تو خود نیامدی از دگران/ و نظامی در خسرو و شیرین گوید: اگر بودی جهان را پایداری- به هرکس چون رسیدی شهر یاری/ فلک گر مملکت پاینده دادی- زکیخسرو به خسرو چون فتادی؟

۸۸. چون جهان بگرفت اسکندر . . . * هنگامی که اسکندر پادشاهی را از دست دارا (= داریوش سوم که در سال ۳۳۰ ق. م مغلوب اسکندر شد و با مرگش سلسله هخامنشی منقرض گردید) گرفت، نتوانست نگاه بدارد، اگر جهان مردم دار و باوفامی بود، همان دارا در جهان بر تخت شاهی می ماند. // هم نداشت یعنی اسکندر هم نتوانست [دنیا را] برای همیشه داشته باشد. // گر جهان داراستی یعنی اگر دنیا دارا (= دارنده، مردم دار، وفادار) می بود (استی وجه التزامی بودن است).

۹۱. جوزا: نام دو مجموعه از صورتهای فلکی است: ۱- دویپکریا توآمان، که «همچون دو کودک به پای ایستاده، که هر یکی یک دست بر گردن دیگری پیچیده دارد» (التفهیم، ص ۹۰) ۲- جبار که به صورت مردی است با حمایل یا کمر شمشیر، ایستاده و به دست راست عصایی، . . . و سه ستاره بسیار درخشان در کمر آن، که منطقة الجوزا یا نطاق الجوزا را تشکیل می دهند. در شعر فارسی

تشخیص اینکه مقصود از «جوزا» دویکر است یا جبار با قرینه می تواند باشد، مثلاً وجود کلمه «دوگانه» در بیت زیر از خاقانی روشن می کند که توأمان یا دویکر مراد شاعر است که گوید: سوگند خورد، مادر طبعم که در سخاش / از یک شکم دوگانه چو جوزا بر آورم. ولیکن قرینه هایی چون «کمر بند، حمایل، کمر ترکش...» روشن می کند که مقصود از «جوزا» جبار است، حافظ گفته: خورده ام تیر فلک باده بنده تا سر مست / عقد در بند کمر ترکش جوزا فکنم* آن همه شاهان نامدار ایرانی و تورانی که از بیم تیغ آنها جوزا، کمر بندگی بسته و در خدمتشان ایستاده بود، کجا رفتند؟

۹۲. گفתי خرد، خرد فاعل است و گفתי فعل ماضی استمراری در وجه شرطی* آن شاهان گذشته چندان سپاه و گنج داشتند که اگر خرد به بزم و رزم آنها نگاه می کرد از جهت سرشاری و پری، چنان می پنداشت که جهان دریاست. رابطه بزم با گنج و رزم با سپاه (لف و نشر نامرتب) را نباید از نظر دور داشت.

۹۵. «خاك اگر گویا ستی» توضیح شرطی است برای تمام بیت و ترتیب معمولی ارکان عبارت چنین است: اگر خاك تیره زبان می داشت و سخن می گفت، احوال یک یک شاهان را به تو می گفت تا همه بر رای تو معلوم و روشن گردد.

۹۹. گر کسی دانستی، در واقع فاعل «برگرفتی» «کسی» است در مصراع اول.

۱۰۰. آنچه فردا... کارنامه کردار و حاصل کار همه را اگر بی خبران، فردا- درآینده یا در روز قیامت - خواهند دید، اما خردمند چون چشم بینا و حقیقت بین دارد هم امروز می بیند. بیت با عبارت معروف عربی همسویی دارد که: ان الامور اذا قبلت تشابهت، و اذا ادبرت عرفها الجاهل كما يعرفها العاقل؛ کارها و پیش آمدها چون روی در آمدن دارند، مانند هم هستند، اما خردمند در همان حال آمدن نیک و بد آنها را می شناسد، اما چون آمدند و واقع شدند و گذشتند، تازه نادان می شناسد که چه بوده. به نحوی بیت معروف فارسی هم در این معنی است: آنچه در آینه جوان ببیند / پیر درخست خام آن بیند. و درست با همین کلمات، مولوی گفته: آنچه اندر آینه بیند جوان / پیراندر خست بیند بیش از آن.

۱۰۴. اینکه خلق از کار دنیا گشت نا پروا چنین... چنان که مردم به سبب [پرداختن] به کار دنیا و مال اندوزی این گونه نا پرهیزگار گشته و بیم از خدا و قیامت را فراموش کرده اند، کاش که مردم را به کار دین التفات و پروایی می بود.

۱۱۰. الاحسانُ . . . * احسان عبارت از آن است خدای را چنان بیرستی که گویی او را می بینی،

پس اگر تو او را نمی بینی، بدانی که او تو را می بیند.

۱۱۴. ظَلَمَ: جمع ظالم.

۱۱۹. تا آن هریک او را قدمی شود * آن ضمیر اشاره است و به جمله «هرچه کند» بر می گردد؛ تا

آن کرده ها، هر کدام گامی در سلوک وی در راه حق باشد.

۱۲۱. طرفة العين: یک چشم به هم زدن.

۱۲۵. اگر چه دامن کین بادیه به پای تو نیست * به پای کسی بودن یعنی در خور، سزاوار.

فخرالدین اسعد گرگانی درویش و رامین آورده: به راهی رو که بر پای تو باشد/ به جایی شو که مأوای تو باشد.

۱۲۷. ایاز وقت خویش باشد * ایاز، ابوالنجم بن اویماق غلام خاص محمود غزنوی و مورد

علاقه شدید وی بود. جدا از ملاحظاتی که داشته و به قول نظامی عروضی در چهار مقاله «سبزه چهره ای شیرین بوده، متناسب اعضا و خوش حرکات» (چهار مقاله - به اهتمام دکتر معین ص ۵۵) فراست و هوش سرشارش بیشتر مایه عشق محمود به وی شده بوده، به هر روی داستان علاقه محمود به ایاز، در نظم و نثر پارسی مکرر به کار رفته حافظ گفته: غرض کرشمه حسن است ورنه حاجت نیست/ جمال دولت محمود را به زلف ایاز. اما در متن حاضر اشاره به داستانی است که در آن ایاز در نهایت وفاداری و فروتنی با وجود عنایت بیش از اندازه محمود - از حدود خویش نگذشت و همواره غلام بودن خود را از یاد نمی برد، داستان پوستین ایاز که به نوشته دکتر ریاحی (مرصاد - تعلیقات، ص ۶۵۷) در مصیبت نامه عطار (چاپ دکتر نورانی، ص ۱۳۹) و دفتر پنجم مثنوی آمده، در تفسیر کشف الاسرار نیز چنین ذکر شده: محمود در سرای ایاز شد. آن مال و نعمت و زرو سیم و جواهر و دیباهای رنگارنگ دید، از آن خلعتها که محمود او را داده و بخشیده، به گوشه ای نگه کرد، قباکی [= قبا] محقری [دید کهنه و پاره پاره برهم بسته از میخی در آویخته. محمود گفت: ای یکی باری چیست؟ ایاز جواب داد: این یکی منم بدین بیچارگی و بدین خواری، و آن همه جمال و آرایش و آن عز و ناز همه تویی. در این نگرم عجز خود بینم، قدر خود دامن، در آن نگرم، تو را بینم (گزیده کشف الاسرار، ص ۷۸) ناظر به این داستان، مولوی گوید: ای ایاز آن پوستین را یاد آر.

۱۳۲. طاووس نفس: اضافه تشبیهی است.

۱۴۰. گوش هوش: اضافه استعاری است.

۱۴۲. استعلا: فزونی، بالا گرفتن.

۱۵۷. چو خواهی که کارت بود چون نگار. نگار (در اینجا): گل. به توضیحات پیشین همین بند رجوع شود.

۱۶۲. جهاننداری عبارت است از حکومت و اداره مملکت. جهانگیری عبارت است از کشور گشایی.

۱۶۳. ناموس (اینجا): قانون.

۱۶۴. اذا اراد الله... چون خداوند برای پادشاهی نیکی بخواهد، برای او وزیری نکوکار قرار دهد، که اگر امری [در بایست] را فراموش کند، آن وزیر به یادش آورد و اگر به یاد داشته باشد او را [در انجام آن] یاری کند (حدیث است).

۱۷۷. «و جزاءُ سیِّئه...» پاداش بدکاری، بدی است مانند آن. (سوره جاثیه-۴۰)

۱۷۸. «والکاظمین...» [پرهیزکاران و مؤمنان] خشم خود را فروخورند و از مردم در گذرند و خداوند نکوکاران را دوست دارد (سوره آل عمران - ۱۳۴). // نصب دیده یا نصب العین: پیش دیده نهادن، مد نظر داشتن. این کلمه به فتح نون و ضم آن، هر دو درست است اما ظاهراً به فتح متداول تر است. بیت خاقانی نیز که آن را با «جرّ و رفع» آورده فتحه را تأیید می کند که گوید: فقر کن نصب عین و پیش خسان / رفع قصّه مکن نه وقت جراست.

۱۷۹. سهل جتانی: نرم دلی، آسان گیری، سهل انگاری (جتان: دل). // سلس العتانی: رام بودن و نرمی و فرمانبرداری.

۱۸۱. رجولیت: مردی، مردانگی. // حمیت: غیرت، مردانگی. // تخویف: ترسانیدن، تهدید.

۱۸۲. حجت گرفتن: قول و تعهد گرفتن. در تاریخ اشم کوفی (ص ۵۱) آمده «نامه به دست او داد و حجت گرفت در راه به هیچ موضع مقام نکند» (به نقل دهخدا).

۱۸۳. حلم برزد: بردباری ورزد، شکیبایی نماید.

۱۸۴. این معنی، حاشا، چون علت آکله باشد جرمهایی از آن گونه که به خلل ملک بینجامد حاشا (دور از وجود شما) مانند بیماری خوره است.

۱۹۰. چنان شان مگردان . . . «زیبچارگی» وابسته به مصراع دوم است با مردم چندان تندی مکن و چنان مکن که از بیچارگی و ناگریزی، به یکباره برای حفظ جانشان دست به هر کوشش و تلاشی بزنند.

۱۹۱. وقع پادشاهی: اوج و وقار پادشاهی.

۱۹۲. دلیر (اینجا): گستاخ، ناترس.

۱۹۵. ضنّت: بخل، خست، زُفتی.

۱۹۷. امیر اجل، کنایه از عزرائیل است، پیک مرگ. // کمین گشودن: ناگاه بر کسی تاختن.

۱۹۸. رنج برد (ترکیب جالب و کار برد ویژه این کتاب است)، به معنی دسترنج. یک بار نیز در صفحه ۵۱۷ آمده: از هر دانه و ثمره ای که از رنج برداوبه خلایق رسد . . . ثواب حاصل شود او [=دهقان] را.

۱۹۹. غرامت: زیان زدگی، تاوان.

۲۰۰. منطفی (صفت فاعلی) خاموش.

۲۰۲. طرح: افکندن، انداختن. * جهان هر کس را که مانند پادشاه بنوازد و عزّت دهد، سرانجام مانند پیاده ای بی ارزش و خوار، دور می اندازد (در بیت با آوردن شاه و پیاده، و طرح که هر سه اصطلاح بازی شطرنج است صنعت مراعات نظیر بکار برده است)

۲۰۶. نمرود، لقب عام ملوک سریانی است. پادشاه قبطیان را فرعون، و ملوک نبطیان را نمرود می گفته اند (لغت نامه) امّا، بخصوص نمرود بن کنعان، که نام او را «نینوس» ذکر کرده اند، مردی دلیر و شجاع بود، دعوی خدایی کرد و نیز با قفسی که آن را چهار کرکس می کشیدند به آسمان بر شد تا به جنگ خدا برود، این همان نمرود است که ابراهیم را به آتش افکند. نمرود در ادب پارسی، به عنوان چهره ای سرکش معرفی شده است. سنایی گوید: همچو نمرود قصد چرخ مکن / با دوتا کرکس و دوتا مردار.

۲۰۷. خون درویشکان . . . «ك» در درویش معنای تحقیر و ترحم دارد.

۲۰۹. تخته (اینجا): تابوت. سعدی گفته: تو را به تخته تابوت هم کشند روزی / اگر خزانه و

لشکر هزار خواهد بود (به نقل آند راج)

۳۰۰. ریمن: پلید، آلوده، ناپاک.

۳۰۱. وزر اینها بدان جهان بردند * اینها (= پادشاهان) فاعل جمله است و «وزر» مفعول صریح آن.

۳۰۲. و اینکه حقش به لطف خود بنواخت * ضمیرش در «حق» ضمیر مفعولی است و در واقع چنین است و آن که را حق (خداوند) به لطف خود بنواخت. . .

۳۰۷. لاجرم چون رسید کار به کار. ترکیب کار به کار رسیدن در لغت نامه دهخدا و دیگر فرهنگها ضبط نشده و مفهوم دقیقی آن دانسته نشد، ظاهراً کارش به مرگ رسید، به انجام پیوست. شاید هم کار به سختی قیامت و هول محشر انجامید مثل: کار به جان رسیدن.

۳۰۸. رازن: طرف مشورت، مشاور.

۴۰۰. دعا به معنی مطلق خدا را خواندن برای کسی (در فارسی معمولاً بار معنایی مثبت و نیکو دارد و در حالت منفی، نفرین بکار می رود)

۴۰۱. همت (نیز در اینجا) به معنای دم و نفس و دعای بد.

۴۰۹. مُداهن: نرم گفتار، چرب زبان.

۵۰۲. مصب (اسم مکان است و اصلاً به معنی: جای ریختن آب، جایی که رود به دریا می ریزد) اینجا: جایگاه، محل.

۵۰۸. قاضی فاضل: محیی الدین ابوعلی عبدالرحیم بن علی عسقلانی، متولد ۵۲۹، در دوره صلاح الدین ایوبی [۵۶۴-۵۸۹]، ویرانش عزیز و افضل وزارت یافته اند. صاحب دیوان انشا بوده، تا در عهد ملک سیف الدین ابوبکر در شب چهارشنبه ۱۷ ربیع الاول ۵۹۶ در شصت و هفت سالگی در قاهره در گذشت (ص ۶۵۸ تعلیقات مرصاد العباد)

۶۰۲. مستأکله (صفت فاعلی) کسانی که مال مردم خورند، مفتخور.

۶۰۹. قصه دار. قصه، به معنی مرافعه و دعوی (یادداشت‌های قزوینی ۶: ۱۵۱) و قصه برداشتن به معنی عرض حال و داد خواهی. قصه دار ظاهراً کسی بوده است که شکایات را به عرض پادشاه می رسانیده است (تعلیقات مرصاد، ۶۵۹)

۷۰۳. آیتام: جمع یتیم.

۷۰۴. حیف: ستم، بی داد.

۷۰۶. بیشتر قضا به خدمتی می دهند * غالباً سمت قضا و داوری را در مقابل تحفه و رشوه

می‌دهند. (خدمت در اینجا : رشوه)

۸۰۱. الناس علی دین ملوکهم: مردمان به راه و آیین شاهان شان می‌روند (حدیث است) مولوی گفته: خوی شاهان در رعیت جا کند. و: رعیت دین شه دارند و بس.

پرسشها ۱۵

- ۱- پادشاهی خاص و پادشاهی عام را توضیح دهید.
۲. ترکیب «داد چیزی را دادن» یعنی چه؟
۳. عبارت «کسی که در دریا چنان شناور نیست که خود را از غرقاب خلاص دهد، خواهد که دیگری را از غرقاب نجات دهد.» را توضیح دهید.
۴. «فارغ البال» یعنی چه؟
۵. اصطلاح «إتاء ذی القربی و صلۀ رحم» را توضیح دهید.
۶. «یوم العرض الاکبر» کنایه از چیست؟
۷. مفهوم «افراز ملوک را نشیبی است مکن / درهر دلکی از تو نهیبی است مکن» را توضیح دهید.
۸. عوان را توضیح دهید.
۹. «بنادره» یعنی چه؟
۱۰. «اصحاب بیوتات» را توضیح دهید.
۱۱. «کم کاست» یعنی چه؟
۱۲. بیت: زشت باشد بهر دنیا موری آزدن ولیک / چون به دست آید اگر پاداردی زیباستی را توضیح دهید.
۱۳. بیت: چون جهان بگرفت اسکندر زدارا هم نداشت / گر جهان داراستی شه در جهان داراستی را کاملاً توضیح داده با شواهد شعری تبیین کنید.
۱۴. راجع به «جوزا» بحث کنید.
۱۵. «ایاز» و پوستین عجز ایاز را توضیح دهید.
۱۶. اطفاء نایره غضب یعنی چه؟

۱۷. «اقطاع دادن، نصب العین، سهل الجنان، سلس القياد، حجت گرفتن» را توضیح

دهید.

۱۸. «جرمی که به خلل ملک تعلق دارد، حاشا علت آکله است» یعنی چه؟

۱۹. بیت: ناگهان تند باد قهر وزید / وزسرتختشان به تخته کشید» را توضیح دهید.

۲۰. کاربه کار رسیدن یعنی چه؟

درس ۱۶

دربیان سلوک وزرا و اصحاب قلم و ثواب

- بدانکه وزارت تلو سلطنت و رکن اعظم مملکت است، و هیچ پادشاهی را از وزیر صالح صاحب رای مشفق کافی داهی عالم عامل چاره نیست. پادشاهی خداست جلّ جلاله که محتاج وزیر و مشیر نیست، زیرا که حضرت جلّت او را مثل و شبیه و نظیر نیست.
- ۳ و چون در مملکت وزیری کامل محترم نبود مملکت را شکوه و زیب نبود. مثال مملکت بر مثال خیمه ای است: ستون آن خیمه وزیر صاحب رأی است، و طنابهای آن امراند خرد و بزرگ.
- ۶ و چون وزیر بمثابت ستون است خیمه مملکت را، چندانکه باز رفعت تر و عالی قدرتر بود، خیمه مملکت ازو بشکوه تر و بازیب تر باشد. و لیکن وزیر باید که چون ستون چهار خصلت در او باشد: راستی و بلندی و ثبات و تحمل.
- ۹ و وزیر را سه حالت است: اوّل حالت میان او و خدای، دوم حالت میان او و پادشاه، سیم حالت میان او و اجناد و رعیت. در هر سه حالت باید که آن چهار خصلت را کار بندد، در هر حالتی به معنی مناسب آن حالت.
- ۱۲ چنانکه در حالت اول که میان او و خدای است، راستی پیشه کند و پیوسته در هر کار که باشد جانب خدای نگه دارد، و از آن احتراز کند که کار بصورت با خلق راست کند و جانب خدای مهمل گذارد که سر همه کژیها این است، ولیکن باخدای کار راست دارد اگر جانب خلق کژ گردد از آن غم نخورد و اماً بلندی گوش دارد بدان معنی که بلند همت باشد، و به زخارف جاه و مال دنیا فریفته نگردد، و سر بدین جیفه دنیا فرو نیارد.
- ۱۵ چنانکه در حالت دوم که میان او و پادشاه است، راستی پیشه کند و پیوسته در هر کار که باشد جانب پادشاه نگه دارد، و از آن احتراز کند که کار بصورت با خلق راست کند و جانب پادشاه مهمل گذارد که سر همه کژیها این است، ولیکن باپادشاه کار راست دارد اگر جانب پادشاه کژ گردد از آن غم نخورد و اماً بلندی گوش دارد بدان معنی که بلند همت باشد، و به زخارف جاه و مال دنیا فریفته نگردد، و سر بدین جیفه دنیا فرو نیارد.
- ۱۸ چنانکه در حالت سیم که میان او و اجناد و رعیت است، راستی پیشه کند و پیوسته در هر کار که باشد جانب رعیت نگه دارد، و از آن احتراز کند که کار بصورت با خلق راست کند و جانب رعیت مهمل گذارد که سر همه کژیها این است، ولیکن بارعیت کار راست دارد اگر جانب رعیت کژ گردد از آن غم نخورد و اماً بلندی گوش دارد بدان معنی که بلند همت باشد، و به زخارف جاه و مال دنیا فریفته نگردد، و سر بدین جیفه دنیا فرو نیارد.
- چنانکه در حالت اول که میان او و خدای است، راستی پیشه کند و پیوسته در هر کار که باشد جانب خدای نگه دارد، و از آن احتراز کند که کار بصورت با خلق راست کند و جانب خدای مهمل گذارد که سر همه کژیها این است، ولیکن باخدای کار راست دارد اگر جانب خلق کژ گردد از آن غم نخورد و اماً بلندی گوش دارد بدان معنی که بلند همت باشد، و به زخارف جاه و مال دنیا فریفته نگردد، و سر بدین جیفه دنیا فرو نیارد.
- چنانکه در حالت دوم که میان او و پادشاه است، راستی پیشه کند و پیوسته در هر کار که باشد جانب پادشاه نگه دارد، و از آن احتراز کند که کار بصورت با خلق راست کند و جانب پادشاه مهمل گذارد که سر همه کژیها این است، ولیکن باپادشاه کار راست دارد اگر جانب پادشاه کژ گردد از آن غم نخورد و اماً بلندی گوش دارد بدان معنی که بلند همت باشد، و به زخارف جاه و مال دنیا فریفته نگردد، و سر بدین جیفه دنیا فرو نیارد.
- چنانکه در حالت سیم که میان او و اجناد و رعیت است، راستی پیشه کند و پیوسته در هر کار که باشد جانب رعیت نگه دارد، و از آن احتراز کند که کار بصورت با خلق راست کند و جانب رعیت مهمل گذارد که سر همه کژیها این است، ولیکن بارعیت کار راست دارد اگر جانب رعیت کژ گردد از آن غم نخورد و اماً بلندی گوش دارد بدان معنی که بلند همت باشد، و به زخارف جاه و مال دنیا فریفته نگردد، و سر بدین جیفه دنیا فرو نیارد.

- ۲۱ پس چون مرد بلند همت بود، بدین مزخرفات فانی مغرور نشود، و نظر بر درجات آخرت و مقامات عالی نهد، و جاه و مال دنیاوی را وسیلت قربت و قبول حق سازد.
- ۲۴ و اما ثبات بدان معنی است که در کار دین درست یقین و ثابت قدم باشد، و کاری که از برای خدای کند از برای نظر خلق و ملامت و تعییر ایشان از آن روی نگرداند، و از کس نترسد.
- ۲۷ و اما تحمل بدان معنی است که در کشیدن بار امانت تکالیف شرع که اهل آسمان و زمین از تحمل آن عاجز آمدند تجلّد و تصرّبر نماید و در امانت خیانت نکند تا قدم او بر سلوک جاده راه حق راسخ گردد.
- ۳۰ اما حالت دوم که میان وزیر و پادشاه بود همان چهار خصلت را کار بندد. اوّل راستی: بدان معنی که ظاهر و باطن با پادشاه یکی دارد، و اندرون خویش را از آلائش خیانت و غلّ غشّ صافی کند، و در خدمت او به نفاق زندگانی نکند، چنانکه در حضور خوش آمد او گوید، و به هر نیک و بد که کند یا گوید صدق الامیر زند، و مزاج او نگاه دارد، و چون بیرون آید مساوی او گوید، و با هر کس شکایت او آغاز کند، تا او را در زبان خلق اندازد به بدی و نادانی و ظالمی. یا چون خواهد که از بهر طمع خویش بر کسی حیفی کند بهانه بر پادشاه نهد که او چنین می فرماید، و خویش را بری السّاحه فرا نماید. این جمله کزی و نفاق و خیانت بود.
- ۳۹ راستی و اخلاص و امانت آن است که آنچه صلاح وقت در آن باشد، و رای صایب آن اقتضا کند، آن را در حضرت پادشاه دیباچه ای نیکو نهد، و در کسوت عبارتی هر چه لطیف تر بعد از رعایت آداب سلطنت به وقت فرصت عرضه دارد. و اگر نیز پادشاه را بر آن سخن اعتراضی یا استدراکی افتد، آن را نهی نهد، و تخطئه سخن او نکند، که پادشاهان را به فرّیزدانی فراستی ملوکانه باشد. سخن او به سمع رضا اصفا کند، و عاشق سخن خویش نباشد، و در آن سخن تأملی شافی واجب شمرد، اگر بر آن

- مزیدی روی نماید از سر تائی عرضه دارد. فی الجملة کلمة الحق باز نگیرد، اما وقت ۴۵ و فرصت و حالت پادشاه گوش دارد، تا در وقت ملالت او نیفتد، یا در وقت خشم که حجاب نظر حق بین شود. به قدر وسع آنچه حق و صواب و صلاح باشد در نهاد او می نشانند به لطایف الحیل، تا طریق راستی و اخلاص برزیده باشد.
- ۴۸ خصلت دوم و آن بلندی است، در حضرت پادشاه به همت بلند زندگانی کند، و به رکاکت و خست طبع، طمعهای فاسد نکند، و نظر بر هیچ چیز نیندازد، و در التماسات پراکنده بسته دارد. و خود را عزیز النفس و قانع و کوتاه دست دارد، که ۵۱ پادشاه چون به نور فراست این اخلاق مشاهده کند، مقبول و محبوب نظر او افتد، در توقیر و احترام او بیفزاید، و نام نیکو منتشر گردد.
- خصلت سیم، و آن ثبات است، باید که در خدمت پادشاه و فادار و نیکو عهد و ۵۴ ثابت قدم باشد، تا اگر معارضان و معاندان پادشاه خواهند که او را بفرینند به هیچ نوع نتوانند فریفت، و اگر چه بسی جاه و مال برو عرضه کنند به هیچ از راه نرود.
- خصلت چهارم تحمل است، باید که حمول و بردبار باشد، و بر آنچ پادشاه در ۵۷ حالت غضب و حدت و سورت گوید یا کند با او یا با دیگری، به تلطف و سکون به پیش باز آید، و کلماتی گوید که اطفاء نایره آتش غضب او کند، و از کلماتی که خشم انگیز و حقدآمیز باشد احتراز نماید. و چون پادشاه را واقعه ای افتد یا جاذبه ای پیش آید ۶۰ از قبل خصم، اگر به مصابرت و سکونت و تدبیر صالح و رای صایب آن کار را تدارکی تواند کرد که پادشاه را حرب و قتال نباید کرد و در معرض خطر نباید افتاد بکند که «والصلح خیر». و اگر معرضی باشد که معالجت آن به تیغ آبدار توان کرد، و مرهم ۶۳ موافقت و مرافقت نافع نیفتد، و پادشاه میل به قتال کند، او را در آن فاتر نگرداند، و بددلی ندهد که دل شکستگی آرد. لاسیما که با کفار باشد او را بر آن حریص و دلیر گرداند، و مدد و معاونت نماید. و اگر او هراسان و مخوف بود آن خوف از دل او بر ۶۶ دارد، و او را به خدای امیدوار و مستظهر گرداند، و دل او به فتح و نصرت حق قوی

گرداند و اگر لشکر اندک بود دل در خدای بندد و در کلّ احوال باید که آنچه صلاح دین و ملک و رعیت در آن باشد در پیش او نهد، و مدافعه نکند، و آنچه به مفسدت تعلّق ۶۹ دارد او را دلسردی دهد، و به خیرات دلالت و اعانت می کند، و چون وزیر بدین آداب و اخلاق که نموده شد آراسته باشد، پشت پادشاه بدوقوی بود.

فامّا حالت سیم که میان وزیر و حشم و رعیت است، باید که همان چهار خصلت ۷۲ را نگه دارد، و رعایت کند.

اول راستی، و راستی با حشم و رعیت بدان وجه باشد که بر احوال ایشان مشفق بود، و پیوسته به غمخوارگی و تیمار داشت ایشان مشغول باشد، چنانکه حشم با برگ ۷۵ و نوا و آلت و عُدّت بود، و رعیت آسوده و مرقّه باشند، و بر ایشان باری نبود.

و این معنی وقتی دست دهد که وزیر در عمارت و زراعت و ولایت کوشد، و پادشاه در بند جمع مال نباشد، که اگر در نهاد پادشاه آفت حرص جمع مال پدید آید ۷۸ به ضرورت ظلم و بدعت نهادن آغاز کند، و جامگی لشکر در نقصان اندازد، هم رعیت خراب شود و هم حشم بی برگ ماند. و چون رعیت خراب شود ولایت خراب گردد، و چون حشم بی برگ ماند ملک در تزلزل افتد، و توقّع آفات و فتن و ۸۱ خللهای عظیم توان داشت، که بعد از آن خزاین روی زمین دفع نتواند کرد. در بند آبادانی ولایت و رعیت باید بود که حشم را از آن بی برگ توان داشت، و چون حشم با برگ و دلخوش بود در مملکت توان فزود، و چون ملک بر جا باشد همه جهان خزانه ۸۴ پادشاه بود.

و وزیر نباید که از بهر تقرب به پادشاه در مملکت بدعتها نهد، که آن دوستی نباشد بلکه دشمنی تمام بود پادشاه را، بدنامی دنیا و عقاب آخرت، و خشم خدای ۸۷ اندوختن.

بلکه در آن کوشد تا در ادراعات و معایش و انظار افزایش، و صدقات و صلوات او به صادر و وارد و ائمه و زهاد و عبّاد و اهل دین می رسد پیوسته، که آن پشتیبان مملکت و

۹۰ استدامت سلطنت بود، و موجب قربات و درجات آخرت.

و وزیر از خاصه خود همچنین باید که در خیرات کوشد، و درگاه خود بر اصحاب حوایج گشاده دارد، و تنگساری و تنگ خوئی و تکبر با خلق خدای نکند، و به خلق خوش و کرم و مروت با خلق زندگانی کند. ۹۳

اما خصلت دوم، و آن بلندی است. باید که با حشم و رعیت به بلند همتی تعیش کند، چنانکه طمع به خدمتی و رشوت ایشان ندارد، و پیوسته نتیجه کرم و مروت خود بدیشان می رساند. ۹۶

خصلت سیم، و آن ثبات است. باید که با حشم و رعیت ثبات برزد، بدان وجه که چون امیری را اقطاعی ترتیب فرمود، یا عاملی را به عملی نصب کرد، یا منصبی به کسی تفویض فرمود، از گزاف تغییر و تبدیل بدان راه ندهد، و سخن اصحاب اغراض مسموع ندارد بی یبنتی. و چون خیانت و جنایت کسی محقق شود البته در آن مواسا و مدارا نکند، و در مکافات اهمال نبرد، و گوش دارد تا بردرگاه جمعی را به رشوت و خدمت از راه نبرند، که ایشان حق بیوشانند و به شفاعت و دفع بر خیزند که دیگران را جرأت افزایش، و دست ظلم و تجاوز بر رعیت گشاده شود. ۱۰۲

و برویز واجب است که چون کسی را به شغلی یا منصبی یا عملی نصب خواهد کرد احتیاط کند، و به استحقاق کار فرماید، که جمله خلل در مناصب دینی و دنیاوی ازین وجه پدید آمد که آشغال و مناصب به مستحقان آن ندادند، به کسانی دادند که خدمتی دادند، و بر درگاه مرتبی بدست آوردند، و در اهلیت ایشان ننگریستند. و ۱۰۸ آنها که اهلیت کارها و مناصب داشتند از تعزز نفس و عزت دین روا نداشتند که بر درگاه ملوک گردند، و هر اهل و نااهل را خدمت کنند و طال بقا زنند. و پادشاهان را کمتر همت آن بود که اهل هر شغل را طلب کنند، به قدر استحقاق او او را آشغال فرمایند. ۱۱۱ لاجرم بیشتر مناصب دینی به دست نااهلان افتاد. و هر چه در آن باب نه بر وجه استحقاق می رود از تقصیر وزرا و حجاب و نواب حضرت بود که متفحص احوال

نباشند، و اهل هنر و فضل و دیانت را طلب نکنند، و هنرمندان را در گوشه‌ها ضایع
 ۱۱۴ گذارند، و به اطماع فاسده اعمال و مناصب به نا اهلان فرمایند.

اما خصلت چهارم، تحمل است. باید که وزیر همچون ستون خیمه که بار
 جملگی خیمه می‌کشد، بار جملگی حشم و رعیت و مملکت بر سفت همت و شفقت
 ۱۱۷ می‌کشد، و به نظر رحمت بر رعیت می‌نگرد. و اگر از ایشان بسی خرده‌ها در وجود
 آید که به خاصه او تعلق دارد در گذارد، و عفو کند، و حلم و تحمل نماید، مگر آنچه
 به خلل ملک باز گردد که تدارك واجب بود. و باید که ملالت را به طبع خود راه ندهد
 ۱۲۰ که مصالح ملک و رعیت بدان مختل و مهمل ماند. و باید که از احوال ملک و رعیت و
 دوست و دشمن و ملوک و ممالک دیگر جمله متفحص و مستخبر باشد، تا از هر نوع
 که خللی دینی یا دنیاوی روی نماید، قبل الوقوع به تدارك مشغول شود، که چون واقعه
 ۱۲۳ حادث شد تدارك دشوار دست دهد.

یقین شناسد که بدین خصال که نموده آمد با خدای و پادشاه و رعیت اگر زندگانی
 کند، و در همه احوال نیتی مخلصانه با آن ضم کند، چنانکه در ضمیر خود چنان
 ۱۲۶ اندیشد که: این جمله خدمت پادشاه را و رعیت را از برای رضای خدای و تقرب به
 حضرت او می‌کنم و در آن می‌کوشم تا راحتی و آسایشی از من به مؤمنی رسد و دفع
 شری از مظلومی کنم، و ظالم را از ظلم باز دارم، و بدان تقرب جویم به حق.

۱۲۹ پس هر حرکت و سعی و تحمل و صبر و راستی و سکون و ثبات و امرونی و
 عدل و انصاف و خدمت و تواضع و رنج و مشقت و داد و ستد و دخل و خرج و گفت و
 شنید که با دوست و دشمن و خاص و عام و پادشاه و رعیت کرده و نموده باشد، هر
 ۱۳۲ یک موجب قربتی و رفعت درجتی شود در حضرت عزت. به شرط آنکه از آلائش
 متابعت هوا و رعونت نفس و کبر و نخوت خواجگی و بطر تنعم و بار نامه حاکمی و
 اراءت خلق پاك و محفوظ باشد، تا قبول حق را شاید که «إِنَّ اللَّهَ طَيِّبٌ لَا يَقْبَلُ إِلَّا
 ۱۳۵ الطَّيِّبَ».

و همچنین دیگر نُوّاب و عُمّال و اصحاب چون در کار خویش هرکسی امانت و دیانت به جای آورد، و خود را به قدر حال خویش بدین خصال که نموده آمد متَحَلّی ۱۳۸ گرداند، و جانب خدای گوش دارد، و در تخفیف رعایا کوشد، مستوجب درجات و قربات گردد.

توضیحات:

۱. تلو: دنبال.
۲. داهی: هوشیار، زیرک.
۹. بشکوه (باء صفت ساز+ شکوه): شکوهمند.
۱۲. آجناد (جمع جُنْد): سپاهیان، لشکرها.
۱۷. گوش داشتن: مراقب بودن، انتظار و امید داشتن.
۱۸. جیفه: مُردار. جیفه دنیا: ظاهراً اضافه بیانی است، یعنی مردار و لاشه ای که عبارت باشد از دنیا. دنیا را غالباً به لاشه و مردار مانند کرده اند و شاید این تشبیه از حدیث «الدنيا جيفة و طلابها كلاب» دنیا مرداری است و جویندگان آن سگان اند، مأخوذ باشد. در منطق الطیر آمده: بسته مُردار دنیا آمدی/ لاجرم مهجور عقبی آمدی.
۱۹. استظهار: قوی پشت شدن به چیزی یا کسی، پشت گرمی.
۲۰. گنج اندیش: آنکه همواره به گنج می اندیشد و در خیال خود به گنجها دست می یابد. خیال گنج اندیش: خیال [شخص] گنج اندیش. // غرور: فریب.
۲۸. تجلّد: خود را به چابکی واداشتن. // تصرّ: خود را به بردباری واداشتن.
۳۲. غلّ: حسد، دشمنی. غشّ: خیانت، کینه. // غل و غش (که معمولاً در تداول به فتح هر دو کلمه استعمال می شود): کینه و دشمنی و حسد، یک رو نبودن.
۳۳. صدق الامیر زدن: سخن پادشاه را تصدیق کردن، هر چه شاه بگوید تصدیق کردن و گفتن که امیر راست گفت. // مزاج نگاه داشتن: موافق حال و مزاج کسی سخن گفتن، چاپلوسی و خوش آمد گویی کردن.
۳۴. مَساوی (جمع مَسْواة): بدیها، کاستیها.

۳۷. برئ الساحة: بی گناه.
۳۹. دیباچه نهادن: مقدمه چیدن.
۴۱. استدراك: خرده گرفتن، خرده یافتن در سخن کسی.
۴۲. اصفا کردن: شنیدن، گوش فرا دادن.
۴۳. اگر بر آن مزیدی روی نماید* اگر مصلحت ایجاب کند که بر سخن پادشاه چیزی بیفزاید. // فی الجملة کلمة الحق باز نگیرد* حاصل سخن و اجمالاً اینکه به میج روی از گفتن سخن راست و حق خودداری نکند. // گوش داشتن (در اینجا): مراقب و مواظب بودن، توجه کردن.
۴۶. که حجاب نظر حق بین شود* مسند الیه جمله به قرینه حذف شده در اصل چنین است که [ملالت یا خشم] حجاب می شود.
۴۹. رکاکت: سبکی، کم خردی.
۵۰. در التماسات پراکنده بسته دارد* در خواهشهای گونه گون و پراکنده را به روی خود ببندد.
۵۷. سورت: تند، تیزی.
۵۹. جاذبه (اینجا): کار و موضوعی که حواس و اندیشه آدمی را سخت به خود مشغول بدارد* اگر حادثه و موضوعی [از گونه تجاوز و حمله] از سوی دشمن پیش آید.
۶۲. و اگر معرضی باشد که... * اگر جایگاهی و موردی پیش آید که...
۶۴. بددلی: بددلی، هراسان بودن. // لاسیما: بویژه.
۷۱. حشَم: لشکر، پیرامونیان.
۷۸. جامگی: مستمری و حقوق، جیره نقدی.
۸۲. برگ (باء صفت ساز + برگ): دارای برگ و نوا.
۸۸. ادرار: مقرری، مستمری، وجه گذران. در دستور الکاتب آمده: «ادرار وجهی است که پادشاهان در حق کسی از مستحقان انعام فرمایند و بعد از دیر (ظ: وی) بر اولاد و احفاد او ابدی و مقرر و مسلم دارند». // معیشت [ج: معایش] وجهی را گویند که پادشاه در حق کسی ارزانی فرماید و تا آن کس در حیات باشد منقطع نگردد و بعد از او منقطع و ساقط شود. // انظار، جمع نظر به معنی مهربانی و رحمت، و اصطلاحاً نوعی مقرری و مرسوم بوده است (دکتر ریاحی. تعلیقات مرصاد العباد ص ۶۵۶)

۹۱. خاصه خود: از دارایی شخصی.

۹۲. تنگساری: تنگ خویی. سار به معنی خُلق و خوی و سیرت و صفت است و در ترکیبات:

بدسار، پلنگ سار، دیو سار، نرمسار، نیز به همین معنی آمده است (تعلیقات مرصاد/العباد- ۶۶۱)

۹۴. تعیش کردن: زندگی کردن، گذران.

۹۸. اقطاع: بخشیدن ملک یا قطعه زمینی به کسی که از درآمد آن زندگانی گذرانند. (رجوع شود به

توضیحات بند ۱۰)

۱۰۱. در مکافات افعال نبرزد، و گوش دارد تا . . . * در پاداش دادن و گوشمال خیانتکاران و

جانیان شفقت و مهربانی و همدلی نکند و سستی و کوتاهی نورزد، و متوجه و مواظب باشد تا در درگاه پادشاه گروهی را با دادن رشوه و خدمتانه، از راه منحرف نگردانند تا در نتیجه آنها حقایق راپوشیده بدارند و با وساطت و دفع (= به تاخیر افکندن و امروز و فردا کردن در تنبیه گنهکاران) اقدام کنند که در نتیجه دیگران نیز در گناه وستم و دزدی گستاخی و دلیری یابند.

۱۰۶. آشغال و مناصب. . . به کسانی دارند. . . * شغلها و مقامات را به اشخاص شایسته و اهل

ندادند بلکه به کسانی دادند که رشوه ای دادند یا در دربار حامی و مرئی داشتند. . . اما افراد شایسته به جهت عزت نفس و حرمت دین و اعتقادشان روا ندیدند گرد درگاه پادشاه آیند و چالپوسی کنند و در مقابل هر عمل و سخن درست و نادرست حکمران او را بستانند و بگویند «طال بقاء»: پایدار مانی و دراز عمر باشی!

۱۱۴. اطماع فاسده: حرص و چشمداشتهای فاسد.

۱۱۶. سفت: دوش. سفت همت، اضافه استعاری است. // نظر رحمت، اضافه اقترانی است

یعنی نگاهی همراه با رحمت.

۱۲۱. متفحص و مستخیر (هر دو صفت فاعلی) جوینده و پرسنده.

۱۲۵. ضم کردن: پیوستن، ضمیمه و همراه کردن.

۱۳۳. بطر تنعم: سرکشی و غرور ناشی از نعمت. // بارنامه: کنایه از لاف و گزاف و ادعا و

خودنمایی و نازش. // ارائت: نشان دادن، به نگاه واداشتن.

۱۳۴. ان الله: خداوند پاک است و جز اعمال پاک را نمی پذیرد.

پرسشهای ۱۶

- ۱- «وزارت تلو سلطنت است»، یعنی چه؟
- ۲- «خیال گنج اندیش» را توضیح دهید.
- ۳- «صدق الامیر زدن و طال بقاء» سر دادن یعنی چه؟
- ۴- «امیری را اقطاع ترتیب فرمودن، یا عاملی را به عملی نصب کردن» یعنی چه؟
- ۵- عبارت «چون پادشاه را واقعه ای افتد یا جاذبه ای پیش آید از قِبَلِ خصم» را توضیح دهید.
- ۶- «لا سیما» یعنی چه؟
- ۷- ادرارات و معایش و انظار» را توضیح دهید.
- ۸- «بَطَرِ تَنَعُّم» یعنی چه؟
- ۹- «إِنَّ اللَّهَ طَيِّبٌ لَا يَقْبَلُ إِلَّا الطَّيِّبَ» را ترجمه کنید.

خود آزماییهای ۱۶-۱۳

۱- معنی کلمات تسویل، مراهق، کهل، در کدام گزینه صحیح است؟

الف. فریب دادن / نوجوان / تبیل.

ب. امروز و فردا کردن / گریستن / میان سال.

ج. فریب دادن / نوجوان / میان سال.

د- فریب دادن / میان سال / نوجوان.

۲- «ی» در «سیر آمده ای ز خویشتن می باید».

الف - یاء وحده است. ب - یاء ربطی است.

ج- یاء مصدری است. د- یاء نکره است با معنای تفخیم.

۳. «رای العلیل علیل» یعنی :

الف- اندیشهٔ شخص بیمار ناراست باشد.

ب- بیماری آدمی را ناتوان می کند.

ج. شخص بیمار خوابهای پریشان می بیند.

د. آدم ناتوان می خواهد علت هر چیز را بداند.

۴- توبهٔ نصوح عبارت است از:

الف. توبهٔ نیمه کاره. ب. توبهٔ استوار که آن را نشکنند.

ج. توبهٔ پادشاهی به نام نصوح. د. توبهٔ مرد حمامی به نام نصوح.

۵- معتزله:

الف. از فرقه های مهم اسلامی است که معتقدند خدا قابل رؤیت است.

ب. از شاخه های دین یهود است که منتظر ظهور پیغمبر اسلام بودند.

ج. از فرق اسلام است که معتقدند مرتکب گناه کبیره نه مؤمن است و نه کافر.

د. پیروان واصل بن عطا هستند و معتقدند که خداوند قابل دیدن نیست.

۶- معنی «عزیمت» در مصراع: آمد آن مار اجل هیچ عزیمت دانید در کدام گزینه صحیح است؟
الف. نماز مرده. ب. همت برای گریختن. ج. عزم و قصد. د. افسون، تعویذ.

۷- «توسن نفس»، اضافه... است.

الف. استعاری. ب. ملکی. ج. تشبیهی. د. بیانی.

۸- بقدم شیخ رفتن یعنی:

الف. پا به پای شیخ رفتن. ب. آهسته رفتن.
ج. به حضور پیر رفتن و در پیش او به زانو افتادن. د. شیخ را به دوش گرفتن.

۹- «همای»... است.

الف. پرنده ای است افسانه ای که استخوان می خورد.
ب. پرنده ای است که عامه بر این اعتقاد بودند که سایه اش بر سر هر کس بیفتد شاه می شود.
ج. پرنده ای است نامبارک.

د. پرنده ای است که با سیمرغ جنگ کرد و او را کشت.

۱۰. «هواهای تو خدای انگیز» یعنی:

الف. خواسته های تو به اراده خدا برانگیخته می شوند.
ب. هواهای نفسانی تو مثل بت برای تو خدا درست می کنند.
ج. هوای خوش بهاری دل را به سوی خدا برمی انگیزد.
د. هوای کره زمین را خداوند برانگیخته..

۱۱- نقیر و قطمیر یعنی:

الف- بزرگان و کوچکان. ب- چاهک و شکاف پشت هسته خرما.
ج- گربه و سگ اصحاب کهف. د- کنایه ای است از چیز بسیار اندک.

۱۲. «چو خواهی که کارت بود چون نگار» یعنی.

الف- اگر می خواهی از کارت معشوق خرسند گردد.
ب- اگر می خواهی معشوقی چون نوبهار برگزینی.
ج- اگر می خواهی کارت چون گل، نیکو و دلپذیر باشد.

د- اگر می‌خواهی به کار نگار گری و نقاشی پردازی.

۱۳- «جوزا» یعنی:

الف. گردوی پوك.

ب. نام صورت فلکی است دارای حمایل.

ج. نام دیگر دو پیکر است که از صور فلکی است.

د. از شاعران دوره جاهلیت است.

۱۴- «گفتی» در بیت: «گر نظر کردی به بزم و رزمشان گفتی خرد/ کز سپاه و گنج هر شاهی،

جهان دریاستی»... است.

الف. فعل دوم شخصی مفرد است.

ب. قید تردید است به معنی «گویی که».

ج. فعل ماضی استمراری و سوم شخصی مفرد است.

د. فعل ماضی است و فاعلش «خرد» است.

۱۵. «سهل جنانی» یعنی:

الف. میوه رسیده که باسانی بتوان چید.

ج. آسان گیری.

د. آنکه مثل آب خوردن جنایت کند.

۱۶. معنی عبارت «گوش دارد تا بر درگاه جمعی را به رشوت و خدمت از راه نبرند» یعنی:

الف. شکایت خدمتگزاران را علیه رشوت گیران بشنود.

ب. مراقب باشد تا به رشوت، خدمت بعضی را تباه نکنند.

ج. متوجه و مواظب باشد تا با دادن رشوه و تحفه عده ای را از راه منحرف نکنند.

د. همواره رشوه دهنده و همچنین رشوه گیرنده را تنبیه کند.

درس ۱۷

در بیان سلوک علما از مفتیان و مذکران و قضاة

بدان که علم شریف ترین و سیلتی است قربت حق را، و صفت حق است، و به وسیلت علم به درجات علمی می توان رسید. و لیکن بدان شرط که با علم، خوف و خَشِیت قرین بود، زیرا که سر همه علمها خدای ترسی است، و حق تعالی عالم کسی را می خواند که او خشیت دارد و خدای ترس بود و هر چند که علم می افزاید، خشیت می افزاید. و نشان خَشِیت آن است که بدان علم کارکند، و آن را وسیلت درجات آخرت سازد، نه وسیلت جمع مال و اکتساب جاه دنیاوی و تمتعات بهیمی. و هر کس که بدان عمل نکند، و وسیلت مال و جاه دنیاوی سازد، او جاهل است به حقیقت، نه عالم.

۹ و علما سه طایفه اند: یکی آنکه علم ظاهر داند، دوم آنکه علم باطن داند، سیم آنکه هم علم ظاهر و هم علم باطن داند، و این نادره بود. در هر عصر اگر پنج کس در جمله جهان باشند بسیار بود، بلکه برکت یکی از ایشان شرق و غرب عالم را فرارسد، و قطب وقت بود، و عالمیان در پناه دولت و سایه همت او باشند. و او آن عالم است که خواجه - علیه السلام، بدو تفاخر می کند که «عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ». و میراث خواران انبیا - علیهم السلام، از این علما اند علی الحقیقه، که میراث علوم ظاهر و علوم باطن ایشان یافته اند که «إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَكَّةُ الْأَنْبِيَاءِ».

و علمای ظاهر هم سه طایفه اند: مفتیان و مذکران و قضاة.

۱۸ و اما مفتیان اهل دراست و نظر و فتوی اند و اینها دو طایفه اند: یکی آنکه عالم دل و عالم زبان اند، در ایشان خوف و خشیت است، با علم عمل دارند و با فتوی تقوی ورزند، و تحصیل علم و نشر آن برای نجات و درجات کنند، و نظر از جاه و مال دنیا

۲۱ منقطع دارند.

- دوم آنکه عالم زبان جاهل دلد، و در دل ایشان از خدای خوف و حیا نبود، و در علم آموختن و نشر کردن نیت تحصیل ثواب آخرت و قربت حق نبود، و به غرض تحصیل جاه و مال و قبول خلق و یافتن مناصب تتبع علم کنند. لاجرم هوا برایشان غالب شود، و علم ایشان متابع هوا گردد، و کار به هوا کنند، و به علم عمل نکنند و بر علمای متقی و دیندار حسد برند و در پوستین ایشان افتند و بر ایشان افترا کنند، و در مقام بحث به جدل بادی آیند، و ایذا کنند، و سخن به توجیه نگویند، حق را گردن نهند، و خواهند که به جلدی و زبان آوری حق را باطل کنند و باطل را در کسوت حق فرانمایند، و اظهار فضل کنند و به حقیقت آن آفت که در دین و میان امت به واسطه چنین عالم فاجر و زاهد جاهل پدید آمده است به هیچ چیز پدید نیامده است.
- ۳۰ لاجرم به شومی علماء سوء و زاهدان مُرای و درویشان گدایی که از حریصی، دین به دنیا می فروشند، و پیوسته بر درگاه ملوک به منگت می گردند، و به درامیران و خواجهگان به استخفاف در می روند، و به خواری و اهانت ایشان را خدمت می کنند. و مدح و فضل می گویند، و به نفاق ایشان را بدانچه در ایشان نیست ستایش می کنند، و به مداهنه به هر باطل که ایشان می کنند یا می گویند صدق الامیر می زنند و به طمع فاسد ترك امر معروف و نهی منکر می کنند. تا حاصل کار، یا درمی چند حرام از ایشان بستانند یا رشوتی دیگر بدهند و عملی و منصبی بگیرند. اعتقاد امرا و خواجهگان و لشکریان و ارادت پادشاهان فاسد بیود. و قیاس کردند که جمله علما و مشایخ همین سیرت بد و خصال مذموم دارند، تا به چشم حقارت به خواص حق و اولیای عزت نگرستند. و به کلی روی از اینها بگردانیدند، و از فراید خدمت و صحبت ایشان محروم ماندند، و از نور علم و پرتو ولایت ایشان بی نصیب شدند. در حدیث می آید که چنین عالمی که غرض او از علم، دنیا باشد، او را از ثواب علم نصیبه بیش از آن نیست که در دنیا از مال و جاه بیابد، و در آخرت اول آتش افروز دوزخ او بود.

از چنین علم که نافع نباشد استعاذت واجب است، و علم لاینفع دو نوع است:

۴۵ یکی علم شریعت چون بدان کار نکنند نافع نباشد اگر چه آن فی نفسه نافع بود، و دوم علم نجوم و کهانت، و انواع علوم فلسفه که آن را حکمت می خوانند، و بعضی با کلام بر آمیخته اند و آن را اصول نام کرده تا به نام نیک، کفر و ضلالت در گردن خلق عاجز کنند. و این نوع غیر نافع است فی ذاته، و اگر بدان عمل کنند مهلک و مغوی و مُضِلّ بوند.

و بسی سرگشتگان بدین علم از راه دین و جاده استقامت بیفتادند به غرور آنکه ما

۵۱ علم معرفت و شناخت حقیقت حاصل می کنیم، و ندانستند که معرفت حق، به قرائت و روایت حاصل نشود الا بر روش متابعت ظاهر و باطن محمد - علیه السلام.

پس مُفتی متقی باید که ازین انواع علوم و آفات آن احتراز کند، و در تخلص نیت

۵۴ کوشد، تا فتوی که دهد و درسی که گوید و مناظره ای که کند نظر بر ثواب آخرت و قُربت حق و نشر علم و اظهار حق و بیان شرع و تقویت دین نهد. و نفس را از رعونات علم پاک گرداند، و از آرایش حرص و طمع تطهیر دهد، که مذلت علما در

۵۷ حرص و طمع است. چنانکه می گوید:

آلوده شد به حرصِ درم جان عالمان

وین خواری از گراف بدیشان نمی رسد

دردا و حسرتا که به پایان رسید عمر

وین حرصِ مُردریگ به پایان نمی رسد

۶۰ و در فتوی دادن احتیاط تمام به جای آرد، تا به میل نفس و غرض و علّت، فتوی ندهد. و اگر وقفی در دست او باشد در آن تصرف فاسد نکند، و مال حرام نستاند که چون لقمه آشفته بیود حرص و شهوت و حسد و ریا پدید آید آنگه هر چه در مدت عمر

۶۳ رنج برده باشد هباءِ منثور شود. و از بدعتها باید که محترز باشد، و بر جاده سنت و متابعت ثابت قدم بود، و بر سیرت و اعتقاد سلف صالح رود، و مذهب اهل سنت و

جماعت دارد.

- ۶۶ اوقات و ساعات خویش موظف گرداند، چنانکه عمر عزیز هیچ در بطالت و هزل و لغو صرف نکند. بامداد چون نماز صبح بگزارد به ذکر و قرائت قرآن مشغول شود تا بر آمدن آفتاب، و چون آفتاب طلوع کرد، دو رکعتی بگزارد، و به تدریس و افادت و استفادت علم مشغول شود و به تدریس و افادت و استفادت علم.
- ۶۹ اما مذکران سه طایفه اند: یکی آنها اند که فصلی چند از سخنان مصنوع مسجع بی معنی یاد گیرند که از علم دینی در آن هیچ نباشد، و زفان بدان جاری کنند و آن نوع برزنند، و به غرض قبول خلق و جمع مال در جهان می گردند، و به صد گونه تصنع و تسلس و شیادگری و بلعجی پدید آیند تا چگونه مقصود دنیاوی حاصل کنند. و بر سر منبر به مدح و مداحی ملوک و سلاطین و امرا و وزرا و صدور و اکابر اصحاب مناصب و قضاة و حکام مشغول شوند. اینها از قبیل علمای عالم زبان جاهل دلدند، و آتش افروز دوزخ.
- دوم طایفه ائمه صالح اند، که سخن از بهر خدای و ثواب آخرت گویند، و از بدعت و ضلالت دور باشند، و از تفسیر و اخبار و آثار و سیر صلحا گویند بر جاده سنت و سیرت سلف صالح، و خلق را به وعظ و نصیحت و حکمت با خدای و جاده شریعت و توبت و زهد و ورع و تقوی خوانند.
- ۷۸ سیم طایفه مشایخ اند، که به جذبات عنایت حق، سلوک راه دین و سیر به عالم یقین حاصل کرده اند، و از مکاشفات الطاف خداوندی، علوم لدنی یافته اند، و در پرتو انوار تجلی صفات حق، بینای معانی و حقایق و اسرار گشته اند، و بر احوال مقامات و سلوک راه حق و قوفی تمام یافته اند، و از حضرت عزت و ولایت مشایخ به دلالت و تربیت خلق و دعوت به حق مأمور گشته. اینها خلاصه آفرینش، و خلیفه حق، نایب و میراث دار انبیاء اند، و دیده هر کس بر جمال کمال ایشان نیفتد، که در زیر قباب غیرت حق متواری اند.
- ۸۱
- ۸۴
- ۸۷

مردان رهش زنده به جانی دگرند مرغان هواش زآشیانی دگرند
 منگر تو بدین دیده بدیشان کایشان بیرون ز دو کون در جهانی دگرند
 ۹۰ خلق از ایشان همین سروریش بینند، که از خویش قیاس احوال ایشان بر خویش
 و دیگران کنند، وایشان را واعظی از واعظان یا عالمی از عالمان ظاهر شمرند.
 اما قضاة هم سه طایفه اند: دو در دوزخ اند، و یکی در بهشت.

۹۳ آن دو که در دوزخ اند، یک آن است که به علم قضا جاهل باشد، و از سر جهل و
 هوا و میلِ نفس، قضا کند. دوم آنکه به علم قضا عالم بود اما به علم کار نکند، به
 جهل و هوا کار کند، و میل و محابا کند، و جانب خلق بر جانب خدای ترجیح نهد،
 ۹۶ و خدمتکاران رامستولی کند تا رشوتها ستانند و در ابطال حقوق کوشند، و در اموال
 موارد و آیتام تصرف فاسد کنند، و تزویرات بردارند، و باطلها را بحق فرمایند، و
 حق را بیوشانند و باطل کنند و امثال این.

۹۹ چنانکه تصرف در اوقاف به نا واجب نمایند، و مناصب و مساجد و مدارس
 و خانقاهات به علتها و غرضها و رشوتها به نا اهلان و مستأکله دهند، و تقویت اهل
 دین نکنند، و کاراحتساب و امر معروف و نهی منکر مهمل گذارند. و آنچه به
 ۱۰۲ ابواب البرّ تعلق دارد که بر قاضی واجب بود غمخوارگی آن کردن، ضایع گذارند، این
 جمله آن است که بدان مستوجب دوزخ گردند.

و اما آن قاضی که در بهشت است مگر اشارت بدان است که خود در بهشت قاضی
 ۱۰۵ است، و الا آنکه در دنیا قاضی باشد رعایت این حقوق بر وجه خویش کجا تواند کرد؟
 خواجه - علیه السلام، ازینجا فرمود: «مَنْ جُعِلَ قَاضِيًا فَقَدْ دُبِحَ بِغَيْرِ سَكِينٍ».

تا این ضعیف در بلاد جهان، شرق و غرب، قرب سی سال است تا می گردد هیچ
 ۱۰۸ قاضی نیافت که از این آفات مبرا و مصون بود، و به ضد این به خصال حمیده موصوف
 بر جاده شریعت و بدان سیرت و سریرت که شرح داده آمد عالم عامل دل را متصف
 گردد، و اوقات خویش را بدان آراسته دارد، و میان مسلمانان حکومت بر سنت و

می کنند.

۲۶. در پوستین کسی افتادن (یا پوستین کسی را دریدن): از او بدگفتن و غیبت کردن. سعدی گفته: مردکی خشک مغز را دیدم / رفته در پوستین صاحب جاه.

۲۷. با دید آمدن: ظاهر شدن، پیش آمدن * کسانی که تنها به زبان دانشمند هستند و دلشان همچنان نا آگاه است همواره بدخواه و بدگوی دانشمندان پرهیزگار و واقعی هستند و پشت سر آنها بدگویی می کنند و افترا می گویند و اگر با آنها به گفتگوی روی در روی نشینند، به جای بحث، به جدل و مشاجره می پردازند و خصمانه پیش می آیند و با بدزبانی آنها را می آزارند.

۲۷. سخن به توجیه نگویند (توجیه: بیان نیک، دلیل و حجت). * سخن را روشن و با برهان و دلیل نمی گویند.

۳۱. مُرای: ریا کار، متظاهر، آنکه کار نیک را بدان جهت انجام می دهد تا دیگران ببینند.

۳۱. دین به دنیا می فروشند * «به» در ابتدای کلمه «دنیا» برای مقابله است یعنی دین را در مقابل دنیا می فروشند. در گلستان آمده: دین به دنیا فروشان خرند، یوسف فروشند تا چه خرند.

۳۵. «صدق الامیر» زدن. رجوع شود به توضیحات بند ۱۶.

۳۷. عملی و منصبی بگیرند. عمل (در اینجا) شغل، مقام، سعدی در گلستان گفته: عمل سلطان دو طرف دارد بیم جان و امید نان. و همو گفته: جز به خردمند مفرمای عمل / گرچه عمل کار خردمند نیست.

۴۳. آتش افروز: هیمة، هیزم، فروزیه.

۴۴. استعاذت. به خدا پناه بردن، پناه خواستن.

۴۶. کِهانت: کاهنی، پیشگویی. چون در گذشته غالباً از سیارات و ستارگان و حرکت و دوری و نزدیکی آنها به هم، روی دادن حوادث و وقایعی را حدس می زدند، و این کار را غالباً کاهنان انجام می دادند بنابراین کِهانت را با علم نجوم همراه آورده.

۴۷. علم کلام و اصول: علم کلام علمی است که در آن مسائل نقلی را به دلائل ثابت کنند (غیاث اللغات) دانشمند علم کلام را «متکلم» گویند ابوحنیفه این علم را «فقه اکبر» خوانده. علم کلام ابتدا بر مجموعه ای از مسائل دینی و اعتقادی گفته می شد ولی اندک اندک دامنه آن گسترده شد، بخشی شامل مشاجرات مذاهب و فرق اسلامی و اختلاف آراء آنان شد و بخشی برای مقابله با

فلسفه و ردّ شبهات ملاحظه گردید. (رجوع شود به «کلام» در لغت نامه دهخدا) اما علم اصول مقدمه علم فقه است و آن بر پایه چهار اصل: کتاب، سنت، اجماع، و قیاس استوار است. منظور از کتاب و سنت عبارت است از قرآن و احادیث و روایات. و مقصود از اجماع، عبارتست از اتفاق صحابه یا مجتهدین بر چیزی، و قیاس عبارت است از تشبیه چیزی به چیزی به سبب اشتراك آن هر دو در امری تا از امر نخست صحت امر ثانی را اثبات کنند. (برای تفصیل، رجوع شود به لغت نامه، ذیل «اصول») * و بعضی علما که علم را وسیله کسب مقام و مال دنیا کرده اند، دانشهای زیانبخش از نوع نجوم و کفایت و جز اینها، مردم را به کفر و گمراهی کشانده اند.

۴۸. مغوی (صفت فاعلی از اغواء) گمراه کننده، فریب دهنده.

۵۰. جاده استقامت: راه راست و مستقیم.

۵۱. معرفت حق . . . * شناخت پروردگار با خواندن قرآن و دانستن احادیث و روایات پیغمبر

دست می دهد.

۵۶. رعونات (جمع رعونت): خودخواهیها، خود بزرگ بینی ها.

۵۸. از گراف: بخیره، بیهوده * جان دانشمند به آزمندی و پول دوستی آلوده شد، این خواری و

مذلت بیهوده دامن آنها را نگرفته.

۵۹. مُرد ریگ، مُرده ریگ، مُرده ری، مُرد ریگ، مُردی: میراث، چیزی که از مرده با زماند،

ماترك. نیز به معنی پست و فرومایه، کهنه و فرسوده و سقط * عمر به پایان رسید، اما دردا و دریفا که این حرص فرومایه و کهنه تمام نمی شود، بلکه به قول صائب «آدمی پسر چوشد حرص جوان می گردد».

۶۲. لقمه آشفته: لقمه ناپاک، آمیخته با حرام. // هباه مثنوی: ناچیز، تباه شده و ازمیان رفته و

پراکنده.

۶۴. و مذهب اهل سنت . . . * در این جا باز مؤلف به خلاف آن تسامح و تساهل و فراخ

حوصلگی خاص عرفا و صوفیه که جنگ هفتاد و دو ملت را عنبر می نهادند، با تعصب و تنگ نظری تنها یک راه را درست و حق می داند و باقی را ناحق و گمراه! (نیز رجوع شود به توضیحات بند ۱۲).

۷۱. زفان: زبان. // آن نوع برزند: تنها زبان آوری می کنند و سخن آرای می ورزند و تنها به

این قصد که مورد قبول و اقبال مردم واقع شوند و مال بیند و زند در شهرها می گردند.

۷۲. تصنع: ریاکاری، چاپلوسی. // تسلس: ریاکاری، سالوسی. // بلعجی (= بوالعجی)

شگفت کاری، تردستی، شعبده بازی، هنرنمایی.

۷۸. آثار. (جمع اثر) روایات، سخنان. // سیر (جمع سیرت) خصال و رفتار.

۸۷. قِباب غیرت (قِباب جمع قُبّه): چادر و سرپرده های غیرت الهی. در سخن اشاره ای به حدیث صوفیه است که: «اولیائی تَحْتَ قِبابی لَا یَعْرِفُهُمْ قَبیری»: دوستان من در زیر قبه ها و سرپرده هایی هستند که من از غایت رشک، آنها را به همگان نمی شناسانم و جز من آنها را کسی نشناسد.

۹۵. محابا (در اینجا) نگهداشت خاطر کسی، جانبداری، میل به کسی.

۹۷. مَواریث (جمع میراث) دارایی به جای مانده از مرده. // آیاتام: جمع یتیم.

۱۰۰. مستأکله: مردم مفتخور.

۱۰۱. احتساب. مصدر باب افتعال است از کلمه «حَسِبْتُ» و حسبت یعنی مزد و ثواب چشم داشتن از خدا و کاری را برای خاطر خدا و ثواب و اجر اخروی انجام دادن. صفت فاعلی این کلمه «محتسب» است که در اصل امر به معروف و نهی از منکر کننده بوده که غالباً مراقب و مواظب گفتار و کردار و خوراک و پوشاک مردم بود تا چنانچه رفتاری غیر شرعی ببیند باز دارد اما کم کم این محتسبان مزاحمان جدی مردم شدند و جاسوس و چشم حکومت گشتند. در تاریخ بیهقی آمده: «هیچ کس را زهره نبود که شراب آشکارا خورد که چاووشان و محتسبان گماشته بودند». و حافظ خواهش می کند که محتسب رخصتی دهد تا وی به آواز چنگ و دف گوش دهد: خدا را، محتسب، ما را به فریاد دف و نی بخش / که ساز شرع از این افسانه بی قانون نخواهد شد. بسا که این محتسبان، خود، آلوده بسیاری از منکرات بودند و سالوسانه و ریاکارانه چون به خلوت می رفتند، کار دیگری کردند، حافظ این گونه زاهدان و قاضیان و محتسبان را تصویر می کند که: می ده که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب / چون نیک بنگری همه تزویر می کنند. محتسبی بعدها تقریباً شغل و سمت رسمی حکومتی شد و به ماموران حکومتی شهر که کارشان بررسی مقادیر و سنگ ترازو و آزمایش سلامت و پاکی خوراکیها و میوه ها و جز آن بود اطلاق شد. ۱۰۲. ابواب البر: ظاهراً منظور جاهایی چون آب انبار، مدرسه، بیمارستان، یتیم خانه، نوانخانه . . . که وقف عامه و برای احسان همگان بوده.

۱۰۶. «مَنْ جُعِلَ . . .» هر که را قاضی گردانیدند برآستی بی کارد سرش را بریدند. (حدیث است)

پرسشهای ۱۷

۱. سخن به توجیه گفتن یعنی چه؟
۲. بیت: «درد او حسرتا که به پایان رسید عمر / وین حرص مرد ریگ به پایان نمی رسد» را توضیح دهید.
۳. «علمای عالم زبان جاهل دل» را توضیح دهید.
۴. «قباغ غیرت» یعنی چه و به کدام حدیث اشاره دارد؟
۵. «میل و محابا» چه معنی دارد؟
۶. منظور از «مستاکله» چیست؟
۷. «ابواب البر» یعنی چه؟
۸. کفایت و نجوم را توضیح دهید.
۹. علم کلام و اصول را توضیح دهید.
۱۰. مرده ریگ یعنی چه؟
۱۱. احتساب و حسبت و محتسب را شرح دهید.

درس ۱۸

در بیان سلوک دهاقین و رؤساو مزارعان

بدان که دهقنت و زراعت بازرگانی است با خدای، و بهترین جمله صنایع و مکاسب است، اگر کسی به وجه خویش کند. و اگر کسی را نظر معرفت بخشند باز ۳ بیند که خلافت حق است در صفت رزّاقی، و چون از سر نظر و بصیرت کسی بدین کار مشغول شود، ثواب او رانهایت نبود، و مراتب و درجات بلند یابد.

و اینها سه طایفه اند و هر طایفه را آداب و شرایط است که چون بدان قیام نمایند به ۶ درجه صدیقان و شهدا و صلحا برسند.

طایفه اول دهقانان اند، که مال و ملک دارند و محتاج مزارعان و مزدوران و شاگردان باشند، تا از بهر ایشان به زراعت و عمارت مشغول شوند. و شرایط و آداب ۹ ایشان آن است که اول به مال و ملک خویش مغرور نشوند، و دل بر آن نهند، و در دست خود عاریت و امانت شناسند، و به جملگی هر چه هست از آن خدای دانند و در بند جمع و ادّخار و استکثار نباشند و به چشم حقارت به شاگردان و مزدوران درویش ۱۲ ننگرند، و در مزارعت و دهقنت خویش نظر بر زراعت آخرت نهند که «الدُّنْیَا مَزْرَعَةٌ الْآخِرَةُ».

و چون دهقان تخم از انبار بیرون دهد بدان نیت دهد که تخم آخرت می کارم نه ۱۵ تخم دنیا، و این بدان معنی بود که نیت کند که چون حق تعالی این تخم را پرورش دهد، و ارتفاعی حاصل شود، هر کس از آدمی و غیر آن که از آن بخورد جمله را حلال کردم. بلکه آن نیت کند که خلق خدای به قوت محتاج اند از انسان و حیوان، و هر کس ۱۸ این دهقنت نتواند کرد، من از برای رضای حق به خدمت ایشان مشغول می شوم، تا به عبودیت حق در صورت خدمت خلق اوقیام نمایم.

و باید که بر مزارع و شاگرد و مزدور هیچ حیف نکند، و مزد و نصیب ایشان تمام

۲۱ برساند. و اوّل ارتفاع که از کشت و باغ و غیر آن حاصل آید و نصاب تمام بود زکات آن بیرون کند هم بر خرمن، و جدا در خانه ای کند، و بزودی به مستحقان زکات برساند بر قانون شرع، که اگر از مال زکات چیزی در مال او آمیخته بماند جمله مال با ۲۴ شبهت شود.

و باقی آنچه از ارتفاع بماند در بند آن نشود که چیزی ذخیره کند برای سال دیگر، توکل بر خدای کند، که دهقانی خود عین توکل است زیرا که در تحصیل ارتفاع، امید به کرم و لطف حق می باید داشت که هیچ مخلوق را در آن هیچ مدخل و مجال نیست. ۲۷ و باید که پیوسته در خانه خویش بر صادر و وارد و درویش و توانگر گشاده دارد، و به روی گشاده و دلی خوش و اعتقادی خوب و نیّتی خالص خدمت خلق خدای کند ۳۰ بر قدر دخل و ارتفاع خویش، و منت بر خود نهد.

و اگر سالی ارتفاع کم باشد یا خشک سال بود و بارانها نیاید بار بر دل نهد، و به جهت روزی غمناک نشود، و به حرص مال، کفران نعمت حق نکند، و به دل و زبان ۳۳ انکار و اعتراض بر افعال حق نکند، و بیندیشد که در آن حکمتها باشد، و به رضا و تسلیم پیش آید و روزی از خدای داند.

چون دهقان دهقنت برین وجه کند، و تخم بدین نیّت کارد، و غرس به این ۳۶ اخلاص نشاند، و در آب و زمین دیگران تصرف فاسد نکند، و پاس اوامر و نواهی شرع باز دارد، هر لقمه و هر دانه و هر ثمره که از مال و ملک و کشت و باغ او به آدمی یا به مرغی یا حیوانی رسد جمله در دیوان حسنات او نویسند و وسیلت قربت و درجت او گردد. ۳۹ بلکه چون نیّت او آن باشد که این کار از بهر مسلمان می کنم تا ازین نفعی یابند، از هر دانه و ثمره ای که از رنج برد او به خلائق رسد اگر چه به بها خرند از آن جمله ثواب حاصل شود او را. بزرگان گفته اند: بر یک لقمه نان تا پخته شود ۴۲ سیصد و شصت کس کار می کنند، از کارنده و درونده و درودگر و آهنگر و دیگر حرفتها. چون آن یک لقمه طعمه ولّی از اولیای حق گردد، آن جمله را حق تعالی بدان

ولی بخشد، و از آتش دوزخ آزاد کند.

۴۵ طایفه دوم رؤسا و مقدّمان اند، و شرایط ایشان آن است که بدین جمله که نمودیم کار کنند. و دیگر میان رعیت سویت نگاه دارند، و جانب قوی بر ضعیف ترجیح نهند، و رشوت نستانند، و یار حق باشند، و تقویت دین و اهل دین کنند، و رعایا را آسوده و مرّقه دارند، و در دفع ظلم از ایشان جدّ بلیغ نمایند، و از مال ملک و اسباب رعیت طمع بریده دارند، و کوتاه دست و قانع باشند. و زندگانی به صلاح کنند، و از اسباب فساد دور باشند، و مفسدان را مالیده دارند، و امر معروف و نهی منکر کنند. و ۵۱ اگر در کسی از رعیت فضولی یا فساد بیند اورا تأدیب کنند و توبه دهند. و به شرایط ریاست و مقدّمی خود به وجه خویش قیام نمایند.

و یقین شناسند که هر چه امروز بر ایشان و بر رعیت ایشان می رود جمله از ایشان پرسند که رئیس و مقدّم باشند که «کُلُّکُمْ رَاعٍ وَ کُلُّکُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ». ۵۴ چون بدین شرایط قیام نمودند حق تعالی به هر طاعتی و خیری و صلاحی و راحتی که در آن بقاع از آن رعایا در وجود آمده باشد رؤسا و مقدّمان را ثوابی و درجتی ۵۷ کرامت کند.

طایفه سیم مزارعان و مزدوران اند، که مال و ملک کمتر دارند، و ملک دیگران کارند، و برزگری ایشان کنند. باید که به قدر وسع خویش به شرایط طایفه اوّل قیام نمایند، و امانت و دیانت به جای آرند، و از خیانت و تصرفات فاسد اجتناب کنند و ۶۰ شفقت دریغ ندارند. و در غیبت و حضور مالکان راستی و پاکی ورزند. و در حفظ مال و ملک ایشان کوشند، و در عمارت و زراعت جدّ بلیغ نمایند. و بر چهار پایان ۶۳ ظلم نکنند، و بارگران نهند، و کار بسیار نفرمایند، و بسیار نزنند، که از هر چه بر ایشان رود زیادت از وسع ایشان حق تعالی فردا باز خواست کند، و انصاف بستانند و انتقام بکشد.

۶۶ و چون به کار کشاورزی و جفت راندن مشغول باشند باید که پیوسته ذکر

می‌گویند، و چون وقت نماز در آید حالی به نماز مشغول باشند و اگر به جماعت نتوانند باری به خویشتن نیت جماعت کنند که ثواب بیابند، و به هیچ وجه نماز فرو نگذارند و به دیگر شرایط که نموده آمده است قیام نمایند.

و زُرّاع، به حقیقت خود را ندانند، حضرت خداوندی را دانند. چون دست و پای و بینایی و شنوایی و قوت و قدرت جمله از حضرت عزّت است، تا مزارع تخم تواند انداخت، یا غرس تواند نشاند، و آنگه در تخم هیچ تصرف دیگر نتواند کرد تا حضرت خداوندی به کمال قدرت تخم را در زمین از یکدیگر بشکافد، و سبزه بیرون آورد، و به تدریج تخم را در زمین نیست کند، بعد از آن به روزگار بر سر شاخ دیگر باره هست کند، یکی را صد تا هفتصد و اضعاف آن، پس به حقیقت، زُرّاع حضرت خداوندی بوده است، ارزاق بندگان را در زوایای زمین او پنهان کرده است، پس مزارع باید که خود را به نیابت بر کار کرده حق داند، و زُرّاع و رزّاق حقیقی او را شناسد، و روزگار خویش بدان اوقات که شرح رفته است در فصول متقدّم آراسته دارد، تا به هر آنچه از زراعت او به آدمی و حیوان و طیور رسد حق تعالی حسنه‌ای در دیوان او نویسد، و در جتی و قربتی او را کرامت کند. چنانکه ۸۱ خواجه علیه الصلوة والسلام، بشارت داد که: «مَنْ يَزْرَعُ زَرْعًا أَوْ يَغْرِسُ غَرْسًا فَمَا أَكَلَ مِنْهُ الطَّيْرُ وَالْذَّوَابُ يُكْتَبُ فِي دِيوانِ حَسَنَاتِهِ».

توضیحات:

۱. دَهَقَنْت: کشاورزی، دهقانی. عربها کلمه دهگان فارسی را معرب کرده، دهقان گفته اند و از آن در باب رباعی مجرد فعل ساخته اند که «دهقنت» مصدر آن است.
۲. و اگر کسی را نظر معرفت بخشند . . . * اگر به کسی چشم شناخت عطا کنند خواهد دید که دهقان در صفت روزی رسانی، جانشین خداوند است.
۷. مزارع- چنانکه از این کتاب بر می‌آید- کشاورزان تهیدست بوده اند که در برابر مُزد بر روی زمین دهقانان کار می‌کرده اند.
۱۱. ادّخار (مصدر باب افتعال است از کلمه ذخیره): اندوختن. // استکثار: افزون خواهی،

بیشی جستن، مال اندوختن.

۱۶. ارتفاع: محصول.

۲۱. نصاب: اندازه معین از مال که بر آن زکات تعلق گیرد.

۲۷. مدخل: دخالت، دستبرد، تصرف.

۳۳. أفاعیل (جمع افعال، جمع الجمع فعل): کارها.

۴۰. رنج برد: دسترنج. رك توضیحات بند ۱۵.

۴۳. آن جمله را حق تعالی بدان ولی بخشید * همه آن زحمتکشان و کارگران- از کشاورز گرفته تا آهنگر- که از حاصل کار آنها یک ولی خدا به صورت نان بهره مند می شود، خدا آنها را به تقرب و حرمت این ولی می آموزد.

۴۹. کوتاه دست (در برابر دراز دست): آدم پرهیزکار که به مال و ناموس دیگران دست درازی

نکند.

۵۰. مالیده: گوشمالی داده شده، تنبیه شده.

۵۴. کُلُّکُمْ... شما فرمانروایان، همگی چوپان هستید و از بابت رعیت مورد پرسش قرار

خواهید گرفت.

۵۶. بقاع (جمع بُقعه): آبادانی، جای باش، خانه و سرای.

۷۷. برکار کرده: آماده به کار شده، توان کار پیدا کرده.

۸۱. مَنْ یَزَع... * هر کس که کشت کند یا نهالی برنشاند آنچه پرندگان یا چارپایان از آن

بخورند در دیوان اعمال وی حسنات نویسند.

پرسشهای ۱۸

۱. تفاوت مزارع و دهقان را بنویسید.
۲. تحصیل ارتفاع یعنی چه؟
۳. حدیث: «من یزرع زرعاً او یغرس غرساً فما اکل منه الطیور و الدواب یکتبُ فی دیوان حسناته» را ترجمه کنید.
۴. «به دل و زبان انکار و اعتراض بر افاعیل حق نکند» را توضیح دهید.
۵. «مزارع باید که خود را بر کار کرده حق داند» یعنی چه؟
۶. «مفسدان را مالیده داشتن» یعنی چه؟
۷. «رنج برد» را در جمله: «از هر دانه ای که از رنج برد او به خلاق رسد» توضیح دهید.

درس ۱۹

در بیان سلوک اهل تجارت

بدان که تجارت دونوع است: تجارت دنیا، و تجارت آخرت. و تجارت دنیا هم بر دونوع است: یکی آنکه از بهر نفع دنیاوی است و بس، دوم آنکه از بهر نفع آخرتی است، و نفع دنیاوی خود تبیع بود. ۳

اما آن تجارت که از برای نفع دنیاوی است و بس، به غایت مذموم است، و حاصلش بیحاصلی و وزر و بال و حساب و تبعت آخرت، و ربح آن همه خسران است و زیادتش همه نقصان، و سودش همه زیان. ۶

و اما آن تجارت که برای نفع آخرتی است آن است که حق تعالی می فرماید: «رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ...». و این آیت را مفسران دو معنی گفته اند: یکی آنکه به تجارت آخرتی تعلق دارد، یعنی مردانی اند که به صورت تجارت آخرت مشغولند نفس و مال به جملگی بذل راه حق تعالی کرده اند، و به کلی از دنیا اعراض نموده. معنی دوم آن است که به تجارت دنیاوی تعلق دارد، ولیکن تجارتی که برای نفع آخرتی است. یعنی مردانی اند که صورت تجارت و بیع و شری بر صورت ایشان اگر چه رود ولیکن دل ایشان از ذکر خدای باز نماند. ۹ ۱۲

پس شرایط آنکه تجارت برای ربح آخرت کند و صحبت انبیا و رسل، آن است که تقوی را شعار و دثار خویش سازد، و مال را مال خدای داند، و نیت آن کند که در مال خدای برای بندگان خدای به امر خدای و رضای خدای تصرف می کنم. تا آنچه بر آن، ربح پدید آید آن را بر بندگان خدای صرف کنم، و خود را و عیال خود یکی از آن جمله شمارد. ۱۸

و از امانت و دیانت هیچ دقیقه فرونگذارد، و در خرید و فروخت انصاف نگاه دارد، و به مساھله خرد و فروشد، که خواجه علیه السلام، می فرماید:

۲۱ «رَحِمَ اللَّهُ امْرَأَةً سَهْلَ الْبَيْعِ وَ سَهْلَ الشَّرِّ».

- و البته در بیع و شری سوگند به راست و دروغ نخورد که حق تعالی بایع حلاف را دشمن دارد. و بر اندک ربحی قناعت کند که برکت قرین قناعت است و حرمان قرین
- ۲۴ حرص که «الْحَرِیصُ مُحْرَمٌ». و در امانت کوشد و از خیانت احتراز کند که خواهی علیه السلام می فرماید: «الْأَمَانَةُ تَجَرُّ الرِّزْقَ وَ الْخِيَانَةُ تَجَرُّ الْفَقْرَ». و متاع را در آن وقت که خرد نکوهش نکند و در آن وقت که فروشد مدح نگوید و عیب آن پنهان نکند،
- ۲۷ هنری که آن را باشد فرانمایند. و غلام نخرد و نفروشد، که خریدن غلام معرض آفت و تهمت است، و فروختن غلام نوعی از فتنه است، و گفته اند: «اتَّقُوا مَوَاضِعَ التُّهْمِ» الا غلامی سَقَطَ که از بهر سلاح یا خدمت دارند، که خرید و فروخت آن سهل تر بود.
- ۳۰ و به هر شهر که برسد باید که از مزارها و مواضع متبرک بپرسد، و آنجا رود، و به نیازی تمام زیارت آن به جای آرد، و از زُهَاد و عِبَاد و مشایخ و ائمه و گوشه نشینان و عزیزان هر شهری بحث کند، و به هر جا برود، و خدمت ایشان به صدق در یابد، و
- ۳۳ هر کس را به اندک و بسیار تبرکی دلداری کند، و آن را غنیمت شمرد، که در سفر هیچ غنیمت و دریافت صحبت مردان حق و خدمت ایشان نیست. و درویشان و ضعیفان را در هر شهر به آنچه تواند مدد کند.
- ۳۶ و باید که از هر سفر که بکند یا به هر معامله و معاوضه که در حضر کرده باشد آنچه ربح بود جمله در وجه خیرات نهد، الا آن قدر که نفقه عیال کند. و البته در بند جمع مال و ادخار و تکثیر نباشد.
- ۳۹ باید که زندگانی چنان کند که چون وقت سفر آخرت در آید جمله سود و سرمایه خویش از پیش بفرستاده باشد، تا از پس مال خویش تواند رفتن. همچون بازرگانی که به سفری خواهد رفت مال را از پیش بفرستد او را در شهر قرار و آرام نماند، و در آن
- ۴۲ کوشد که تا چگونه از پس مال برود. و آن ساعت که وقت رحیل کاروان باشد او را از آن وقت خوشتر نبود. و چنان کند که آنچه از وی باز ماند به قدر کفافی به فرزندان

دهد، و باقی وقفی و خیری کند که، بعد از وی صدقه جاریه بود، و الا دریغ باشد که

۴۵ او رنج برد و دیگری برخورد.

و در حدیث می آید از خواجه علیه السلام، که روز قیامت آن حسرت که بر چهار

کس باشد در عرصات، بر اهل اوّلین و آخرین بر هیچ کس نبود: اوّل بر عالمی که

۴۸ جمعی به علم او کار کرده باشند به قول او و او به علم خویش کار نکرده باشد، در

عرصات بیند که آن جمع را به بهشت می برند و او را به دوزخ. گوید آوخ اینها به علم

من کار کردند بهشت یافتند و من به علم خویش کار نکردم و دوزخ یافتم. دوم،

۵۱ خواجه ای که بنده ای دارد خواجه به فساد مشغول شود و بنده به صلاح، چون در

عرصات بیند که غلام او را به بهشت می برند و او را به دوزخ گوید آوخ بنده من طاعت

کرد، بهشت یافت و من خواجه اوفساد کردم دوزخ بافتم.

۵۴ سیم شخصی که طاعت بسیار کرده باشد از هر نوع، اما بر کسی ظلم کرده بود، و

یکی رادشنام داده. و از یکی مظلّمه ای برده، و یکی را غیبت کرده و بهتان نهاده، و یکی

را زده ورنجانیده. چون در عرصات آید این خصمان می آیند یکی نماز می برد، و یکی

۵۷ روزه می برد، و یکی زکات می برد، یکی حج، تا آن شخص مفلس ماند. از گناه آن

خصمان برگیرند و برگردن او نهند و او را به دوزخ می برند و خصمان را به بهشت.

گوید آوخ طاعت بسیار من کردم و گناه ایشان، مرا به گناه ایشان به دوزخ می برند

۶۰ و ایشان را به طاعت من به بهشت. چهارم. صاحب مالی بود که مال به رنج فراوان به

دست آورد و نخورد و با خود نبرد اینجا به وارثی بگذارد. وارث بدان مال خیرات کند

و صدقات دهد تا جمله در راه خدای صرف کند. هر دو را در عرصات آورند، آن

۶۳ صاحب مال را به حساب آن مؤاخذت کنند و به وبال آن به دوزخ برند و آن وارث را

به خیرات آن به بهشت برند. صاحب مال گوید آوخ رنج من بردم و مال از حلال و

حرام جمع کردم، به وبال آن مرا به دوزخ می باید شد، و از انتفاع آن دیگری به بهشت

۶۶ می رود. هیچ قومی را این حسرت نبود که این چهار قوم را. پس سعی بلیغ باید

کردتا حق تعالی ازین آفات محفوظ دارد.

و بازرگان امین به راستکاری و راست گفتاری و راست کرداری به درجهٔ ۶۹ رستگاری و رستگاران رسد. و راستکاری آن است که دل و نیت با خدای راست دارد و آنچه کند از بهر خدای کند. و راست گفتاری آن است که با خلق راست گوید و راست رو باشد مکر و حیل و خدیعت نکند. و راست کرداری آن است که بر جادهٔ شریعت ۷۲ باشد و از روش طریقت نیز با خبر بود.

و گوش دارد تا جانب مصالح دنیا بر جانب مصالح دین در هیچ وقت مرجح ندارد، و در هیچ حالت به شغل دنیاوی از کار دینی باز نماند، و در کل احوال ذاکر ۷۵ حق و طالب آخرت بود. و حق تعالی ایشان را مردان می خواند یعنی هر که نه بدین مثبت است مرد نیست. هر که را عقل و دین جمع شود جز به مقام مردی سر فرو نیارد، و به جمّاشی این گنده پیر رعناى قتّاله دنیا فریفته نشود.

عاقل چو به سیرت جهان در نگرد اقبال زمانه را به یک جو نخرد
پیوسته در آن بود که تا آخر کار زین دام بلا چگونه بیرون گذرد

توضیحات:

۳. تبّع: دنباله نتیجه، پی آمد.

۵. تبعت: پایان بد.

۸. رجال لا تلهیهم... مردانی هستند که هیچ بازرگانی و داد و ستدی آنها را از یاد خدا سرگرم نمی دارد. (سوره نور- ۳۷).

۱۲. صورت تجارت و بیع و شری بر صورت ایشان اگر چه رود... * مردانی که همواره دلشان با خداست گر چه بظاهر به کارهایی از نوع داد و ستد پردازند و عمل خرید و فروش، به صورت ظاهراً از آنها سر بزند اما دل ایشان از یاد خدا جدا نمی ماند.

۱۹. دقیقه: نکته باریک و خرد.

۲۰. به مساهله خرد و فروشد * در خرید و فروش سهل گیرد. آسان گیر باشد نه سختگیر.

۲۱. رَحِمَ اللَّهُ... خداوند ببخشد مردی را که آسان بفروشد و آسان بخرد.

۲۲. البته: قید تاکید است و چنانچه فعل جمله منفی باشد معنی هرگز مبادا می دهد * مبادا و مبادا که در خرید و فروش سوگند خورد- چه راست، چه دروغ. // حَلَّاف (صیغه مبالغه است): بسیار سوگند خورنده.

۲۵. الَامَانَةُ تَجْرُ... * درستکاری روزی را به سوی آدمی می کشاند حال آنکه ناراستی، تهیدستی و ناداری پیش می آورد.

۲۷. که خریدن غلام معرض آفت و تهمت است * از این عبارت چنین دانسته می شود که بعضی با غلامان- بویژه آنها که جوانسال بودند- رفتار خلاف عفت می کرده اند، این است که می گوید: خریدن و داشتن غلام، صاحبش را در معرض گزند [گناه و وسوسه به ارتکاب گناه] و تهمت قرار می دهد.

۲۸. اتَّقُوا... از جایهای تهمت‌ناك بپرهیزید.

۲۹. سَقَطَ: پست، بی ارزش، به درد نخور.

۳۱. نیاز (در اینجا): انکسار، خضوع، عجز. به این معنی سعدی گفته: نیاز باید و طاعت نه شوکت و ناموس / بلند بانگ چه سود و میان تهی چو درای. و حافظ گوید: دلا بسوز که سوز تو کارها بکند / نیاز نیمیشی دفع صد بلا کند.

۳۳. تَبَرَّكَ (در اینجا): هدیه و پیشکش و تقدیمی. به این معنی سعدی گفته: تَبَرَّكَ از درِ قاضی چو باز آوردی / دیانت از در دیگر برون رود ناچار. // و رای: بالاتر، آن سوتر.

۴۲. وقت رحیل: هنگام مرگ، زمان کوچیدن و رحلت کردن.

۴۹. آوَحَ: (از اصوات است و در ترکیب عبارت شبه جمله خوانده می شود و نقش قیدی دارد، قید تحسّر).

۵۳. و من، خواجه اوفساد کردم * من فاعل جمله است و خواجه بدل است.

۵۵. مَظْلَمٌ بردن: گناه و وبال ظلم با خود بردن. بدین معنی در بیتی از جمال الدین عبدالرزاق آمده: تو مظلّمه میر از خانه و زگور مترس / که گور بی گنه و مظلّمه بود گلشن.

۷۳. گوش داشتن: مراقب بودن، بهوش بودن.

۷۵. حق تعالی ایشان را مردان می خواند. اشاره دارد به آیه اول این بند که گفت «رجال

لا تُهيم... رجوع شود به توضیح همین آیه در همین بند.

۷۷. جمّاشی: افسونگری، شوخی و دلفریبی، و جمّاش یعنی شوخ و بی حیا، حافظ گفته:

فغان که نرگس جمّاش شیخ شهر امروز / نظر به دُرد کشان از سر حقارت کرد. // گنده پیر: پیرزن

فرتوت.

پرسشهای ۱۹

۱. آیه «رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله» را ترجمه کنید.
۲. در مورد «خریدن غلام معرض آفت و تهمت است» توضیح بدهید.
۳. «به نیازی تمام به مواضع متبرک رود» را توضیح دهید.
۴. «هر کس را به اندک و بسیار تبرکی دلداری کند» یعنی چه؟
۵. مظلومه بردن از کسی یعنی چه؟
۶. «دقیقه» در جمله «از امانت و دیانت هیچ دقیقه فرو نگذارد» چه معنی دارد؟
۷. «اتقوا مواضع التهم» را ترجمه کنید.
۸. «وقت رحیل» کنایه از چیست؟
۹. «آوخ» را توضیح دهید.
۱۰. گوش داشتن در جمله «و گوش دارد تا مصالح دنیا بر مصالح دین، مرجح ندارد» چه معنی دارد؟

درس ۲۰

در بیان سلوکِ محترفه و اهل صنایع

بدانکه حرفت و صنعت نتیجه علم و قدرت و شناخت روح است که تا این غایت در وی به قوت بوده است، اکنون به واسطه استعمال آلات و ادوات جسمانی به کار فرمایی عقل که وزیر روح است و نایب او از قوت به فعل می آید، و از غیب به شهادت می پیوندد.

عاقلاً صاحب بصیرت بدین درجه به صانعی و صنع تواند نگریست، تا همچنان که ذات روح خویش را بدین صفات، موصوف شناخت، و دانست که روح اوحی بود که اگر حی نبودی فعل از او صادر نشدی. و دانست که عالم است که اگر عالم نبودی این صنعت های لطیف مناسب از او در وجود نیامدی و دانست که مرید است که بی ارادت فعل از فاعل در وجود نیاید خاصه در زمانی دون زمانی و دانست که روح سمیع و بصیر و متکلم است همچنین اهل دنیا که عمله خانقاه جهانند اگر در آن حرفت و صنعت خویش هریک نیت چنان کند که این شغل از برای بندگان خدای می کنم که بدین حرفت محتاج باشند، تا قضای حاجت مسلمانی بر آید، و مطیعی به فراغت به حق مشغول شود، که اگر هر کسی به مایحتاج خویش از حرفتها و صنعتها مشغول شدی، از کاردین و دنیا بازماندی، دنیا خراب گشتی، و کس را فراغت طاعت و جمعیت مخلصانه نماندی.

و در کل احوال بر جاده شریعت ثابت قدم باشد، و کسب خویش را از مال حرام و مال با شبهت محفوظ دارد، چنانکه زیادت نستانند و کم ندهد. و با کسی که مال او حرام باشد معامله نکند مگر که نداند، و هرگز در حرفت و صنعت خویش کار معیوب و روی کشیده نکند، و انصاف نگاه دارد، چون کسی رایابد که در آن حرفت نداند و بهای آن متاع نشناسد بر وی اسب ندواند، و به قیمت افزون بدو نفروشد، الا به همان

۲۱ که بشناسنده فروشد. و از غلّ و غش نیک احتراز کند که خواجه - علیه السلام، روزی در بازار می رفت قدری گندم دید ریخته می فروختند. دست مبارک در میان گندم برآورد دستش تر بیود. گفت: این چیست؟ صاحب گندم گفت یا رسول الله ۲۴ بارانش رسیده است. خواجه - علیه الصلوة، فرمود: چرا آنچه تر بود بر روی نکردی تا همه کس بدیدی؟ آنگه فرمود که «مَنْ عَشَّافَلَيْسَ مِنَّا» یعنی هر که با امتان من خیانت اندیشد و کار مغشوش کند از امت من نیست.

۲۷ و در آن کوشد که ازدسترنج و کسب او نصیبی به عزیزی و راحتی به درویشی رسد. در روایت می آید که داود - علیه السلام، با حق تعالی مناجات کرد گفت: خداوندا می خواهم که همنشین خویش را در بهشت ببینم. حق تعالی فرمود فردا از شهر بیرون رو اوّل کسی که تو راپیش آید او بود. چون داوود - علیه السلام، بیرون رفت شخصی را دید که پشتواری هیزم در پشت می آید. بر وی سلام کرد و از احوال پرسید که معامله تو با حضرت خداوندی چه چیز است که بدان وسیلت مرتبه مرافقت و ۳۳ مجالست انبیا یافته ای در بهشت؟ گفت من هر روز ازین پشتواری هیزم به دست خویش جمع کنم و بر پشت به شهر آرم و به یک درم بفروشم. مادری دارم دودانگ در وجه نفقه او نهم، و دودانگ در وجه نفقه عیال، و دودانگ بر درویشان و محتاجان ۳۶ صرف کنم. داوود - علیه السلام، گفت برو که حق است تو را که رفیق انبیا باشی. پس داوود علیه السلام، گفت بیا به نزدیک من می باش تا من هر روز یک درم به تو می دهم و تو چنانکه در بهشت رفیق من خواهی بود، اینجا هم رفیق من باشی. آن ۳۹ درویش گفت من این مرتبه که در بهشت رفیق تو خواهم بود به کسب دست و رنجبری و بارکشی یافته ام، چون دست از آن بدارم این مرتبه نماند. من هم بر این منوال بار می کشم و خدمت خدای و بندگان خدای می کنم تا اجل در رسد مرا در این ۴۲ یابد.

اما هر چند که ازین جماعت طوایف مختلف که درین باب بر هشت صنف

- نهادیم، و در هشت فصل شرح سلوك و احوال ایشان دادیم، خواهند که از ذوق
- ۴۵ مشارب مردان و مقامات مقربان بانصیبه تر باشند در اوراد، طاعات و ظایف ذکر و بیداری شب و تجرد باطن از محبت دنیا و تقلیل طعام و کسر نفس و ترك شهوات و مراقبه دل و ترك رعونات می افزایند، و به آنچه از تزکیه نفس و تصفیه دل و تحلیه روح در فصول آن بیان کرده ایم قیام می نمایند به قدر وسع.
- ۴۸ و اگر از اتفاقات حسنه آن اقبال دست دهد که به خدمت شیخی از مشایخ طریقت که سلوك این راه به عنایت حق یافته است، و طبیب حاذق وقت گشته، مشرف گردد،
- ۵۱ و معالجت دینی به نظر واستصواب او کند تا بر شهر همت او و پناه دولت او بادیه خونخوار نفس اماره قطع کند، که در هر منزل و مرحله صد هزار هزار صادق و صدیق چون بی دلیل رفتند، جان نازنین به باد دادند، و جمال کعبه مقصود در نیافتند. و
- ۵۴ چنین مشایخ که طبیبان حاذق اند و دلیلی و رهبری راشینند اگر چه در هر قرن و عصر عزیز الوجود و عظیم التظیر بوده اند اما درین روزگار به یکبارگی کبریت احمر و عنقای مغرب گشته اند. و عجب تر آنکه اگر به نادری آن کبریت احمر یافته شود در آن
- ۵۷ موضع از خاک تیره ناملتفت ترست، و آن عنقای مغرب از غراب غربت محروم تر، از غایت بی نظری اهل روزگار و استغراق خلق به دنیا و بیخبری از مرگ و کار آخرت و حساب و صراط و ثواب و عقاب و مرجع و معاد. در نظر نایینا کحل اغبر چه قیمت
- ۶۰ آرد، و جمال خورشید چه قدر دارد؟
- ولیکن هر صاحب سعادت را که به میل عنایت از مکحله هدایت کحل درد طلب در دیده جان کشند، باد عاطفت را از مهبط رافت به حاجی بفرستد، تا پرده غیرت از
- ۶۳ در خرگاه عزت بر اندازد، و جمال کمال آن طبیب حاذق دین و دلیل و رهبر عالم یقین بر نظر او عرضه کنند، و اگر طالب صادق در مشرق بود و طبیب حاذق در مغرب که یا طالب را به سر مطلوب رساند، یا مطلوب را به در طالب آرد.

گر دولت درد دین ترا دست دهد

یا باد ارادت و طلب بر تو جهد

یا موی کشان ترا بر شیخ برد

یا او به دواسبه روی سوی تو نهد

اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا مِنْ عِبَادِكَ الصّٰلِحِيْنَ وَ خَوَاصِّكَ الْمُقَرَّبِيْنَ الْهَادِيْنَ الْمَهْدِيْنَ وَ
 ۶۹ اَنْزَلْنَا حَظِيْرَةً قُدْسِيْكَ مَعَ اَهْلِ اَنْسِيْكَ مِنَ الْاَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِيْنَ وَ اخْتِمْ لَنَا وَ لَامَةً مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ
 الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ، بِخَاتَمَةِ الْفَاثِرِيْنَ وَ صَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ اَجْمَعِيْنَ اٰمِيْنَ
 رَبِّ الْعَالَمِيْنَ.

توضیحات :

عنوان . محترفه (صفت فاعلی) پیشه وران.

۱ . که تا این غایت در وی به قوّت بوده است * پیشه ها و صنعتها نتیجه دانش و توانایی روح است
 که پیش از آنکه به فعل و ظهور در آیند بالقوّه وجود داشته اند.

۵ . عاقل صاحب بصیرت . . . * شخص خردمند و دیده ور چون صنعت و سازنده ای بیند از
 روزنه آن صنعت، به صنعتگری و سازندگی [روح] نگاه می کند.

۱۳ . مایحتاج . رجوع شود به توضیحات بند ۱۲ .

۱۷ . مال با شبهت : مال شبهه ناك، مالی که در پاك و حلال بودن آن تردید باشد، حافظ به همین
 معنی، «لقمه شبهه» به کار برده و گفته : صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه می خورد/ پاردُمش دراز
 باد این حیوان خوش علف .

۱۸ . کار معیوب و روی کشیده . ترکیب وصفی «روی کشیده» را مرحوم دهخدا ضبط نکرده
 است . این ترکیب یک بار دیگر هم در این کتاب آمده : « . . . از کذب و خیانت دور باشد و کارهای
 روی کشیده نکند» فصل یازدهم از باب سوّم . قراین سخن در هر دو مورد کاملاً روشن می کنند که
 منظور کارهای مزوّرانه، ظاهر سازی شده، و ریاکارانه است بخصوص که اگر بخواهند عیب و کاستی
 چیزی را پنهان کنند به روی آن چیزی می کشند . هم امروز در آذربایجان به جنس معیوب و بد که روی
 آن را با جنس خوب پوشانیده باشند گویند : «اوستی بَرَك، آلتی تَرَك» : رویش آراسته، زیرش پشگل و
 سرگین .

۱۹. چون کسی را یابد که در آن حرفت نداند. فعل دانستن غالباً مفعول صریح می پذیرد و «دانستن در» استعمال نادر دارد. دکتر ریاحی با توضیحات بسیار محققانه و با ذکر شواهدی از متون کهن رفع اشکال کرده اند، از جمله شواهد زیر را از آن توضیح می آوریم: «نصر در خشم شد و گفت تو در کار دیگر بهتر از آن دانی که در اسب» (ترجمه تاریخ اشم). و: «روح افزای گفت ای ملکه تو در احوال سمک ندانی» (سمک عیار، ج ۱: ۱۹۷) و: در بیت حافظ: آن شد ای خواجه کز ابنای عوام اندیشم/ محتسب نیز در این عیش نهانی دانست. (رجوع شود به تعلیقات مرصاد، ص ۹ - ۶۶۸).

۲۰. بر کسی اسب دواندن: او را ناتوان یافتن و بر او تاختن و ستم راندن. // از غلّ و غشّ نیک احتراز کند. نیک قید است یعنی کاملاً. در مورد غلّ و غشّ رجوع شود به توضیحات بند ۱۶.

۲۰. مَن عَشْنَا . . . هر که با ما ناراستی کند و نیرنگ بازد، از ما نیست.

۳۳. پشتوار = پشت + وار (= بار، حمل، چون استروار، خروار، شتروار) رجوع شود به فرهنگ معین. آن مقدار بار که به دوش توان گرفت.

۴۶. تجرّد: ترك دنیا و قطع علائق، بریدن از همه چیز جز خدا. // کسر نفس: نفس را شکستن و خوار داشتن. // مراقبه: در اصطلاح عرفاء، عبارت است از نگاه داشتن دل از بديها و نیز حضور دل است با خدا و غیبت از ماسوا.

۴۷. تزکیه نفس و تصفیه دل و تحلیه روح: هر سه اصطلاح عرفانی است با توضیح ساده: پاکیزه گردانیدن نفس از پلیدیها، زدودن آینه دل از زنگارها، و آراستن روح.

۵۱. استصواب: درست شمردن، راست انگاشتن. // بادیه خونخوار نفس اماره: بیابان کشنده و مرگ بار نفس که همواره به بديها می فرماید. خونخوار صفت بادیه و اماره صفت نفس است پس بادیه نفس اضافه استعاری یا تشبیهی است.

۵۵. عديم النظر: بی مانند.

۵۶. کبریت احمر: گوگرد سرخ که بغایت کمیاب است و هر چیز که به دشواری به دست آید، گویند کبریت احمر است و عرب گوید: «اعز من الکبریت الاحمر». // عنقای مُغرب: مرغی است افسانه ای که کس ندیده. بعضی ها همان سیمرغ دانسته اند. در روایات اسلامی نیز گاهی نام عنقا بر سیمرغ اطلاق شده. در وجه تسمیه گفته اند که او را عنقا برای آن خوانند که گردنی دراز دارد. عرب بدان مثل زند و چیزهای نابافت را به او مانند کند و گوید عنقای مُغرب است و در ادب فارسی هم

چنین است. ابو الفرج سگری گوید: عنقای مغرب است در این دور خرمی / خاص از برای محنت و رنج است آدمی؛ و در سند باد نامه آمده: آری خوشدلی عنقای مغرب و کبریت احمر و زمرد اصغر است (به نقل دهخدا).

۵۷. نَا مَلَعَتْ (صفت مفعولی) چندان حقیر و بی ارزش که مورد التفات و توجه قرار نگیرد. // غُرَابُ غُرَبَتِ یا غُرَابُ الْبَیْنِ: زافی است باریکتر و درازتر از زاغ پسه، عرب بانگ آن را شوم داند و نشانه فراق و جدایی شمارد. منوچهری گفته: فغان از این غراب بین و وای او / که در نوافکندهان نوای لو.

۵۹. کُحْل: سنگ سرمه که مایه شفا و روشنی چشم می دانستند و از گونه های لطیف آن (برای اطفال) کحل اغیر (خاکستری) است که آن را جالینوس ساخته است.

۶۱. مِکْحَلَه: سرمه دان که سرمه را بوسیله میل از آن برگرفته به چشم کشند. میل عنایت و مکحله هدایت و کحل درد هر سه می تواند اضافه تشبیهی و شاید هم اضافه بیانی باشد.

۶۲. مَهَبَّ: وزیدن گاه.

۶۷. موی کشان: از موی کسی گرفته، ذیلان و بزور کشان کشان آوردن. // دواسه: کنایه از تند و شتابان آمدن.

۶۸. اَللّهُمَّ... خداوندا ما را از بندگان نکو کار و برگزیدگان و نزدیکان خویش و هدایت کنندگان و هدایت شدگان بگردان. ما را با پیامبران همدم خود در بهشت پاکیزه خویش فرود آر و فرجام کار ما و امت محمد (ص) را چون فرجام رستگاران بکن و به محمد و آل محمد درود بفرست.

پرسشهای ۲۰

۱. قوه و فعل را توضیح دهید.
۲. منظور از «مال با شبهت» چیست؟
۳. «من غشنا فلیس منا» را ترجمه کنید.
۴. پسوند «وار» در مواردی چون: «استروار، پشت وار» چه معنی دارد؟
۵. کسر نفس و مراقبه دل و تحلیه روح را توضیح دهید.
۶. بادیه خونخوار نفس اماره را از نظر نحوی توضیح دهید.
۷. کبریت احمر را توضیح دهید.
۸. عنقای مغرب را شرح دهید.
۹. غراب غربت یعنی چه؟
۱۰. کحل اغبر چیست؟
۱۱. «بر کسی اسب دواندن» یعنی چه؟

خود آزماییهای ۲۰-۱۷

۱. در پوستین کسی افتادن یعنی:

الف. روی پوستین کسی نشستن.

ب. پوستین فروشی کردن.

ج. پشت سر کسی بد گویی و عیبجویی کردن.

د. گول کسی را خوردن و در چاه او افتادن.

۲. «صدق الامیر» زدن یعنی:

الف. هر چه امیر بگوید، گویند راست است.

ب. در پیش پادشاهان چاپلوسی کردن و همه سخنان او را تصدیق کردن.

ج. با صدق نیت پیش امیران کار کردن.

د. میانه یاران صدیق پادشاه را بهم زدن.

۳. «علم اصول» عبارت است از:

الف. علمی که با آن مسائل نقلی را با دلائل عقلی ثابت می کنند.

ب. علمی که در اصول آفرینش و ریشه ادیان بحث می کند.

ج. مقدمه علم فقه است که ابوحنیفه آن را «فقه اکبر» نامیده.

د. مقدمه علم فقه است و بر پایه «قرآن، سنت پیامبر، اجماع مسلمانان و قیاس عقلی» استوار

است.

۴. مرده ریگ یعنی؟

الف. ریگزاری که در آن آدمی بمیرد. ب. مال بازمانده از مرده.

ج. ماترك و میراث. د. باتلاقیهای کناره نزارها.

۵. «اولیائی تحت قبایی لا یعرفهم غیری» یعنی:

الف. دوستان من قبا پوشند تا همگان آنها را نشناسند.

ب. دوستان من در زیر قبه ها هستند که کسی جز من آنها را نمی شناسد.

ج. جامهٔ فراخ قبا مایهٔ راحت دوستان من است.

د. خداجویان باید عمامه به سر نهند و قبا بپوشند.

۶- «باید که بر مزارع و مزدور هیچ حیف نکند» یعنی:

الف. نباید بر کشاورز تهی دست و کارگر ستم روا دارد.

ب. نباید زمینهای زراعتی را به دوست بیگانگان بسپارد.

ج. حیف است که زمین کشاورزان را به اطرافیان مزدور بسپارد.

د. بر زارع و عمله که در زمین به کشت می پردازند ظلم نکند.

۷- «از هر دانه ای که از رنج برد او به خلاق رسد برای او ثواب حاصل شود».

«رنج برد» ... است:

الف. فعل ماضی مرکب است. ب. فعل مضارع مرکب است.

ج. اسم مرکب است به معنی دسترنج. د. صفت فاعلی مرکب است.

۸. به مساهله خرد و فروشد یعنی؟

الف- از روی گذشت و نرمی خرید و فروش کند.

ب- در خرید و فروش، به خریدار یا فروشنده سختگیری نکند.

ج- خرده فروشی کند و چیزهای ارزانی قیمت بخرد.

د- اندک خرد و اندک فروشد.

۹. «حلاّف» یعنی؟

الف. پنبه زن. ب. شراب فروش.

ج. بیمار و بستری. د. بسیار سوگند خورنده.

۱۰- در جملهٔ «من خواجهٔ او فساد کردم» من ... خواجه ... است.

الف. من فاعل، خواجه مفعول صریح. ب. من فاعل، «خواجه بدل از او».

ج. من منادا، «خواجه» بدل از من. د. من فاعل، «خواجه» بدل از من.

الف. «ما» نفی + فعل مضارع مجهول.

ب. «ما» موصول + فعل مضارع معلوم.

ج. «ما» موصول + فعل مجهول.

د. «ما» موصول + فعل مجهول + الیہ (کہ حذف شدہ).

۱۲. من عَشْنَا فليس منا يعني؟

الف. آنکه در کارها نیرنگ زند از ما نیست.

ب. هر کس به بیماری «غش» مبتلا باشد با ما نیاید.

ج. بر دل هر کس پرده و غشاوه است مؤمن نیست.

د. من ناخالصان را از خود نمی دانم.

۱۳. (عنقای مغرب) یعنی:

الف- همان همای است.

ب. همان سیمرغ است.

ج. مرغی است افسانه ای دارای گردنی دراز.

د. مرغی است افسانه ای که از دیدگان پنهان است.

۱۴. کبریت احمر به ... مشهور است.

الف. به کمیابی. ب. به گرانبهائی.

ج. به خاصیت دارویی. د. به جهت کاربرد جنگی.

۱۵. غراب غربت یعنی:

الف. در سرزمین غربت مردن

ب. زاغی است که آواز آن را دلیل بر فراق و جدایی می دانستند

ج. تنها و بی همسر زیستن

د. کلاغ که آن را شوم می دانستند.

پاسخنامه خود آزمایه‌ها

۱-۴

ج-۱	د-۲	ج-۳	د-۴
ب-۵	ج-۶	الف-۷	ب-۸
ج-۹	د-۱۰	ب-۱۱	ج-۱۲
ج-۱۳	ج-۱۴	ج-۱۵	الف-۱۶

پاسخنامه خود آزمایه‌های

۵-۸

ب-۱	د-۲	الف-۳	ب-۴
د-۵	ب-۶	د-۷	ب-۸
الف-۹	د-۱۰	ج-۱۱	ج-۱۲
الف-۱۳	ج-۱۴	ج-۱۵	د-۱۶
د-۱۷	ب-۱۸		

پاسخنامه خود آزمایه‌های

۹-۱۲

ب-۱	الف-۲	ج-۳	د-۴
ب-۵	ب-۶	ج-۷	د-۸
ب-۹	ج-۱۰	الف-۱۱، ب، ج، د	د-۱۲
ج-۱۳	ب-۱۴	ج-۱۵	د-۱۶

پاسخنامه خود آزماییهای

۱۶-۱۳

ج-۱	د-۲	۳-الف	۴-ب
۵-ج، د	۶-د	۷-ج	۸-ج
۹-الف، ب	۱۰-ب	۱۱-ب، د	۱۲-ج
۱۳-ب، ج	۱۴-ج، د	۱۵-ج	۱۶-ج

پاسخنامه خود آزماییهای

۲۰-۱۷

ج-۱	۲-الف، ب	۳-د	۴-ب، ج
۵-ب	۶-الف، د	۷-ج	۸-ب
۹-د	۱۰-د	۱۱-ج، د	۱۲-الف
۱۳-الف، ب، ج، د	۱۴-الف، ب	۱۵-ب، د	

کتابنامه

- ۱- احادیث مشنوی، جمع و تدوین بدیع الزمان فروزانفر، امیر کبیر.
- ۲- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، محمد بن منور، تصحیح دکتر شفیعی کدکنی آگاه.
- ۳- تاریخ بلعمی، ابو علی محمد بن محمد بلعمی، تصحیح ملک الشعراء بهار به کوشش پروین گنابادی، زوآر.
- ۴- ترجمه تفسیر طبری به اهتمام حبیب یغمایی، دانشگاه تهران.
- ۵- ترجمه رساله قشیریّه، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۶- التصفیه فی احوال المتصوّقه، قطب الدین . . . العبادی، تصحیح دکتر یوسفی، بنیاد فرهنگ ایران.
- ۷- تصوّف در یک پرسش و پاسخ، عبد الباقی گولپنارلی، ترجمه دکتر توفیق هدسبحانی، نشر دریا.
- ۸- جستجو در تصوف ایران، دکتر زرین کوب، امیر کبیر.
- ۹- چهار مقاله، نظامی عروضی، تصحیح محمد قزوینی اهتمام دکتر محمد معین، ابن سینا.
- ۱۰- دنباله جستجو در تصوف ایران، دکتر زرین کوب، امیر کبیر.
- ۱۱- سرنی، دکتر زرین کوب، انتشارات علمی.
- ۱۲- فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی، دکتر یاحقی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- ۱۳- کشف المحجوب، ابوالحسن علی بن عثمان الهجویری، تحقیق ژوکوفسکی.
- ۱۴- گلستان سعدی، تصحیح دکتر یوسفی، خوارزمی.
- ۱۵- لغت نامه دهخدا.
- ۱۶- مشنوی مولوی، تصحیح رینولد نیکلسون.

- ۱۷- مجمل التواریخ و القصص، تصحیح ملک الشعراء بهار.
- ۱۸- مرصاد العباد، تصحیح دکتر محمد امین ریاحی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ۱۹- مصباح الهدایة و مفتاح الکفایه، عزالدین کاشانی، تصحیح جلال الدین همایی، سنایی.
- ۲۰- مکتب حافظ، دکتر منوچهر مرتضوی، انتشارات ستوده.
- ۲۱- منطق الطیر، فرید الدین عطار، تصحیح دکتر سید صادق گوهرین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

